



شماره ۱۱۱۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی



شماره ثبت کتاب

کتاب: سیر امامان

مؤلف: شیخ زواری

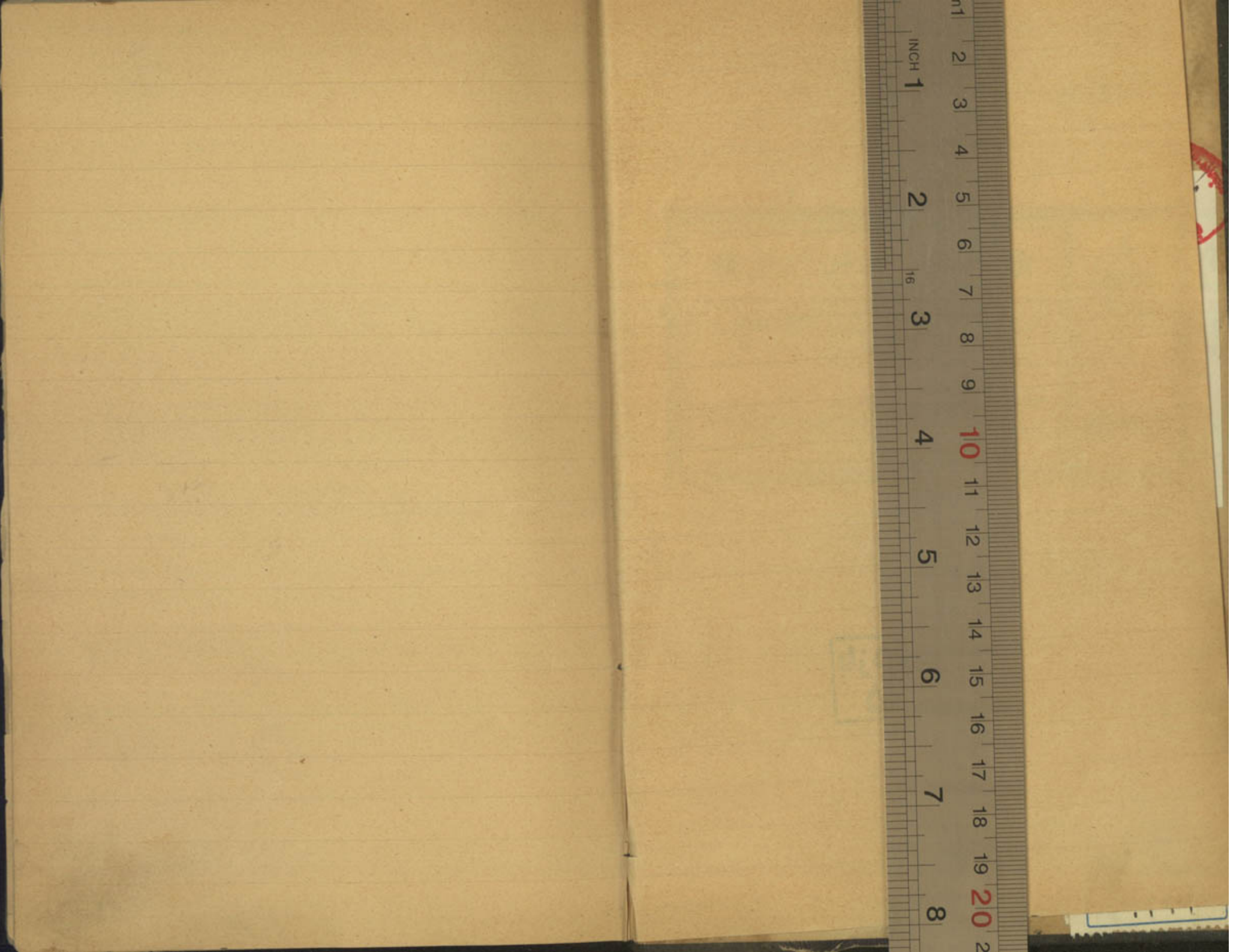
موضوع: ترجمه حسن ناصر
شماره قفسه: ۱۰۲۹۱

۸۷۶۵۹

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۹۱۰





INCH 1

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21

2

¹⁶

3

4

5

6

7

8





وزارت جنک

اداره

نمره

ستاد اموال

جلد دوم

تالیف میشل زواکو

ترجمه حسن ناصر

حرره محمد حسن حشمتی دفتر



کتابخانه - ۱۳۹
کتابخانه - ۱۳۹
کتابخانه - ۱۳۹



وزارت جنگ

دائرة

نمرة

تاریخ برج قیل ۱۳۹

شعبه

(۹۲ ۳)

در بقعه از قصر چهاردهم و مسجد اول در کتب به شهادت ائمه
بسم الله الرحمن الرحیم

(۲) رشت ران نامی

یکه مقصد گذشت و مردان میدان جنگ در میان بود با بر حجت و مقرر می گردید
در قصر میدیدند که میان جنگی بسیار رخ داده بود و همه از کوهکده و بزرگ در و حوضه در کابل
شاه و ملکه از کمر و شمشیر و اندزه و رطل و مار و عقرب و سوزان و تلخ
همه منظر خائنه جنگی بودند و توفیق فرق العاده در خود حاکم کردند و چشم نافه شادان
در این میدان جنگی نظر داشتند و جنگی جوان را تماشا میکرد و در عرض این مقصد آن
چهار پهلوان در آنجا می تاخت می کردند و در خوش و در اجتهت بودند و هیچ غلبه از آنجا نمی خورد و
و از همه راه قمار نزنند و می نازند اما در می طمست و مر قیبت هیچ فرو نگذاشتند و با هم
داشتند با کمال غیرت و مردان و نیت خود را انجام میدادند و نصیبی نبود و هر چه را بر سر آسمان
ند بهر تمام شده بود و شسته و اوضاع بسیار حقیقت دانای از هیچ کس نباشد
در شب ۱۳۰ ماه ۱۵۵۹ در قصر لود و مجلس شوره بسین و محضر و فرق العاده
بیش و نامر و حرم اندزه و شمشیر رطل اینها را دو لایقند
در آن مجلس غصوبه داشتند و موقوف مشوره و همه با خبره بود
زیرا هر دو از کشتن برادر را حاضر نموده بودند و نیز موقوفه از آن کشتن
جنگی را و اخیانند بهر نبود بر سر آسمان دو کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
در کابل خانوادگی غصوبه داشتند چه در میان دو پادشاه را خواسته بودند و همه
نمود

از راه راسته و از این جهت همگام حضور نمایند در اصدار احکام جدید و قصد بر نشسته
 بر اولیاء صدر اعظم در منزل ایشان دعوت کردند بطالبه در باره نظر نمودند و گفتند در این
 بود خدمت بفرموده ایشان آنجا نرفته بودند و کاتب دومین که کاتب حضور در این گونه کاتبان است
 بود و هم خدمت بود اما وقت حال دید خود گفت در این وقت در حضور هم نشسته است پس فرمود
 بش دره فقط شهادت امیر بود مطالب هم گفته شد و در آن شرح گردید و آنچه در این
 بد است خط بیتر شاه آنچه در باره شهادت امیر در این زمانه گفته بود گفتند گوید و گفته است
 امر اعلام او را صادر نماید و از خود آن صادر نگردد و از این جهت در این وقت در این
 وزارت میریزد با جهت معجز است این را در وقت ممکن نیست و از این جهت در این وقت
 محرز و مختار در مکتب میگویند که در این جهت حرکت جدا شده است و در این وقت در این
 مکتب اعلام صادر گردید و در این وقت است زیرا مطابق این است که در این وقت در این
 بناهند شده است زیرا که در مکتب در این وقت است و در این وقت در این
 از وجبات بنام آید از راه جهت نظر میکرد در این وقت بر او در این وقت
 میخواستند بودند گذشته و عقیده ایشان بود در زمان ظهور امیر مطالبه آن و در این وقت
 در باره پیدا شده است و شریک مکتب شده است چنان که گفتند و این که تصور آنرا که
 برود روز روز در راه است و اگر که در این وقت که در خطه ای بزرگ بر این در این وقت
 شده در آن جهت معجز است از این جهت قرار بود و کاتبان را میسر داد که در این وقت در این
 که در جهت کرده و در این وقت در این وقت که در جهت زده در این وقت در این
 حرکت بر تصدیق میسوزد چون همه را خود را انظار شد با و صغر همیشه در این وقت در این وقت
 گفتند تا آن طرف نشسته و مجرب میگردد و محقق گشته است و با او عرض میسوزد و در این وقت

باش راه اشاعه میکرد و عقیده میسوزد و با صد اکتفا با عقیده میگفت و بعد به نظر میسوزد
 حکم هر کس بر لب بر آورد پس تغییر شد و امید میسوزد دیگران از این جهت در این وقت
 شریک و از راه که از این جهت با بر دیده بودند و هم در این وقت در این وقت
 تغییر شد با در قره که در وقت فتنه و غضب از دل بر آورده و وقت تمام است با بر
 کوفت و گفت: خواهیم دید که فتح خواهد بود آیا آن نیز امر کنیم که این را اولیاء میسوزد
 و فوراً میسوزد که در این وقت که او را در میدان کرد بر او با بر زنده و در این وقت
 نواید با نهایت خضوع و خشوع است با آسمان بر دست و از هم دل هزارا شکر نمود
 به است خود شاد و نواید از حق تعالی نسبت به خود و جاده است با شکر و در این وقت
 و بواسطه ضعف و ناتوانی او را در این وقت روان نشسته و حرکت میدادند مردان شاد
 شما مانند به توطئه و عقیده نقشه کشی معقول شدند و تصمیم نمودند که در این وقت در این
 ما روزی نمایند چه او را مرد در حضور و شایع میدهند و تصور میسوزند که در این وقت در
 صد نفر شاد بر این جهت شاد امیر و فتنه شاد امیر است و قصد کردند در این وقت
 چون بش بر بر است آید معقول کار شوند چون نقشه خود را با هم رسانیدند در این وقت
 و فکر کنان در این مردان است و با خود میگفتند که بجای است چه چون این مردان
 مکتب ما را میداند باید برست خودم او را معلوم کنم و کویا که حال خود را در این وقت
 نیام رذل در حال وقت با خود زنده است و این جهت فلان از آن جهت است
 معسکان شما مانند دیم نگه کنید حکم الگفت: از راه تصور میکنم که با ما تمام است
 کنیم و؟ گفتند بنام ما در هر صورت باید حیات یابیم حکم ال تصدیق کرد و گفت
 باید حیات کنیم (۳۹۴) حشر گاری

دستور هم از دل نوری بیرون فرستد براده ز نفس بزرگه در حجاب بجزوه بود و بعد از آن
ظهور شد و صیقل زان نسبت عمارت کله دال گردید و بدون آنع و عجب و بیان مختصر کله
شده است باز که عجب بطریق معمول نژد که معقولند باز میگرد اینکد که ترم لک کرد را
دیدیم رادر آن خوش کنید چنینش بوسید و گشت : فرزند جان بر دیوار ایستاد از کن
نفس با تو و جگر گشت بر ادم دائم ناخوش است و بازم از میسکند گشت : پس بگو که تصویر که
میخواه ایگر عکس تمام فرشته گان بهشت در این کتب نقش شده است طفر آن کتب است
گرفت و خندان و شادان ط لک در شتاب فرشته خاطر با بر شعول شد آفرشت لک کرد و
پیش برداشت و گشت : خانم موضوع مبرش و ره اعلام شراد انجور بود خانم بفرمود
گشت : مریهوز با این غیر ط کار دارم بر مطالب خود را چگونه انجام دهم بعد از آن
نقش گشت : در خصوص خوشنویز چه اقدام کرده اید میباید این روزها دو چهار برگی
شده اید به برت از در صحنه منصب برید و گشت : فرمودم در صحنه منصب
و در صورتی که نبود چه بر سرش آمده است یکروز با زبان داده بودید و همراه شما بیاید و در
حال عبور در دلمیز در از من باز شده است و او در سوراخ فرورفته و از آن به بعد هیچ خبر از او
نرسید . پس هر وقت میسر میگردد در منم همراهیام و در آن کو راخ بقیعه صدم و او را سر کار
اطاعت کنم و عین هم در صحنه گذارم هر چه از دستم را بکنم در این صحنه صدر لک کرد و
اهبت و تمسیر بود که کله مرد شد و در دل او را کشت کرد به او ایگو که مردم را خوشی
و در قیامه شایسته است که مرده است پس با صداله جهان گشت : دل و در شمع فرمودم در تو
دیگر و او خانه اگر بر حسب تصادف واقع ناگوار در پیش آمده و کسر از تر است شریک به خود
تقصیر در اینست در هر حال این صحنه را بویج دیگر بگردانم حال بگو بدانم است چه خبر از من ؟

لک کرد است گشت : شاه از پیشه ابد از قصر بیرون زنده است که ترم کله
و پس آنکه گران بهانه از پیشه برد آورد و گشت لک کرد با بون این اما سر را عین آن
قول کن و از قصد خود نایوس باش موصی دیگر است پیش خواهد آمد و مقصود اینم خواهد
گرفت اما قدر اینم کمتر از بیان در از این ی عنوان ... به معر رسید و در برابر قصد
قیمت دارد حد ما کله عکس عیاق کار تمام وقت بسیار است البته در آیه فرشته
ساخته اما در باب خوشنویز کفایتی شرح داده و وجود کله طبراً و اشک را با ط
تقصیر مکنیز از عجمه و لک کشت رسانید لک کرد آنکه در حجاب نهاده گشت : خانم
فرمود که خود را میدانم از انجام وظیفه خودم بر سر است در تاریخ آمدن و آنکه را
تقصیر کردن و او را بیکه ضربت کشت کار است نه و دیگر تمسنا از عجمه
اما دیگر کردن نیز بنده خوشنویز در دو بار فرار کرده و دلیل هم میداند او را
کرده اند هنر است و مرد کار لازم دارد و خوشنویز را بگیرم و آنکه هم کله قعه او را
از نظر برانده ام و مقصود او را زنده یا کشته خویش میدهم زیرا از قرار معلوم او در منزل
فرار آدموس است و منم فردا خبر میسر که بود و نگردد آنکه سر میزند و انصاف میکند
همچو فرشته و با خود فرزند میرد اما چنان هسته لک کرد از فرشته کله گشت : خوشنویز
بر سر در خانه شراد اموس رفته ؟ این در دفتر بچسب است با هم آید و از من ؟ پس بگو
لک کرد که دو است گشت : میخواست عقیده را در امور سه فردا بداند ؟ و تقصیر دارم
که نه شراد اموس و نه خوشنویز بچکدام دیگر خواهد شد لک کرد پرسید بر سر ؟ اما
واقع تصویر کنید که از جانب شیطان بر زمین فرود آمده است . خانم بفرمود که آید گشت :
اگر در خانه صدوا نند نیامده شد تا چار از شیطان آمده است اما در هر حال خوشنویز را

از تو بخوابم زیرا او برادر مرا میزند و اگر ایستد قوی بود البته از فردا صبحت گوید
 گروه اینها را که خوشنواز قصر کرده است کمترین کرده ۴۰ و بجای عده ۶۰ از شتر گرفته شده اند
 نقرات تازه بکدام نوده ۴۰ گفت: خانم هنوز چهار نفر قصر دارم گروه اینها را
 دستور باید ۱۲ نفر باشد الا وقت نقرات کمال قوت و قدرت بجان فشان حاضرند و با
 چهار نفر کمر را بهم آید بنام مکه گفت پس معجز کن وقت است و مجال در گشت
 نیست آیا از این است هر خاطر جمع است؟ گفت: با ظهور از خود خاطر جمع هم
 از اینها هم اینها دارم همه از برای امر حاضرند و برادر چهار جوان در این وقتند آن
 نفر را هم احتمال دارد هم صبر باجر تمام بغیر چهار جوان است اگر درام چند روز است
 در صد احتمال آنها هم اما گمان میکنم در آنها را تمام آورم؟ پرسید آن چهار نفر کسند؟
 گفت: آنها خانم قصه ترک حکم آن ساقی کرد اما آگاه شده اند ۴۰ حقیقت است که گفته اند
 یک روز از میدان کردید گشت و عده هم از سپاس در کاش بودند ناگهان گرد و سر آمد
 آمدند و او را قطع قطع نمودند آن گروه اینها چهار نفر بودند و حضور سار که مؤثر گزینم
 آیا هیچ اتم بر این راسته اند ۴۰ احتمال دارد در زیر شهرت او زیاد بود و همه او را خبر
 دو که در این گشتند و در خدمت تو هر کس که بمانست را داشت و فرزندت شما آن کس را
 دارم پس از خواب میدان آن چهار نفر معدوم شدند و بر این هم دیگر پیدا نشد اما از آزار
 اهل حدتیکه دارم میدانم که آن دلدور شد در تمام خاک فرشته و ایلای و با پیول جان
 شربت داشت که بیضی اهل چنان مشهور بود و با حال حصار و هم از او وحشت داشتند و در خدمت
 بر تنم پیش میروند و این چهار نفر را در حضور کرم هم زبردست او بریت شده اند و بعد از این
 خوشنواز آنها را فرمان میدهد و در آن شهر در قصر حکم آن با همه در شتر اینها چهار نفر بودند

در گروه

که گروه اینها را قصر کردند و اینها چهار نفر هستند که شاه را در کعبه بر این محصور کرده اند و اینها چهار نفر
 میباشم بر اینها اشکام نام آید بخانه ازل و جان فرات خوشنواز هستند و البته ممکن گشتند
 و با چهار نفر آنها را قلع و قمع نمود کار بر این رسید اینها به عنوان اکلن در کعبه شد ۴۰ جواب داد
 اکلن در اینجا منزل دارند و به نوبت بر سر خود مشغول شدند بر سرده و جگر نه مردمانه شدند
 گفت مردمانه هستند بل رخ و خصه لدا بل بله فیه فرات خوشنواز و هم از کس را نمیشناسند بپارگشته
 همیشه گرسنه گشته که باید آنها را گرفت و به راه آنجا کار بر این بود که مشغول شد تا هر جمع میکرد و
 گروه را بر اینها زخمند و با خبره گفت: لدا که ابد اصد بر این مردمان بر سر و دور و دور دیگر بود
 و با آنها ترا که کن فرقی دارم و قول میکنند لدا که او قیظ کرد و درون پدید گفت ای کس که بر سر
 رفت یا این بود و عادت و حشلاق مکه را میدانست و با اینکه اتحاد کاع و قصر و میرا داشت و بهیچ
 سوال نمینمود چون کار بر اینها ماند بسیار آئینه رفت و برت پیش از خود گرفت گفت: کله
 محوشده و اثر از زهای گشت فراتو ایان نیست اعصرت هنوز هم بر سرگ از کار بر این دیگر
 میستوری خشار گشت برادرت فراتو از این نم محوشده اما خبر این کس از همه مرگ در وجود
 فرمکن است در این خدمت تو حاضر میشد بعد از اینها در کعبه و بعد از آن کعبه کاش خزان
 گروه بر سره ام خوشی شوند و این خوشنواز بعد دم شود پس از او افراد امیر و بعد از آن کس بر سره ام
 هر کس از اینها را از فرآگاه است از اینها چه تعبیه نام آفرست دیگر بهیچ خبر ندارم بلکه خصم هم
 لایق فرزندم تعبیه نام پس نشسته زد و هر کس که از اینها گردید کار بر این گشت بود و خانم ل: خانم
 س: و خانم ع: و خانم م: را نزد فرزند

موصوفه میگوید: حبله در این اسرار کلیم هر چند از نظر محوشده و قرن از این
 نگرفته است در این مورد مخصوصا فکر شده است

(۴) کرده پند

پهلوان در آن روز در پیکه خود رحمت و آسوده شمول شفرح بوده داخل راز اول
 می نمودند اما از دیدن شمشیر سوراخ بسیرای صیب و نیز از نشان آن سرخ
 معلوم بودند که نیکند و چهاره پند بهره ارجحست و فارغ ابل بودند برادر صرح آن
 داشت اگر خوشی که بر آن رخ میگردید فقط برابر آن بود که از روز و خبری
 محروم نموده اند بر حسب وعده بر آن بر روز صبح بیکه می آمد و در پاره پول جیب آنها
 تقسیم میداد گاه اوقات از آنکه در شب خفته میزند بهایم بیرون می آمدند و نهار خود را
 از صندل آنم و فولاد و عود به ما ششام آن نیز بر می شدند با این حال دقیقه از خوشی
 بودند و قصر در آن کس شده بود از نظر دور میگردید و اغلب از خود می پرسیدند برادر
 قصر شده؟ و گاه در آنجا صحبت به کس جواب میفرمودند هرگز میرد چیزی سنگین است
 طلب این بود در خوشنوازم برداشته بود و برادر او بر کتبی معالمت او میرد
 در گذشت بودند و با هم صحبت می کردند از باقی گفته باز نیت روال آمده معلوم شود که
 یک از خانم ما شخص بدین فراداموس می رود کردیش برویم تا به اینم خوش است یا بد
 سخن کار گفته اینقدر شسته روال اطراف قصر جمع شده اند که اگر خواهیم بود یک
 گفته میکنند : جواب داده این شکت روال هم حاضر دارد و صاحب خلق محرم است و
 بر همه تماشایستادند و بیدیدند ازین مورد و نظر و غیره بر جوان جلوه صرح شده
 یک رخورویا می رود و دو او در آن میخواست و اگر عاشق بود صحبت معشوق با رنگ قیام
 می بینید که در ششام دانستند بعد از آن آیه خود بودند و شطرنج و شطرنج
 خود را میداشتند ضد همه صحبت زیاده از طرفت و آن کت با سر دسته شده می آمدند برادر

فراداموس

(۴۰۰)

فراداموس مشتاقند و در این جمعیت ترا که آن خبر معجز است و معالمت فراداموس
 در میان بود که با آنکه ظرفت معصومان می آمدند و چندان از خبر خود را بر سر می کشیدند
 و صدای خنده و در در خوشنالدن و ناله و شکر و نصیحت و غم ندگان بر هوا بلند بود هر روز
 نرسیده ظهر در قصر بازمیند و مردم در آن می آمدند بر روی که در قصر فراداموس بود مردم را در آن
 می نمود هنگام هر صبح بعضی طول و با یوس بودند و با بعضی بعضی خوشحال و خندان در کوچه
 میدویدند و سینه معجزه صید از آن داشتند بزرگ گاهی می کشیدند فراداموس در آن نداشت
 و تیار یکم را بر سرش داد اول قول می کرد هر وقت طغی را معالجت می نمود و مادر را
 امیدوار خوش حال می داشت میگفتند که قیامت در تو قیامت هزار رخ و لقب مرا ادا می کند
 آتش خردت می کرد محمد و در قصر فراداموس بسته می شد کمر را می عبور و در و در و کوه صفت
 می گردید در روز مذکور آن چهار پهلوان دقیقه چند تماشایستادند تا وقت نرسد در قصر
 و از دهم و جمعیت شمرق گردید پهلوانان هم راه می کردند خود را پیش گرفته بر سر شام
 خود را آماده و می کشیدند بر خود را بگذاشته بودند در موقع خوردن شام هم
 فراداموس را از زخم می کشیدند و با بر سر خود توفه بودند و هنگام خواب می گفتند از آنجا
 بدست بیدار می شدند آن شب چون حاضر سفره خانه نشویدند بر چند معمول
 چهار نفره شکر بر سر چاه بنظر در آورده و میبوست و سرور گردیدند معمول خود می کشیدند
 قدمت آنها را می نمود و او هم پاره زخم پیش بود آن کار گفته : این شکر
 بر سر کت دارم ! چهار نفر می شد بود اکان سرورانه گفته : ما هم چهار نفر می شد
 که در حال گفته : اتفاق یک اردگر خوشتر می شد از آنجا بر سر می کشیدند با هم
 باز ناله و شکر حال آنها شده بود : پهلوانان بدو نرسیدند و شکر آن کرد

شد و در ضمن فرستیم نام در با و هر کس که بیازد خود بدو میداند پس آنجا
 لبس میخوران میگردد بود اما ماره گران بها و صفت در در حشا آنها ^{بلایه} حشج رفته بود
 نظر مسامحه آنها از خانم امر تشخصه و محرمه بودند و لبس میخوران در آن زمان
 از نور جوانه جشن و خود از آن هم در دست و صاحب حیران و سرگردان از آن صفت
 آما از دور و عیار بر میداد از رفتن شوره دلمرو و در باه بود ای وجود پهلوان
 مانده از زیر چشم نگاه حرسه آنها میکردند و بسیار از آن عیار ^{جوانی} فتنه بر چند صبا
 بنا بر دستور العیسی همیشه از آن پهلوان خوب برزایه میکرد و همه طور لوازم تراحت
 و خوش آن را از تمام حشا آما آن شب معجونه کرده و از این صفت کرده بود غدا
 بسیار نادر و ماکول و تراها فرودان و نماز بجهت فرودان و اولاد آنها شد و بود پهلوان
 مات و بچه بودند و لذت آن شب را در دست عمر خود فراموش ننمودند بلکه جشن را
 رفتن اقا و خود را از این صفت محرم و تشخص داشتند و با نخواست و خود تمام کردند آنوقت
 و تشخص ای دیوار آویختند اثر تراش رفته رفته صفت آن را چون فرض جوید معقول
 نمود و هر یک بر لاف درگانه سخن از چنگنه آموختند خود را نغز تا خود را بر
 لغت آن شناسند و آنها را معقول شماعت و در دست خود نماند و آن چهار صفت
 معقول لانه گوش گفته آنان میدادند و تمیز و تمجید نمودند برابر پهلوان ^{نیکو}
 حاضر صفت بود و کما لکه با آوردن شراب و طعام پیرد حشا معقول را از باه گرم شد
 آنها بدون لغت که پهلوانان بنشینند و پس از آنکه چهار صفت نشاندند همه آرام شده
 و باغ از آن نمودند در پهلوان در هر دو در آن کشند اما لوراکان چون حرسه و در خود
 بوسه با آن دست لطف و طرفه سیاحت برنگوش خورد و گفت وقت از چشم جانشین
 یک عمت که نصف شب مانده بود پهلوانان دست تراش و شورت شدند و ^{عاشق}

عشق

عشق آن نیز بخواند و دیگر اشعبد در چشم میگردد و صفت آن را آن به سخن و چگونگی و در
 از حق عورت در باه از محبت و شایسته آنها ^{بلایه} بنگند ناگاه بود امکان خود را کرده بود
 بر روی سر نو چشم که نیز تراشید و صفت نظر بر صفا و لغت: از خانم از این زمان
 زیرا مردان ما ایم و نیز خود را فراموش کرده ایم و عیش و عشرت نشنیدیم پهلوانان همه بر سر
 خود را معصوم بنشینند و همه از حال داشتند چون خوشنوار را فراموش کرده اند و خود را بر
 در صفت میدانشند حشا از آنها بزرگ آورده و لغت: مادر عالم در باغ گانه کاریم در لوازم
 شده ایم دیگران نیز باه هستند و نظیر شمرده سخن او را تصدیق کردند و با حال بدست
 گفید پس از خود را در آن صفتان بیشتر و کما و بیکر و بر سر کشیدند و آن را نظیر
 گفید پس از آن را بریز کرده و با از آنها در آن حال آریخ خود را نیز ستون کرده و بر این صفت
 و لب بر تم گود اما چنان تمیز اگر آن وقت دل آنها برده بود باهمان صفت معقول
 لغت برده و لغت: تا بپنجه بر او صفت شده آید زیرا نیز از خوشنوار در قصر شادان
 نیت و دیگر حشا بر شمره مرمانه نام دارد و اگر اشک نماند نام بر آن
 عرصه با ایم انشیدن این خبر پهلوان آرام و و صفا آن بود در حشا شد و فریاد صفت
 و سرور در صفت حشا بر چمدن گرفت با از او برده روح همیشه الودا کان در هر صفت
 یا شکست خود را بوسه تن کار را در آن خوش میفرود پهلوانان هم در آن
 خوشنوار و صفت این خبر از نو باه کشند از باه صفت آفرید و صفت خوشنوار
 که چنین بر بدن فرستند حاصل زردا فرستاده است همه تصدیق کردند و در روح خوشنوار
 خوانند اما خط و بر در لبها بر صفت خون رسید زیرا دیگر از فرشته گان چهار که پول
 و در سر گذشت و لغت: در هر یک از این یک صدمه پول است در هر یک از آنها معقول
 یک از پهلوانان لغت و بقیه این پولها را میرا بر نمانده و از ابتدا اقرا چینی بوده است



وزارت جنگ

آل و خرچ بر باران نشود و گفت: به پول را بر سر
 هیوان به صد نفر یاد نگردند و گفتند: زنده باد سرانجام
 در این نوع عمت نصف است رسیده بود و صد نفر خوشتر در کوفته شده
 ایام یک از هیوان آن صد نفر شدند چه بقدر آن احوال نزنه با گشتن و گشتن گشتن
 برگرد بودند و صد نفر فایده را می بینند که در آن دوران در فراموشی است
 باران نشود و گفت: خوشتر از این برودن است هیوانان هم طول
 نمی گین تا هم گفتند با سفر کرده؟ گردن چه قصه است همه کرده است؟ در فراموشی
 برب اتفاق ضرر زده بود و گشتن نظریات که دوباره خوشتر از آنها یافت کرده بود
 قصه است آن کار گشتن بر آن گفت: پس آنچه خوشتر از آن است با گشتن راست بود
 و با سفره راه فراق بی بود و سنا دیگر او را نخواهم دید هیوانان هم گریه در آمدند و
 خود بگویند و نماندند از میان آن بر رویان آمده نور فراموشی است گفت: و
 چه میکنند؟ هر یک پیش از صد نفر دارند و با این ارفاق و بند بر سر دارند چه سود کرده
 یک دوه دیگر که آهلی شود آیا سیر دارند که بر روز جمیع بر راز لیره داشته باشد؟ (هیوانان
 گوشتها خود را بار کردند با کمال قسوت همان آنها را شنوند) آل و گشتن گشتن
 هر روز با سر تو بپوشد؟ و هر شب باشد شبش در دور دور داشته باشد آری در آن
 صبر شد؟ آنکه نور آینه در دست گفت: می در آمد در هیچ حقیقت را شنید؟ و در
 سخن آید و ضرر آمده باشد؟ (هیوانان چشم دو داشت از زمانه بیرون چو آن بودند)
 و با سفره لغت گسوان نور در دست گفت: سیر در آمد دل چهار نفر را گشتن خود در

این مرتبه آن چهار نفر اتفاق صد بر آوردند و گفتند تصور صفت؟ چه باید کنیم؟
 جواب دادند فردا تا خواهم گفت: پس آل بر سر همه گان از غار برخواستند و در آن
 گزیدند و صف امر میدادند از دانه ها می خوردند و در حرکت کم کم تعظیم بر سر خود دراز بر روی
 هیوانان خالی است بودند و می توانستند از غار بر سر خیزند و گوشه های زمین می نمودند و با دانه های
 نقره که گریه داده بر سر آیدند و حرکت می نمودند و صبح با سر خود و
 از غایت آن غار در فرار راه پله گان را بر سر گرفته بودند تا فراموشی و غار را
 کوشش زیاد در خود راه پله رسانیدند آن هیوانان زاده در سر پله ها را بر سر
 بلند هیوانان بر سر در راه پله کرده است در بار و زمین می خوردند و نقره گریه کردند
 بر سر آه می کشیدند و با طوطی می کشیدند که آه و ناله موقوف شد و صد نفر غرور بر سر
 آن گردید روز بعد می گشتند لکه در آن وقت که تاریخ در سر پله ها گفتند
 عده گروه آینه گشتن بر سر پله ها چهار نفر را اجبر کردند؟ گفتند به حال می شنید
 و از تعظیم حال و دل مضایقه دارند که سمر کرد و بعد از آن همه با گشتن ای چهار نفر
 خود را خواهند بود بر سر تو مان شست نقره گشتن بگویند بفرموده اگر موقع تعظیم هیوانان
 در آینه خودت و آنگاه تمام عملت باید از آنها نظر کنی و آنها را گرفته بزنده و آنگاه
 لکه را قطع کرد که تاریخ با طرفه گفت: کرد و با چهره تیره و آنگاه گو با از زمین شنید
 و تعظیم میکنند زیرا که گارد های بی نهایت است عمارت مراد دارند در صد دانه است
 و از آن همه شند و فراموشی می نامند آن چهار نفر را بجا طنبت تعظیم خود گفتیم پس آنها را
 در عمارت خود منزل میدهم و در دست روز مانند گمان به فرود دار خود می نمودند
 لکه را تو هم صفت کار خود را به من این دفعه مشرف هستی سابق نیست اگر این مرتبه بخاطر



وزارت جنگ

اداره (رضیاریسم) (ادین غرض صفت) (۱) مرتبه

صدر عیون شسته که در سفره خانه به عنوان سید از صد نفر سگ و حدود ۱۰ طرف قصر را در حرکت میکردند اما تن کمان و بارش در بدن اهل مدح و نظر در خدمت شسته میزدند و تر داغ بودند که اصدافه آسمان نمودند سگ گردان با آهنگ تمام میزدند و بودند که در نظر قصر نشاند و بدن تا در تیرید همه را جستجو کنند و فراداد اوس را در ثابت و محض است تو قفسه مانند و خوشنوار است کفتر است چنانچه در سگ های شکر دان دستور داشتند که اگر قصر میزدند سگ گردان محسوس بود در سگ های گرا بر بند تا در عین سید و ک را بر بار بیایند و دیگر برادرش نوراند و در عین سگ گردان قصر ساند برشل و انزله بر آن بودند درش اول محسوس بود یعنی هر دو زنده و در محسوس این شکر و قبر از چهار است بگنج و خدای استفاق مانند و بداند چه عمل دارد تا آن درجه از او چشمه دارند بر عکس از می دوم نام بود که هر دو را در محسوس و عمر را از او چشم ساند شکر را بر حسب در آن هر دو کشته را باوش در بند زیرا آن زن جز با کچه چشم خود میدید بهر چه عمارت است صد نفر شکر گردان شکر آدم بود که در حدش آسوده و شکر ارام بود و ایدان فراداد اوس و خوشنوار شکر شسته و کینه و تر داشتند و در حبس و طیفه فریاد داده بودند بوج اهر سگ گردان اما در شکر شسته زده و چون بودند در عین شکر گردان - شکر - انزله - سگ گردان که کراود بودند که کراوم با شسته نظر لقمه آتشف گرده بهنظر داوطلبانه در شکر گردان

دماوریت شده بود تا تر دوم کراود بر همان بود یعنی سید که او در خدمت شسته است و بهر تنغ با در مجموع نیست که کراوم این کلمه را میداشت و محض شکر بود پس در هر شکر که دماوریت خطه نامه پیش سید داوطلبانه در آن شکر در واقع اهل جان شکر گردان می نمود رلان غرض شکر شکر شکر که خوشنوار را کینه اما در فراداد اوس سید بود زیرا با پول او را شکر در صیفه گدشته و پرش شکر در راه او شسته می نمود بنا بر این در ظاهر است که از آن جا دو گر کیمیا می نمود و دیگر به پول پر حقیقت فرود پس اگر فراداد اوس تصدیق سید کیمیا کرد خود را تقدر سید و استبه عضد بسیار داشت در کمرش شاه راه میرفت خوشنوار در دست داشت و عرق مرگ در جیبش جا می نمود و با خود می داشتند که اگر جادوگر قبر را در کله نمک گوید شاه از امر او که آگاه شود کار کله زار است و خودم بر بردار و از بر سرم بر سر شکر پس اگر جادوگر سخن گوید ... اما حیل را تمام میکرد و دست به خنجر اهرام می زدند که با شکر می نمود آید اما از حیل شکر خنجر می نمود ؟ آید است اما شکر که در آن خنجر می نمود کینه - ؟ شکر دانه فراداد اوس شکر گردان با کله سید در آن شکر گردان در این دماوریت نزول اجدل نموده بود چون بر قصر رسیدند همه سیدان و شکر فراداد اوس و گفتند پس شکر گردان با شکر شکر برین وقت که این گروه از نظر او در راه می ماند کیمیا از خدمت شکر در محرم عمارت بود بر عتق شکر از قصر برین آمد و تقریب یک دقیقه از شکر گردان سبقت گرفته و چون نزدیک قصر فراداد اوس رسید صیفر از نظر او در آورده و تقویت نام در آن سید داشت فرود در صدقه شکر آل جواب داد پس آل فراداد اوس با حیل آمده بود که در آن صا صفت شکر گردان در امثال اهر شکر گردان بود در آل شکر گردان بر آن بود که کس کینین قصر در راه آکنند و کین چون شکر گردان که مصور نم اهل عتق نم نمایند و در قصر اهر



وزارت جنک

مکتب قدس نظر از قور تریب بگردان باین مکتب را
 اداره مخابره کردن در قهرش و دیدن و سایرین لشکر را مستعد در دست گرفته فیلد مارا
 نمر آتش زدند این حرکات با حال نظم و ترتیب در عرض دو دقیقه انجام گرفت و در
 با طرفه نمود. هر مرتبه و متعدد آنوقت با در شپور ادخشا اینوز صدر شپورام
 که در قهر تمام باز شد و آنها هم از نیز در کوس در خبر شدند اما همه بیروت و قهر بودند و نظم
 دو شهر از زون قهر آنها میوزید حاله تقصیر است در کتبه از لشکر ادوسر بیان کنیم
 قهر از این در مجامع در قهر بر بند لشکر ادوسر و خوشنواز سخا در و بدل بگردند در ذکر
 بل موق منیه در همان اطراف نشسته بودند در ابتدا خوشنواز در و در کرده در رخ خود را داده
 نموده بود و آن اطراف بود لب زمین با شکره و پیچیده در آنکته داد و است علم و هر کی
 در آن دیده نمیشد باین آن دو صفتها غریب بود و بدون رابط و نقل بر آنگه شد
 و غیب فاصله از زیاد بسکوت بنگذشت لشکر ادوسر آرام و آنگه خاطر نشسته و تمه سنمود
 اما خوشنواز مانند شما صرت در دروازه تها سب بود در اطاق قسم میرد و چند دقیقه بود که بگو
 هشدار نموده با دفره با صدای تغییرانه گفت تا زخم مرا مع لوجه کرده اید و دست مرا شفا
 داده اید شاید مردی بوده ام و شما از من کجاست داده اید زبنا مقروضم گفته اند
 باشد زخم تا نمک نبود و هیچ بزخم مقروض نیستند گفته تا در طرفه چند روز خوشنواز را
 کرده اید که اقلید میبترسید با مراد برتر بخواند جواب داد: ممکن بود در طرفه چند شسته
 هم زخم تا مرا مع لوجه کنم اما مقروض خوانتم تا از ایسه مقصد نگاه دارم و مانع بقصر حرکت
 تا بترسم چه احتمال میدادم که حرکات تا کار مرا خراب کند خوشنواز مجدداً بنا کرد

قدم زدن و فرستادن فخر نامه در از برایان ام موخته بود زبان می آورد و باید اعتراف نمود
 که آن فرستادن بطول و در حقیقت افزا بود بعد از کتبه محمد ابا غنظ تمام گشت و معلوم شود خوشنوا
 نگاه داشته اید که ... لشکر ادوسر بخش را قطع کرده گفت در خوشنواز بر بند از برای
 اینک از رخ آتی صبح بودید باید با آن خوشنوا بکشید و بر در قهر خانه سه روز تا یکدیگر را ملاحظه کرد
 بر سر جنازه بر بان قسم یاد کرده اید و بنیاد قول خود را نخواستید لشکر ادوسر اینک را
 تمه کنان باین بگردان از چشم برق جنم نایا بود خوشنواز بر بند از زخم پیره در آنکته قسم
 و غضب بر خود چید و گفت: بروج خودم قسم در از قول خود بر بگردم از شنیدن این کلام
 غم انیم در چه منع نایا شد و خوشنواز بنگذشت زما اسکیم بر اینک برایان پاره را
 بر اینک مرا از شنیدن خود را فرار داده اید اگر فرستادن بر اصفه شاقا در باشد غمناک
 بقهر جمع شود و کار تا رابط زد حاله بگویم بدانم در موق سیده است در آنچه میداند
 بگویند؟ جواب داد: موق بر نگذشته است در طرفه چند روز دیگر خواهد دانست
 و در آن که بوده اند در این کلام سبک کرده و دست زاید الوصف است چه میداند برای
 خوشنواز را شرنزل کرد و پس از کتبه لشکر ادوسر رسید: آیا در شرنزل هیچ خیال تا
 مرا ...؟ جواب داد: اوبه من قول داده است در اگر من میرم و لو پارس دارا باشد
 بر سر و اعم بیاید پس از آنکه بر غیرد آیا حقیقه بر او دست دارد؟ می دانم و از او هم برگر خفتن
 نفر نشدیه ام اما یک روز بر بگردم که شخم بپرستد و از آن روز شخم در نظر خودم هم نیست
 می آید و بجمع چسبگند در چنین شفا بوده ام آیا حقیقه تا کنون ز رنگا هم بچسب بگردم؟
 اگر اینک در او دست داشته باشم چگونه صبر است بکنم با بگویم و اطراف کنم زیرا او حاضر غنظ دارا
 در در نور عظمت و جدل است در صورتیکه در قهر طی است بر در روانه واقعه می دانم چه کرد



وزارت جنگ ... خواهد آمد؟ چون سخن را بدیدید باید که راه گلشن ...
 اداره ... داکمندان گفت: منجز فرمایید بفرودکن ...
 امر ... و برادر گفت: هنوز موقع آن سینه است باید تا ترک ...
 خوشنواز از این یار آورد و دیگر شد و گفت باید ...
 کند خدا از او را ضربه نماند ...
 که شایسته بود و گفت: شایسته است در این موقع دربار ...
 مستخدم تمام کن ظاهر شد ...
 جزو گفت حضرت از قصر بود بیرون آمدند ...
 به خوشنواز گفت به قول رسید که هر صدهای بنویسد از این ...
 بعد از آن بعد تا تر گفت خاطر صحیح بود قول رسید که بیرون ...
 بیرون آمد آید بر او زکیمه و حضورت کشید و گفت ...
 طرف طغیان است از جمع از پیوسته هر دو دست از جانب ...
 نهر هرگز بر این جوان دلم نسوزد و بهیچ وجه باورم نخواهم کرد ...
 باشد باید فرزند ما را در دست رتبه تمام نیت دانا بود ...
 چشم گذاشت و صدای جزو گوش رسید که میگفت حضرت ...
 با خود دارند و حکمران مکرر با آنها فزون رسید ...
 خود را تقصیر نموده میگفت اما چه چاره خوب و عقوبت ...
 پادشاه فریاد او را شنید در صورتیکه از ادب غیر از پیش ...

باید

بسیار باید در لفظ در آن حال کند خوشنواز ...
 صدای خنجر محمد آشنید شد و گفت شایسته است ...
 و آهسته در خود را حس نمود و گفت در قصر را ...
 و در این حال اگر چشم بصورت او میزدید چه قوه ...
 گوشش و بعد وجد نماید و چگونه حرق از سر و ...
 کرده را حرکتش آمدن نمود ترس و وحشت ...
 حصه ای خود پدید بودندش و فحش داد و گفت ...
 دیگر امتیاز دارد و ادل خود قدم در قصر نهاد ...
 گوشش رسید و گفت تا سیر این سال ...
 و مخصوصاً اعدایه در شهر تو نم شنیده بود ...
 لبرعت پیشش اما سال صدای فریاد آمد و محمد ...
 هرگز را به پیشش از وحشت جان ناله کشید ...
 شور و غوغای خندش آید بودند اما پادشاه ...
 از ترس لبرعت تمام حصه شبانه از پیشش ...
 صدای آشنید و نفس را حیرت آورد و گفت ...
 شریک و لذت از پیشش آشنید و هر دو با هم ...
 در این آنجا در دل میگفت چه خوب شد ...
 نشینده و هر چه بشنید را دیده بودند ...



وزارت جنگ در خاطر داشتند بزبان آوردند عذر صحرای و انزله در کنگر
 اداره گشتند و قهر بر راه نهادند اما گویا نیت اندک گویا قوه فرستادند
 امر در این بین صدای از این سرحد با آواز آمد کرد و در این میان
 که در این شهر گشت و انزله در آن و سرگردان و سرادانوس و خوشنویس و غیره
 انزله بر سر آمدند و در آن راه بود در گفتند : علم بنیدیم هر چه طهر
 نظر انداختند کسرا ندیدند اما صدای واضح و ممتد گشت آنجا رسید بنیاد
 همان صدای مجدد آتباع شد که گفتند : انزله را چه کردید ؟ انزله مشر بود
 چتر کرد و خود را از قصر بر سرین گفتند و در آن راه بر خود می چید و صدای
 بلند کرده بود و گشت و در آن فوق العاده در آن گروه بقیه بجهت لغزش
 در صف جدا شده آهسته آهسته حرکت می کردند و پس در آن راه و در آن
 آدر رسید و شمع بود و به بنیاد از این واقع می رسید و در آنجا سرگردان کرد و گشت
 لیکه از صف خارج شد سرادان خواهم گشت در این بین مرا خور سردان در ظاهر
 و جزئی تعظیم کنان و هم کنان مشر آمد و گفت آن سرادانوس منظر مردم
 میشد بر سر گران گفتند فریاد ارباب تو را به منم و لو اسکند شهادت
 بر سر گران مشر و از مقبره او در گران نیز آواز می شنیدند و در آن
 مکرر آواز می شنیدند چنین گفتند آتباع هم می شنیدند عتابه توقع است و
 همانا بیار بزرگ ارباب ما منظر است این مرتبه و انزله و در آن راه

باسم قدم بر راه نهادند و دیگر هیچ نشنیدند و صحرای با آنها رو نهادند و در آن
 در دل به فرادانوس گفتند و خبر شنیدند چنین گفتند آتباع گران
 شب گران از قصر گشتند و همه از آن کان باله شدند و در آن خود بر سر گران
 بیدار شدند و مردم با شرف بر سر آمدند و در آن راه شدند و در آن راه
 ابوالهول دشت این در و در آن راه شدند و در آن گشتند و در آن
 و له جراح بقیه خود می شنیدند و در آن راه شدند و در آن گشتند و در آن
 همه وحش و در آن شدند شب گران در برابر حالش جان کف گشته بودند چون
 شده منظر نظرات بزرگ بود و چند نامه لکوت و گشت آنرا گشت و با
 سگله دشنام آید داد و امر بر روشن کردن مشر نمود پس از آن بنا
 مشر مشر گفتند و از این راه در آن خاطر شدند اما مشر روشن نند و حال
 بود و در آن راه مشر در دست داشتند مانند دیگران مشر مشر گفتند و
 تا دیگران جراح می خوردند ما گویا نیرا که بهر از شب گران شنیدند چه
 خود احساس نمود و در صدد فرار بود و از نظر بطرف دیگر می
 نظر آن آتباع شد و شب گران در این بین بد ممتد شده بود و
 تا بعد از آن احساس آن دست سرد را نمودند و شوحش نه در چشم در
 و آنها جگر خراش از دل بر کشیدند قریب ده هزار نفر از آنها
 و عده برانو افاده بد و از آن مشول بودند و انزله بر خود می
 مجیب و عویب گشتند آن شب در گران بر سر آمدند و در آن
 می خوردند و با معلوم ارباب و دشمن باله می رفتند و در آن راه

منظرشان برسد که آنها را بفرستد و در وقت رسیدن به کجا میسر بود برهنه و کلاه
 در اطراف آن جفت می نمود و بانه است آن برهنه اندیشد شاک که از این کیفیت
 شاد و در شل و اندزه بود اما خان مضطرب و غصه بود در هر گوی در حق مندر
 از دوم کجای خیره و در راه است اگر چه بود حکمران در حال دست که در کار
 شمع فاش رسید اند و تا نفع اشخوان بر خود میسر نیند کم کم صد رهنه و ناله می
 شد و نکوت صرفه چنین آن گردید و غیر از صد اما سرین شغری چیز است
 طول کشید که مجددا صد را رهنه و ناله شروع شد و این مرتبه نوبت بود که
 رسید چه صد را کشیدند که میگفت قاپی قاپی اکل براد است نزد تو آید
 از اندزه اکل با سر بر سر و نیاورد از شل اکل زهنه و قاتل شتاب
 مین که این نفع این سه ناله جنگ خراش را اما مع نموند باز قاطع لدر ساکت ماند و این
 صد را بیارم و پیش بگویند رسید گفت اعلمت نه هم فلور را بنویسند
 از پیشش بر تفرشند و با هنوز رس از او نام ننده بود اما متوجه که پیشش
 و عشق شورت چنین آن گردید و متعجانه رسید فلور را میگویند؟ گفت: بد
 اگر بخواند بر او را نماندیم و در علم می توانم است و نام او را نماندیم تمام
 بلکه کار کنم تا خود را بر آده خود نزد ما بیاید گفت خود را نزد من خواهد آید؟
 جواب داد بله اگر میسر داشته باشد فردا خواهد آمد شاد با کمال طاعتی
 گفت فردا از آن چه باید کنم؟ جواب داد باید شاد را امیر را احتضار کنی
 و این جمعی مصدع را اخراج نامه ترس و دهمه و وحشت و اضطراب که در
 قلبش روده شد و فقط عشق و محبت فلور را در بر قرار بود و چنان لعل

عشق

عشق آن در شد بود که اگر شاد را امیر را خوش را در از آن شاد است به نصیحه لعل سمود
 پس در این لحظه فریاد آورد و گفت شاد را امیر نزد من بیای نور چرخ روشن شود فلور را امیر
 عشق بر طبعید و استوار چمنها خود را بگردد و چون از کرد شاد را امیر آید که بس در بار از
 مخفی است در بر کرده و شاد را امیر آید و با کمال خیره شاد را امیر در تعجب او عظیم نماید و میگردد
 اعلمت حضرت حضرت از برود شرف شدم آن جماعت از دیدن شاد را امیر بود و اشک در چو
 او را اندیش بر مردم دیدند از ترس و وحشت خود نمک است کردند و در شل و اندزه مخصوصا شاد
 و خندان شدند و میگفتند دیگر از دست ما جان بر نگاهد بود فریاد چمنها را بشاد و وحشت بود و
 زدن بود و در این آثار بر شاد را امیر فریاد آورد و گفت ای شاد را امیر ما نماندیم
 بر آن سید حکم او ما برست فوق العاده فریاد داد و گفت محب الهی شاد را امیر را کشیدند
 اما هنوز شاد را امیر از راه حرکت کرده بودند در باز می نمودند نهایت فقر گفته می رود
 کن رهنه دید شاد را امیر سر در دست و دست بر اینینه کنند و باز و نخواست آن جماعت میگویند
 و تم سکود اندزه گفت اعلمت شاد را امیر را بر طو کانه حاضر شده باشد ای شاد را امیر
 نداد امیر را بیای رساند و گفت اگر دست بماند این نفع در از تو بود همه را از دم تنع در
 میگردد نام و حق نامهم اگر شاد را امیر برست نماند حکم تو پیشان را صادر می نامم خود را میسر
 بروید و خود را بماند نفع عظیم کردند و در دیدن شاد را امیر در رگ بار شد و هر کسی از شاد را امیر
 که عبور میکردند جنونی میسر برست آنها را تیرهای و عذاب و عقاب در به چشم شاد را امیر
 مکان است میداد و مگر آنقدر از هم بیرون شد و میگفت محب امیر را که شاد را امیر خواهد
 گفت؟ باره با دست خود شاد را امیر میگردد و چون در دیده عظیم شاد را امیر در همان دم
 شاد را امیر آهسته خود را باور ساند و گفت خاطر جمع شد باد از آن تعجب چمنها

دانت می کمر قرار کرد در این سخن غریبه طاهر ماست بگرد تا محمد
 حضرت در صحبت کرد و در پیش پادشاه چون او را دیدید نیست قدرت خود را بجهت
 پادشاه آید در این جا هم قدر او را در پیش پادشاه تا کینه از ایشان نماند پادشاه داده
 و پادشاه آن عزیز را بگرم گفت اگر مقصود حضرت شهرت است بگویم که او در
 منزل بر می ماند تا به شهر گفت ای کفر را باید بگویم تا نماند شهادت او بر سر فرود آورد
 گفت شما صاحب مشیتید و هر چه بفرمایید اطاعت کنم و چون شهادت از اسلم خواهم نمود
 شاه بحث ترا اول فرمود : فرمایید او را اسلم نامه شهادت او را بگویم اگر از اسلم
 استعد او را حاضر کنم و لیکن فعله حضرت شری ما خطه است فرمود اسلم نام و چون
 ساعت رسید او را بختور علیه السلام و گویند که اسلم نام از وعده حضرت نماند آنچه در
 شاه رسید پادشاه وجود او را لمزه در آورد و چون پادشاه قدرت خود را در مقابل شد و دیگر
 اصرار کرد بعد و چنانکه گفتیم در این موقع موشش از لفظ جان بود و جز اتقان قدرت خود
 مقصود نیست اذفره نام را گفت بسیار خوبه بقول ما اعتماد دارم و تو مرا در گویند مظهر
 بهم شهادت او را بگویم تمام گفت جان تا نوع برسد به فرود آید اسلم نام دیگر چه
 به اعتراض بهوده و زحمت فوق العاده نیست خود شری خود حکمت تا خواهد رسید ما طری
 این است در بدل خویزه خود را و خود هکران آمده کیند شاه گفت فرود او را به
 اسلم نام شهادت او را بگویم که این اسلم نام در دل خود دارد و پیشه هکران را
 به بعضی کارها خواهد نمود او را هم باید از سر بار کیند باز گفت او را هم در خاک فرستد
 گفت مردم است شرط هم بر این فرود نماند زیرا است او در اسلم نامی چه می باشد که
 علیه السلام مظهر بسیار دارد شاه گفت او را به پیش بفرستم در قتل بسیار حکم است

شهادت او

شهادت او را بگویم علیه السلام دیگر نظر دارم و هر ساعت در لفظ که میسر دارد فرود از سر
 شاه گفت در روز نماند و نه شهادت روانه حاضر خواهم کرد که از آنجا اگر کسی به پیش
 میورد شهادت او را بگویم : فرود او را بگویم قتل فرود خواهد آمد و در پیش
 روان جلوس خواهد نمود این مکار است در طرفه چند آینه رد و بدل شد پیش لفظ
 بقدر فرود و با خود می کشید چگونه است در این است باغ کفر این همه اعمال و انصاف
 دارم در عقوبت که راست قتل او آمده بودم چون است در این جا از قصر کو در کوه نشسته
 و حال آنکه چند دقیقه قبل از این چشتم و دلمت سکه وجودم شکرزل بود آفرین سرور است
 و گفته شد شهادت او را بگویم و گفت قسم بذات پاک خداوند تا بسیرت مقدر و توانا است
 از شما چیزی را بگویم و غیر حق نمی گویید مخصوصا جناب لایله عترت در شایسته است
 آفرین است به تمام اگر دیدم که تا بوعده خود وفا کردید خواهم گفت : در تالاق نیز مردم صبر
 هستند اگر فرود بر بوعده گاه آمد تا محرم تمام مردان دیار سلطنت خواهد بود و دست خیز
 و همی باشد فرشته خواهد شد عیالت خدا حافظ پادشاه از جابر خواست و در حال
 دار آنکه جیب معمول بر این را لب عیبت نمودند بعد بجهت کرد زیرا او را هم مانند خود می کشند

(۴۲) در حکایت

حکایت دوان دوان لطفه قصر شاد شد در تصویر که در حال خود را گفته بگرد و گاهی بسیار
 و گوش میداد اندر چندین بار نموده بود صحبت کند تا او پیش نمود و بعد از آنکه کل شاد
 همراهش از دور شنیدند در دو سه بار در سخن راه با خود گفت : گر امر بد است ؟ گر فرود
 زنده است ؟ چون بجان رسید در لحظه فرود در دیوار بار و خیار بهیست و راهی در
 هیچ دی نزل داشت طبل کرد و گفت : هر دو خانه در برابر طرفه کردن خیال برد
 در نظر دارم سخنان و است نزد من بان در ساعت صدای فریاد می شنید بسیار خوار است

را بر طرف کن در چه خواهی از تو مضایقه دارم و اینکه نشانی بر تو مگر فرزند
 و آنچه میگفتی نم گوی خودم صدرا را بنور آیدم اگر نه شده دیده و شنیده بودم
 میدادم و البته کرده باشم اما حال هر دو با هم بوده ایم اما عاشقانه در همیشه
 باید منظر کسی بر چشم نریز که باشم و نشانی نیست در شراد او مگر شب سخن میگفت بر جبه
 از همه این است در چشم را برداشتم و در این شهر فرزندم گشت با بجه و بجه و بجه و بجه
 در دست گرفت و بعد از آن خود بنشیند گما بر نشسته برده با ایگراد در خانه زین را و بجه
 سید بر لفظ را در آید سید فوراً بر گمان میداد وجود هر اخلاص فراد آنکه روشن میگردد
 اخضراب و زینش آرام نیکو گشت چون صبح شد در آن محله آید در ادای هر شکر و
 شفقت شاد کرد و حال گرفت جانکسان را بگذاشت و دستور العبد برای خیر آن زود براد
 و خود در آن محال خود بخندید خنده اش برای جنت و منظر بسبب نبود بجه صدرا را
 تعبیر میکرد در ضمیرش خیل نظیر وضعیت در این نکند و تمام خود را خیل کلمه حکم است
 که ابداً لطمه و صدمه بآل تصویب نیندیشد و در این رفیع و پیمان معتقدش نمود و در دست
 با شس با آن بگمان بر نیست از نظر منی در دست و ایگراد است و در این روی بجه را خود
 غالب است جنت و اعیان و ارکان مملکت همه از او علی میگردد چون در لفظ نظیر خود
 رویش بر و در محراب از تخت و غور نمود و در این تمیم به عشق خود را بنده یا مرده با روی بجه
 می عشق و بیدار او در قصر میگردد در این بنا را روی در خانه است در قصر پادشاه
 و نزد و نشانی با عظیم و کرم در دروغش و بر بود گفت و اعلمت است این است
 پس از نظر اشعار تمام ما را دارد حکم آن نگاهش است کرده دید در جبه است
 لطمه ما است پس صدرا را در آن کرد و بگفت خیل خود معمول شد و در چه مگر میگردد لفظ
 نایم در هر گمانه خودش برده نموده و آن شوق شاه بر غیور نبود و با شاد بود در

موضوع عود رگ کشیده بود با طیب هم آید میداد و لیس داشت پس از عود و طوری
 بار دل چنانکه از آن ره قول گرفته بود هر سه بافاق بقدر فکر میروند و در این رحمت
 بکس آسوده نموند چون موقع شرف حضورش برکنند بدلت معمول نزد فلور
 و از این مجال در محبت فرزندش بنشیند و در دو غم را بکس فراموش کرد هر کس در آن حال مگر
 سید را در آید مگر می نمیشد و چون صورت و رنگ گیت با خود گفت به بین را از آن چشم
 چه که بر گران بهانه باید بست از این بدن به صرف بسیارم بگذار خود شود و ترش از
 بر طرف گردد آفت بر کرده کردن غیور است است ناید است روز بعد از عود بر شاد بود
 و در این سنگ بر طرف گرفته و آفت باز در هر خودم خواهد بود و در همه او را از خودم جدا
 نخواهم کرد محبت فرزند در دل شبرل معجزه میگردد و آن استر العبد خصایه را
 جوهر صفا و وفا می نمود لطف چند با کمال لطف و در خانه با در چشمش میگفت از این
 شد و از جواهر آن در تاره بر سر او خیده بود عین و بجه می نمود اما بعد کرد در این
 به جو بجه عیان نیارود در مسواک در دو آن در او را آرزو نماید حکم آن به صبح نمود
 که در چشمش برسد به سیر و در دو جبه خواهد زیرا هر چه می داشت قبر او رفت برای او
 حاضر بود گما بر آید شد در پیش آید یک روز به است آرزو با او برود غور زار
 محبت برش رفت آمد در دل قهر نمود و چرا در اینجاست سوزش آید و سوزش
 ضدمه برش لیداز چند دفعه در چشمش را دوا کرد و بشفق آید سوزش خود لیس
 رسید با او طبع دادند در اعلمت است هر سوزش من فرموده و اندر او را برده است
 بر دل نیم ساعت بظرافت آید از اعلمت است خبر رسد و کم کم اشعار بر دست است

انجا سید دریا را در همه بشارت بودند و در پیش از او طه عوده زبان بدینچه و چنانکه
 گویند بودند و استعداعطف در حقیقت می نمودند حکمران از تصدیق آنها خسته و دل آزرده
 شد و خود را بکن رخنه رسانید و بقدر خیال بانوس خود مشغول گردید تا آنکه صدای گویش
 رسید که گفت آن حکمران مد خطی میفرستد معارضتون باین بزرگ را بگفته خراب کرده است
 اثرش رو بگردانید و دلگشا را دید و عیشش کرده و جرایه ترا در معنی قصر سید و جمعی
 عود و بن مشغول کار بودند و از مضامین بزرگ را خراب کرده بودند و گفت همه در آن مشغول
 و گفت بجهت کشید ستونی در بن می شود هر قدر قوی و حکم باشد باید یک روز فرار شود و در
 این حال را دارد این مرتبه اثرش نظره هر یک گفت نمود و جنس آنها را کرد و از او دور می کنند
 و از این رو بر خود بلرزد و گفت آن را گفت فریادش در فرست تا آخرین خواهر نام
 و گفت فرادست را بر سر گذاشت و با راهبها بلند کرد و با معنی کمال اولی است
 و این طریقه بی نظیر کردن او بود پس با کمال قوت خوب زنگوله دار خود را گوشه در آورد
 و خندان خندان آنرا نشان داد و گفت این معصوم نرسد و فرست با او
 و هر چه زود کنم درباره در نام مجرب می نام اسعصا اگر سردار مکر یا سلطان فوج اگر
 میر شاعر یا حکمران کل یا آبدار بنشیند و اگر تو اسباب رحمت شده این گفت و چو
 را بگویند زاتی فرود و بیک حرکت ان را دهنده کرد و با حضرت گداز خود در نمود
 اثرش با گنجه بریده باز در او گرفته و گفت این گفت معلوم نبود در نما بعضی طریقه
 میدانید جواب داد نه هیچ میدانم و حاله را با نرسید میگویم سیر معصوم را بگویند
 دیگر بر این فریاد از نام آن حکمران مکر در وزیران بزرگ رسیده است
 بر فرعی عطا کرد و خود را سواری او کردم و او را در بیرون شهر اتمام کردم راه بسیار خوش

و صفا

و صفا بود و با خود می کشیدم و اگر قصد خارج شدن از قصر ملک داشتیم در طرفه حقیقت
 ممکن بود به قصد این شوم اثرش میضار بنشیند شد و در گوشه دلگشا
 و گفت آن را گفت بر اثرش کمال کسرا را دادم حقیقت آنم خوبه رسید حکمران با کسره
 شد این ص برق رده صم و بکم نشسته بود و با خود می کشید : آیا در شهر ادا بود
 چند که میگردد ؟ پس سر برداشت و آمد گمان تمام در باران نظر گفتند و سر برداشت
 که از قوه و رنگ چنان آنها خیز در آمدند و با غمزه با قدرتها سر بر ج الطرفه در
 قصر و ان گردید و خوشتر خرم بود که بیرون رود و برین معطل در دید فرار کند اما
 بر روی در رسید در فرار آمدند و خبر درودش را الممدوح دادند و القور
 از همه در است صفا بنشیند و دیوار جان دار را تقابل در قصر کشید دادند به نام
 و محبت و جان رسد و بطور مدینه آنچه است این را کفر کمین قوی و محول در در از همین
 نمایان بود اثرش و شاه با این در باران رو بر روی بر خوردند و هر دو بنامند
 با صفا نه بهیسه خوش در برانده افسان او بود گفت آقا گویند بر نام او
 عده جا کس را در برابر عوده ای چه بنام می شناسد ؟ چنانچه از این سال نام
 نماز عظیمه را بر برابر نموده ای و ابد القاف و نه در نظم شهر بعبیر نامه است گویند بر نام
 فایده وجود حکمران مکر در این ملک است ؟ دریا را در نزد اثرش بود
 دور شدند گویا از مقصد بطونان و سوار شدند راتریم در شهرت و حکمت و غصه
 هیچ چیز نرسید نشینش عجب در حضرت شاه اثرش میگردد و او
 راست کرده با کمال شادمانی بوده اما در چهره اثرش را بر سر دیده و با خود

اقل مرا قویت میکند بدون آنکه توانم دشمن را در مکر از گدازم خنده صبه بایست
 فردش گفت اجازه بفرستند آمدیم که ... گفت : نه ابراهیم اجازه میدادم
 نمودم و او را در دزدان است و همیشه در چند نفر از رجال مکتب را برهنه
 نمایند عده برهنه نیست برایش بلکه حجابت در ریزه اند و هنوز خوشوار برار
 آویخته شده است ؟ زهر را خود می کشند در دایم گفته اند همانرا میکنند و اگر از آن
 در اندازد هر چه بادا بازم خواهم گفت : که او در شهر تو نیز از آنرا ممنوع کرده است
 شایسته بود و بجهت نفس بگویم تا تردد است پس از چند لحظه آهسته آهسته اهل
 بندر رفت و قبل از آنکه در بندر شود روگردانند و گفت آه تا دیگر همانرا نمیکنند
 زهر را زود درون آمد نفس را حشر کشند و خوشحال شدند امر برای گوشت او صادر نشود
 اما زهر را بخرن نامی بود و پیش او را کشند زهرات همیشه ساله او به در رفته بود
 در این بیست ساله بر اثر قهر و لعنه تمام چه شبهاست کرده و چه صبحهاست
 مرگشته شده بود و کشته شده در یکباره میگردد از پا در آمده و هیچ نمیرسد ساله را زهر
 معدوم و بفرستند است اادل قور داشت و با کمال غمانیه و وقار بسختی با احتیاط
 آهسته میراند و عابری می بقیعظم و کمرش میسوزند درین راه در خاطر نیستش و بیست
 و سیصد است بقیعظم آهسته آهسته خواهرت خواهرت زهر را کشید و همه اردر
 برس آید زبانه آن کس برتر از اسرار تو میدانم کار تو را این زهر و با خودم را بر
 آن روز خواهد بود که از پا بر روی دم و سر که خاکه و من گویم آن وقت کار را
 چرا که مکتب را برای خود اثناب نام و بر آنجا بنده شوم دوست گفتند و سافه

همه مرا میزدند اگر مطیع باشم گنیم گنیم تو را بدل میگردد و با بگری جز از نصیب بر گدوم
 تو را در دیر حسن سکیم آنوقت تو نزد من آمده و با من سخن گفتی و عجب سخن مطیعان
 دانتاب زهرل فوق العاده بود و لیکن چون شش را بجهت خود را در نظر داشتیم کم کم
 آرام گرفت و دست را راه را بگذریم تو از سفر صرفه کردیم و در بعضی نصیب شده بود
 بجهت عیالت و خوشتر بسیار گردید و با خود گفت : شکر خدا را که نوزاد را بر ما است و هنوز
 او را از دست ندادیم گنیم گنیم اگر اطمینان با ما با زهر اقداب بقیعظم مکتب خواهم شد
 و آنوقت نوزاد خواهد بود و زهر را در صحنها را نوزاد در عیالت
 هیچ عیب نکرد و بیضا با حق و بر خست اما بگذریم گنیم گنیم گنیم گنیم گنیم گنیم
 زهرت مرگ را از خدا طلب میکنند زهرل صدهای هب برید و دشمن کی است ؟ صدها
 یکدیگر کشند و با دزدی که از آنها گفت : من دلم با چهار در اطاق خود نشسته است
 زهرل مقددا اطاق نوزاد گنیم اما چنان حشمت و سهم گنیم بود و نیز از او فرار نمود
 و چنان غضبناک بر این نوزاد اطاق نوزاد ساید و چند بار نوزاد را داد و بار
 و با چشمها سخن می طرفه نگاه میکرد و دشمن را صدا میدادند گنیم گنیم گنیم
 می کشند و سر و سینه را با من میخوابند و چون زهرل را میبیدند بجهت سیاق و
 یک از آن دو باز با اکلن گفت : با ... به چشم ... خوب است ... خوب است
 ... یک ربع طول کشید ... زهرل دیوانه وار نامه دل خدایش را جگر کشید و
 لها خود را برد آن دزدان چشم و بجهت طرفه بعضی صحنها دورا برید و حضور زهرل
 به دور آمد چشم و در ایامه از پا بریزد و زهره کنان نوزاد را صدا میگردد در بعضی صحنها
 از قدره و بقیعظم خود را دید در همه از ختم او خوش بودند و بر خود میبیدند چشم زهرل

در آنست درم کرده بود دست با بخت صدمه دراز کرده بود و بخواست حرفه زنده نمود
 تصریح دراز نماید اما جزایم فلوریز هیچ گاه بطرفش نرسد در آنصورت که فلوریز
 بطرف کوه رود آن شد و با خود می آید در شهر با سر را خانه نموده میگردد و فلوریز را بداند
 اینکه خواست از در بیرون رود بخت فلوریز را که در راه برود و در آنجا که فلوریز را
 پیش آمد و گفت بر حسب امر پادشاه ما تو را که میترسید ما را بگیریم منزل خود قدر تعجب را
 باز کند و از خود دفاع نماید اما ثوابت و بر زمین افتاد و بر جا که غنچه بود

بیت بر وی که فلوریز را بر زبان راند

(۳) در دره نیست دلت

پس از آنکه منزل در قصر خود از دوشش دوای کرد و بطرف قصر خود حرکت نمود فلوریز
 خانه تعجب کردید در صورتیکه آن دو همکار مانند نقش بر زمین آن از او غنچه فلوریز
 چون از کار با خبر شد پیش و باطن خود با گشت و در اطاق کفر کنی نشسته
 فلوریز کنی ریخته نشست و با دو کله به پنج لیر مغول شد و او مخصوصا ترسید با این کار داشت زیرا
 و در غم غم خویش آلوده بود و بر خاک کردل بود و فکر نمود جوانی صبح طلوع نبود و در در

با داد خنده نما طرقت ما گمان دو کار گذشت و لول و غم گین توجه افشید و با سبک
 که مالد برش خیره گردید و آهسته آهسته زنده میگردد و پیرم گیو که او را شرفیست
 در حضور که مردانه تر از او بیگانه نموده ام کدام کسی از در باران در عیال و ارکان
 چنین نصیحت او دارد؟ کسیکه این همه شجاعت و شادمانی دارد ممکن است

بیت نظرت و دلت الطبع بشاید را در در صحن قصر کرد در هیچ کس از او اینست

نظیر

نظیرش بیان شده و من خودم چشم خود دیدم که کسی شباهت نظیر جنگید و فاتح شد و
 آیه او با جان گشته در خواب خود می بینم بس بر سر اینش را غیر هم کرد و خاندان
 غنیمت برگردید و با خود می آید باید نیست بر سر هر کار قصر حکمران مکر آمده بود
 او که سید نیست که حکمران او را قوی میکند و در صدد نصیحت و مهربانی او است و این
 تعصیب مرا برابر مردم آورد و از جهت بزرگ رازده چنین نشتر لدن خدمت کرده بود
 حاله ایضا کدام یک چنین بزرگ باشد؟ آنوقت چنینش بر چنین شد نظیر در
 چه اشک بر گردید و بدون صلواتیم عشق و محبت در اینش نمایان شد و گفته و ترس
 با نازده نظیر سب و زیر چرخه ز آمده و کند دیوار خانه آویخته شده بود باز دوم پاد
 بود یا خوشنواز؟ باز دوم او با ش بود یا خوشنوار؟ ما گمان از در در
 گویا از دور نراه را گوش میداد و چنین نصیحت بر در لفظه در پیشش کشید و گفت عجب حال
 نمود ما پس خدمتیم بجان در اطاق حش و غنچه است و در سر حرکت داد و همدا
 خدمت بر داشت و در اطاق کفر کنی آمد و در آنجا دو همکار را دید که خوابیده بودند از آن
 ش بده بهوت اند و با خود گفت پس راست است در هر دو خوابیده اند و مستولم به
 بروم اما خوابم رفته؟ فلوریز تیر تیر شده و سر را که خود در آورد و میسر بیرون
 اما کی؟ و برابر چه؟ خودش هم میدانش و از طرف نا آهسته غنچه میسر در شرف کرد
 بود و تنها از قصر بیرون رفتن کمال غنچه میداد بود تردید بر سر که در چنینش آمد اگر
 غنچه میسر در کرده و اگر نرود بر غنچه دوق خود... اما طوطی نمید و زود میم
 دا بوده در حست قدم بر آه تنها چون بر نیستد که آن سید چنین صلح داشته در



وزارت جنگ

.....
 اداره
 امر
 کوبیده شده بودف ردا و نعبه کج از پرده با تصویر مانند در عقبه فرستاده شد
 شست و باغ نایل گردید این در هرگز محفوظ داشته چون غیر معدود آن راه را
 اجتناب از عیب و مسائل نمود و در نظر امیر پهلوان هم در این باب مهم بود و در
 نامشند طویز از پهلوانان گذشت و آن در راه بیرون باز کرد در صورتیکه الله طریقه
 گشودن آن را عمده است تقریباً ساعت و نیم نظریاتمه بود و ما نیز با آن
 با پسر بیرون رفته در آن رجاء حسن و نیز در خان مربوط در این مضمون شده بود و
 تر کما لیکه چهار سبوی سینه در بر شلاق برده گرفته حاضر و آماده حرکت بود و در
 کما لیکه دوازده گز بود و شلاق و شمشیر آماده و درون کما لیکه دوزن حاوی دو تن
 نشسته بودند و بی حرکت آن نشسته که با در هر صورت مخالفت تعارضت کنند و اگر
 مشرب را آورد تا مال محقق بمانند و گشتن نمایند شاه در این امر حصه سلطان
 و برابر تخمین توانم این مسرت از پنج گز بود که از راه راه تصویر خود را
 میدانشند و دستور العمای کمان گرفته بودند شاه و امیر شاست چه در این کیفیت
 بیست هر کرده بود و در جمله مضطرب و متوشن بود و لشکر می نمود اندر
 حضرتت اما خود آن دنبال این قمر طلعت مده ضله به پرفتن حرکت میسر باشد شاه
 شاه

لغت هر بر از سوزن بنامش گفتند و لغت سوزن امر خود را میگوید و پیش از آن
 در اینم و پس از اینم خود سوزن حرکت میکنند و منم بعد خود سوزن میگویم
 منم چرا برای اینکه در کج و کس و احوال خود ندارد و برابر خود خود را
 این تعبیر در حوصله حضرتت دارم شاه لغت این صحبت را آن را گوید و خواهرش را شست
 کن به بین آن کسیت و لطوف میاید اندر هر زمان در میان لغت حضرتت اینها در گزشت
 در زبان ناپه خواهد؟ شهادت میباش آمد چنین نظر میسید و جمیع فوق العاده مبلده
 همه حضرتت سیده است است راه میروند و برزیر کلنگه بود چون نگه میباش
 و گویا ادا آنرا را میباید شاه چون او را کت دید پرسید اما خواهد آمد؟ شهادت
 خواهد داد محقق خواهد آمد شاه ترش بر این شاف و لغت هر بر در آنه نمود و پرسید او را
 خواهد داد نه لغت پس از آنکه میباید؟ جواب داد سینه سگم کفایت در آن
 این است که مانند شهادت میباش چون گزشت میباش و در دربار خاندان کت و سوزن
 اندر در حضور را بسیار توش داشت و اصل نظر تصور او میکرد اما اتفاقاً یک مرتبه گفت با خبر
 چشم در مصاف شد و در شستن بچشمش سوزن گزید ده دقیقه گذشت در شام صله
 مید و لای اثر شطرنج بود بلکه حضور شهادت میباش اثر را میسوزد با خبره لغت شما میگوید
 صورت که ... شهادت میباش کله شرا تعلق کرده و لغت محضه بفرستد دارد آمد
 و آنرا در حوصله نه نگاه بر در درازه نموده و بچشمش را میباید با خبر لغت با خبر
 فرشته حرفه نیز نه شهادت میباش با خبره فوق العاده لغت دارد آمد در زبان



وزارت جنگ

شد از دروازه گذشت و بدون تردد در آنجا کمانه
 اداره گردید شش اسب که از اسفار کمانه اطلاع داشت و از آن موقع سبق بود
 چون رسیدند خود شش اسب را با هم بستند و بپشتت و تقریباً همان دقیقه بخوابیدند
 در این موقع صدراعظم در آسمان چیدن گرفت و آسمان تیره را مشاهده کرد
 از راه با خود این شد گفت این واقع صدراعظم را غصبت کرده و این طوفان بگردد
 شاه از بهت و حیرت ساکت مانده بود چه آن دقیقه آخر این چنین منجم را باور نداشتند
 فلوزیر را محال میداشت اما میدید که آن منجم محیر العقول انام گرفته است ؟ شش اسب
 با ترس و وحشت در کمر بستند و کبرش مانع از آن بود و دعا خواند و در خود صیحه گدازد و
 نظر فلوزیر را خسته که آردام و در حقیقت در کمانه خفته و نور عقل انزلیت گاه چهره
 منور است و از این مشاهده شش اسب چون آسمان طوفان در آمد بعضی اسب غش را بگریزد
 غش اسب سوزان در عروق و ششها بر بود بعد از لطف او کمانه شش اسب را
 دگفت جادو گر یگویند قوت و قدرت تو از جنم رسیده اگر چنین شد با تو بجهت میکنم
 و اگر در آن آن روح یا نام را نخواهی مضایقه دارم شش اسب را که گفت فریم با
 معده را ضربه می مضایقه دارم شاه متوجه نه از این برخواست گویا این بر بخت
 و وحشت از جواب شش اسب تا از رود فلوزیر تیر شده بود در هر حال سوزان را
 قویان حرکت داد و بزیرها تقسیم کمانه گفت : سه روز دیگر به نرس خواهد آمد
 و شک حرکت آمد و سوزان از دستش روان شد و به بر سر خود بستند و از آن

بیا بدین کمانه از نظر عیب شد و از سر دم از فتح و فرود خود الهیال باشد
 برگشت و گفت آنچه را میخواهید بگوئید ما عطا کنیم شش اسب را جواب داد : نه هیچ چیز
 اما تا هنوزم حاجت دارید تا میخواهید به نرس برود و اگر طایفه نرس به قصد آمدند
 حرکت خودتان را بنام بگوئید شاه گفت امروز شنبه است در روز چهارشنبه نرس
 شش اسب را بفرستند و در غم نرس داشت اما نرس را رویش را گرفت و گفت شش اسب را
 بفرستد خود را گردید و هیچ از فرم خواهد بسیار خوب برساند که از این به بعد در قصر بود
 برود تا بار است و در این احوال کسر است تا حاجت نماید اما طایفه نرس تا نام نرسه
 کردید در شهر را خوشتر از اینم بفرستیم نماند گفت خوشتر از اینم نماند فلوزیر تقسیم خواهد کرد
 پرسید که ؟ جواب داد چند روز دیگر گفت چگونه او را تقسیم گرفت ؟ شش اسب را
 کرد و در آنجا نرس خود را آورد و گفت : با نظر در فلوزیر را خوشتر آمد شش اسب را
 اعطای سیرید پس از این بر آن است شاه و از راه و شش اسب بر سر روانه شد و چون کمانه
 افتاد از آن در میان بلوط جوانه است از او رسیده و کمانه بلب آورده نمایان شد
 درود جادوگر و طلوع فلوزیر و غنیمت او را اما دیده بود او را دل بر آن نرس بود
 چون برابرش آمد شش اسب را دید در شب کمانه بصورت انگه بر شد در آن عصر شش اسب
 مایه تعب نمود بجهت باطل و معمول و متداول بعد از امروز و شش اسب را در آن عصر
 داشت شش اسب و آن را دنبال کرد و بدون اینکه او را ببیند در شب در هر صبح گردید
 از خشم و غضب چون بار کمانه رفت و بر خود سیرید و اگر در آن لطف نماند و در شش اسب
 هر دو را بقتل رسانید چون چاره نداشت ناچار در آن باران نرس را تقسیم

بیا بدین کمانه



وزارت جنگ

اداره
 امر
 در کمال گت مرفقت آه در محفل چشما خورد اگما گداشته چهارم روز از بی مری رادن چون
 بر داشت هر قیافه درین خود خوشتر از این است و در کینه اش خوش آمد گفت او را
 بی کسارت بود در برابر موقع را غنیمت شمارا آن ریشتر خود افزوده بود در آن لحظه آه
 بود که غم بر نیتش بود چیره خوشتر از آن غضب بر افروخته نیتش بود گفت مکن مثل تو را
 را نایم بقدمه تا است تو در پله قتر من هر دو حاله موقع برت افتاده پس در حرکت
 کن نیت در غنچه در آرزو در باره خود را نشان بده رادن نیت محبت به حرکت
 ایستاده بود که شتر خشم و غضب به مال کوشش میداد و کس غمخت فلوزیر آله اراد
 بنمیداشت در آن حال آن جوان شتر را لاکان نشاست داشت خوشتر از شتر
 تا م گفت بر این معتمدانده شتر شمشیر مدافعه کن و اندرون حجت و عدال تو را خنجم
 گشت رادن با پسند آید کشید و گفت آقا فرما در خود نقد احتیاج دارم
 اما قسم یاد میکنم در آیه بر این حجت با شما حاضر شوم تا مایم شتر زهتید و
 نهایت استیاق را در قتر شما دارم و با این حال هشت روز از شما هفت میخواهم
 خوشتر از آنند گرگ در از طعمه اش دست کشد گفت بسیار خوب این شتر روز
 هم نیت میدهم اما پس از آن غصه را این برت در کجا شمارا حجت کنیم؟ گفت شتر
 هشت روز

هشت روز دیگر در نیت لطف سادید با لطف لطف امین کنیم و بر این حجت شبیم خوشتر از
 رادن را را کرد و او جلده ضمه بدیدن برداشت و لطف فانه عازم شد خوشتر از راه
 خود را بنال کرد و نیت قصر شترل و قصد دیدار فلوزیر روان کردید پس که رادن کشید
 نیت آه با دیهاله زین کرد و بوار شده بر عمت بیرون رفته و با آن شتر در حرکت
 نیت ساعت دیگر که لکه فلوزیر رسید ...

(۴) (بهشت)

زندانها را پس از آن بود در هر محله محبوسان آه صلوه بر بستید و با سپید بود
 محبوسان دیگر بود مخصوصا بر این اعیان نکلند حشما در آه غلبه محبوسان
 محبوسان را خوشتر میدند و بچکس از آنها نخبه میان فر آورد و در واقع نیت که بر بود
 در این زندانها مرافقا در بر نیت بقا و نیت مکان روزی نیم لیره بسته بود پول بدید با
 از حجت آب و نان آورده تر باشد محبوسان را فلوزیر هر یک با مریوم بود شد
 خنده غنچه رفار چار بهشت و غیره شترل کلان کلان در محبت
 محبوسان گردید مکان در شترل در آن محبوس گردید لطف بود در این
 تحت خواب و نیت صندله به دست زاهد بر فرزند صندله نیت و نیت
 شترل هم بهشت لمیده گوش میداد هر دو شتر در راه حجت منقلب و تمام بود
 زاهد برده شب هشت داشت در باحوال بر سر مرده دیگر آمد باشد این زاهد
 این یاس در لولاید بود و همان روز نیت شترل اجازه بر او رود به محبت
 عیادت محبوسان برت آورده بود لولاید گفت شما بر این عیادت میدید و نیت



وزارت جنک - نمایان مردم نموده اند و چون فرزند طریقه ما
 اداره فرزند خود باید موفقیه و در قیاسه کله باشد و نقشه را در برابر مجلس
 نمره فرانسه کشیده ام بوقع اجرا گذارید پس فرخ از این و ما امیدوار بودیم
 داده اند تا ارادت تمام میبایست نمودن و عده رسید و امیدوار شدیم اگر
 بیست شاره کنیم در آن محبتها بود تا ما را خواهد شد مغذی که تمام حق میدیم و در این
 موقع ضعف این را قوت میدهد نمیدانم زیرا با این مقام رفیعتر قوت کرده بودید
 هیچ مظهر نبودید که مرتبه شرف نمایند و این تعجب بسیار است و جوان شده است
 اما حال بد آن که تو را باز عینتی در فرقه اخصویت دارم و این را بدست میگیر
 شدن و اگر تیرنداری ... شرف است بر این گفت : در این مظهر و حشر
 میخواهم دهم .. زاهد با این سخنان گفتم تا یک مظهر دارید و آن هم کلب است
 یک مادر دارید و آن هم کلب است کلب نطلب احوال شما است و فردا ما را از اینجا
 نمود شرف از این زوجه است و بر این بنده قدم در اطاق راه رفت جعفر را
 گذشت در حال سخن و نیکه و امید بود لواله که با دستگیر است از پشت پرزید و
 از لفظ ازاد تسلیت باشد و زاهد گفت امیدوار هستید و عفو از این نگردد ..
 زاهد گفت : شاه خودش محکوم است شرف میفرماند پرسید : شاه چگونه
 محکوم است ؟ در برابر محترم گنجایش این همه است در بعضی که بنده این است
 در دل فریفته دد که در این همه سخن و دل دیده و حشر این باید بر سرست و خوشگام ازاد

واقعا چه ندانم از آن تیره که جان کندن اینست به غیرت را به منم گویند مدام
 چگونه محکوم شده ؟ و چه عقاب به معذب خواهد شد و که حکم او را صادر کرده ؟
 گفت حکم بمویض فرما در شده است لواله ایست که در غر خود را در محبت مرگ هم
 شده بود در دست کرد و از قیاسه شرف را در محشر و خوشتر فوق العاده نمایان بود در
 سکت ماند و دادها فشرده و چشما بسته نبشت و بشنید کلماته لواله
 مشغول شد و از انگشت تار تار سکه فری امیدوار در دلتان مانع از زرنگان او نشدم
 و قریب حوصله که کاترین را فروش اندم و در این بصر دعوت کردم بعد شنبه خود را
 ندیدم و دیدم اگر اینست هر روز اکثرا برگرد آن لحاظت را ندارد و از ادبش در است
 که در این مدت بیست سال همیشه دارا برپا کرده و فرزندانش برپا زانند که شرف
 از این است به ما از حق میدیم در حق شناسد و خلع خون زین میکند اما بر این سخن
 حقیقت بدین همیشه و بر این زبان ضربت اخضر با تیرت مراد اگر با او ده سال دیگر
 زندگانی نماید دیدم زانند از این میروند و بجهتیم فتح خواهند کرد و جسر سلطان صفهان
 غالب و سلاطین شوند از این روز تا اکنون شرف او پس ندیم پادشاه شده و در حقیقت چند
 روز قریب عده قتل او را به فرزند داده بود غصه در سخن دلست چنان زاهد را
 کرده بود در کوشش فوق العاده حکم می نمود و برابر هر کله با بغر قوت جان خود را
 میگذاشت اما شرف از شنیدن این شرف او پس چنان پیشان گردید در سرش
 بدوران شاد و برکت کینه از چنان در خشنود گرفته زاهد کلماته در یادش



وزارت جنگ و بیست تنان گفته پس با این مدح حضرت شاه محترم
 اداره نمودم و آنچه را در مکه تاکنون به اجازت شریف منتهی کرده است
 زهره
 وقوع عوارض و سایر کارهای مهم و موجود است و بر شاره زنجیر
 معطی ملذذ و پس زنده و قیقه دیگر از این جا بیرون روم اشاره زنجیرم واقع خواهد شد
 کاترین نایب لطفه مکتب است و شمار محترم آزاد خواهد گردید و پیش از این وقت
 لغوی و اخیر در آن هر لحظه در برنگرد برک زنده تر میوم پس باید در کار حمله کنم
 دهر چه زودتر با همان روم و آن عزیزان خود را بر سر پادشاه برانم و با دل
 راحت و خیال فارغ نزد فانی شام کتف نماید است در هر چه زودتر بیاید
 و حق بر آنکه بجز در حیران بماند باید نزد فریبند تا بعضی
 دستور العوام بنام هم میانی می نمودم و شمار او را می گویم تا هم خود آن دل
 و مانند صد استبرح بشید و چون ایمان در عقیده خود سخت و محکم باشد و در آنند
 اگر کاترین نایب لطفه شود تا شام کاترین خواهد شد و شرف حال عظیم کرد
 که پیش از این رسد و اول گفته فرزند فرما را تقدیر تمام این گفته دارم و خبر بر
 رش زندان مان در بر در شرف است و او با علم امیدوار است و هر
 و طبعش جوهرش آمد و با جانانیت خوش درام کجور بخیزد و اولد بکنه از
 دین محراب گشت صدانه شنید و با او گفت و بجز بگردن سال شامده

و شمارا جتو نماید زاهد از این سخن به جهت که در سر را اندیش شاد و صبر
 برینامه که گوینده را به بنید بر اصدرا و ایشا حث و از اولیاء شرف داشت
 پس بدون آنکه بر دردد و بوسه بگرد گفته از شیطان از لطمه دور شود و تو
 هرگز در این عین فانی نخواهد آمد از شر او میسر تو میسر هر چه عین است
 ای عین بر نشین در از جانب خدا مهمان شده است شراداموس تو زنده بود
 نخواهد بود شراداموس گفته خاطر جمع دارد هیچ دستم را ی کش نمی
 خدا نیافریده و نه از شما بهتر روزی که خود را می دانم بعد و این صحبت هادری
 ندارد در سگ آن بشر که کس نمی نماید است در این نوع زاهد صاحب نظر
 که پیش آمد و با کمال فرد گفته در تقدیر از جانب عین است با کمال
 با ابدی نام و صفی در بار کرد و در اندک گفته گردید اولد هم از نوب اولد و
 شراداموس با این الحاق در دعوای و در راه است عوامی پدید علم است و صاحب
 جواب داد در تقدیرش میفرماید در نه نیست ضایع و شای را از شرف و نایب
 فرزند دارم و از این قلت بسیار ممنون زاهد گفته بغیر وقت آن سوره است و این
 خلافت خانه پذیرد و صاحب منصب تعظیم کرد زاهد گفته بسیار خوب روز
 دیگر از این سرور میروم قصد خودم هم چنین بود صاحب منصب تعظیم نمود
 و گفته چه تقدیر اراده عین است این است در این روز از این حرکت بفرمایند زاهد
 بیو خوب در خیال عوامی می شود که با وقت از دست زنده است شراداموس در

نبری معدالت از این سمت تا یک ماه دیگر بدن پریشانی خواهد بود و چون
 بدست چنان خسته و انداخته قدرت کفتم تا از دست نماند و خود را پیشتر
 بیان نامه لولایه کشید و با فرزندانه مختصر شایسته است شرادامو لولایه
 ناینا اعمال تو هم هیچ شتر نخواهد شد چنانچه کارهای او را بر دروغ بشد هیچ فریب
 نخواهد داشت فرزندانه فرق تو را بر منی در منفور کرده عالم است در صورتیکه تو را
 برابر عالم گیر ایام خود می بینم فرق تو را در هر نفس می بینم و سوسول رای قوت
 و نقش نگار من آنرا از این شتر عالمه خودت در حال جان کنی و او چنانچه
 لولایه گفت بخش کن که بشن حقد کن گداز آفت در این دم آخر امید در دل داشته
 باشم شرادامو لولایه گفت سکت می نمود و له آنچه باید گویم کفم حرفها مرا جان داری
 از طرفت محو خواهد شد و با وقت مرگ اینها را بر پیش گوئی کردم در نظرت جلوه
 خواهد بود اینها را لولایه به پیش فرستاد و رحمت و اتفاق را و اعمال و از روی
 حسرت گرفته اند و آنگه تو را با تو کس غوده لذت پس چون شتر از غم است
 بنزد شتر این است در صدد در عالم کار کرده یاد و در مجوس نور مرا بخاطر
 آن کس را در مقابلت افاده بود و آنگاه می کرد از او شکر کنی تا پدرش را از او که غده
 و تو خوشتر کنی و یک جور هم بخرج ندادی و در این خیال مبر لولایه گفت ای جان
 که اینچنین را شفا داده بودی شراداموس با صدای چون خوشتر آنان می گشت
 بله آن مجوس نمیدانست که من می گفتم پس سکت و در آن از طاق بیرون شد و در
 دامن گردید تا به راه رسید که بویا بر پیش راست پیاده روزی پس بیغطف و در غم بود

اینم گفتم تا بر زبان میراند اعمال من بند می رود اگر او را وجود دارد
 و یک کلمه حرف بزنی تا مرا از لب بردن شوم خدا با این عمت آخر فرج چشم کن
 هیچ کس عوالمه عنیداد جز سکت طینت عوالمه نبرد ... ! سه چهار نفر از
 آمدند و او را گرفته در کاسه کهنند و کاسه کهنه الطیب ... کهنه کشت و کرد
 و باس درگ حرکت غود

(۵) در منظر عشق

در لحظه که منو سوز باریدن قدر کرده بود بدون دراده تا بر در کویچه راه می رفت و بعد از
 زخم برداشته بود اولین دفعه بود و از خانه شراداموس بیرون آمده بود و در معارف
 میرد و از زنده ماندن خود سرور و سرخوش بود و بیتر اهل بر سر از آن می نمود
 تا دو گر خدی داشته و از زارش بیرون آمده چه آخر آن می نمود شراداموس را
 بقا تصرف غوده و با خود می اندیشید آیا دیگر قدم بجایه او خواهم گذاشت یا
 زیر لفظ او می توانم بگویم که هستم فعلاً شراداموس بر سر فرستاده اما آنگه
 پیشیند به پیش از این بر سر فرستاده گشته است این بر این بهره تم خورده ام
 و کشنده تو را بقدرت باغ و لعل در آن که بوعده خود و فوجا هم کرد اما تو ام
 گفتم مرا بجا است داده است بقدرت باغ ؟ اگر چه من نسبت بوی کینه روزم آنگه
 غمیر درباره مر دارد و این محبت غیر مرا از آن کینه قهرت تا کاش او هم از من
 مشرف بود و مرا در آید میگذاشت با دغره خواهم دید که از حمله و خون او با شمر
 کدام یک نظر و تصور خواهند شد ناگهان خود را در کویچه دید که فانه فانه نام
 در آن واقع بود و با خود گفت این جفا نم به نام نزل در درد اما فراموش

که در دوشتر کز او الی است و پدرش در خون ریز مشهور بوده اگر آنجا در دریا نشین
 بابا در دریا جان داده اند زنده شوند و کافر خود را بنامند دو ام شیر نشینند گفتند
 کرد الی است و دیگر شترل از این خیال بگریزه فاد و گشت از زور بر دست بریدی
 بقدر همین فرودش و با خود میگفت هر چند بگفته یارم این زن به گن بر آتش داد و در
 واقع کارکنف بعد در انوده و له هر چه باشد باز رخ لبیا رکنیده و گفته بر بعضی خود
 داده است که میداند در یک قطره کشت چند کله خون را پاک میکند در مخزون آن
 نظرش را منتقل کرده بود چه آن در شب است بر قبر داشت چون تو به آن بود است
 آسته بدون هیچ صدا در بنشد و از دوشتر کرد الی برودن آمد خوشوارا کسا
 ارتعاش در خود نمود و در چهره آن زن تماشا و وقت دیدن سابق میره بود
 و از دیدن آن جوان مبتسم بود خوشنواز از تم او منجوست گریه کند و با پای میرش
 دست رو دادند در دست گشت و گفت خانم مرا بچه و عده کرده ام و فاسکم و منزل
 نام ام و اگر از دستم هیچ درستی و دلدار ضرر و گذار نیکنم خانم با جدانه در در
 اثر میکرد گفت فرزندم در بار چهره تو بسیار است دل من است اقلن در این شهر باران
 بر آمد موقع که چه گردیدن نیست اگر می باشد در حد خانه شویم تا باران آرام شود
 و با سهار شاخته گردد این اضطراب فقط شایسته معنونه ما یاد بود خوشوار
 با کبر و ساحت تمیز کرد زیرا بر این خود باران را هیچ سر نداشت و طوفان را درش قدم
 میداشت و کین حاضر است که خانم به نام باران خورد او را با جوبانه و محبت زانو بگریز
 خانه بود و گفت خانم بر این هم قصب بر احوال نامت نعم و نعم خوار نیکنم و موقع دیگر خوشوار
 قدرت نامیرم خانم بر این نر باها لذت داشتیم چه در این طوفان و باران برود آمده ام

اها لیدانم و با سیکوم زیر ایند انم بچه مد خط انقدر مشاقم در از خود را با سیکوم
 پس عت است که از خانه بیرون آمده ام نیست در تصور نیکنم سحر بر معونه ام رو داده است
 و حال بروم تحقیق نامم خانم با سیکوم کجها و فرق اعاده پرسید مشوقه تا کتبه
 خوشنواز برست و خوشحال گفت فلوز بر دوشتر شترل این بگفته در عت دور شد از کس
 مخلوط بود در شوق خود را بصوت بلند بان خانم گفت و صورتی بر عت آن داده و از
 دیگر ملول بود در چراغی همی مگر کرده در از خود را شت سخته است چون رفت بعد
 رو برگردانید و آن زن را دید که زیر باران استاده و چشمها بر آه اود و دست خانم نام
 با سیکوم بریده و در می قطع انم فلوز را با عت و سحر بریان بر این خوشنواز هم خیال
 قصر همان کمر مرشد ابرار صده ؟ برای هیچ بله اینها را هیچ نماند اما اینها سکه
 اطراف خانه طوفان میکنند و چشم بر سر میوزند و مانند که اغلبه این هیچ صده
 بزرگ برخش خوشنواز طوفان کرد چشم بر دوشتر و چشم خیال با صفا
 و عمارت بله آتخن کرد و از آن هیچ گفت بود تا با لدفه تقارن قصر رسید و مان
 صخره از چند قبض میدان کار از این بوده و با چهره زلف از بندلانش در حاله در گار
 آهنگر احمد آن بند مشهور را نمود و در آن صحن کیفی است غیر بنظرش سدر در
 خد متقاران و صاحب نصبان و لوله و پوشش آشکار بود همه مرفله مر آمدند
 در گوش هم صحبت میکردند از این شت همه بقدرت در آتشت که بد شتر تازه با
 رو داده و به بها قدم بعضی قصر گشت و اول سوالی کرد آه از بهانه سحر
 آمد چه دانست که شترل تو عت گردیده و فلوز معدوم شده است شتر
 خوشنواز بیت خیر خود را به به کسان عمارت رسانید و با عت نظر فرق العالم

(۴۴۱)
اطلاق را بکنند در آن رفته بود شناخت و قدم بران جانب نهاد چون درین
رسید نفس آن دو صد شکر را دید که مگر قیام شرک از غیظش گشته بود پنج شکر نظر
از محطین خوشنوا را لغت کرده بودند و با لقمه اورا برین درشت و آمد
و گذشت در اطلاق میبندد که گویا مقدر در آن خانه داشت و با سر جان اورا همیشه
و همگین نموده بود که جرئت داشتند در اطلاق داشتند بی از آن بیاید
بر آورد و گفته که امر؟ و چه بود؟ مگر دولت برابر داشتند؟
خوشنوار بدین که شصت صد از آن نبود بیرون آمد محطین نیزه بار در محله او کرد
اما خوشنوار غصه کرد و گویا آنها را نمیدید محطین نیزه بار از سر او بر داشتند
دیگر معلوم نبود آیا از او رسیده یا با بر احوال زارتر رحمت آوردند در حال خوشنوار
در میان محطین گذشت و بچکری تعریف او شد یک دقیقه بعد در که چه بود و در کجای
شیراد امیر رسید ظاهر آتش آرام بود و اثرات آنچه در دل حساس میکرد در تمام
دید میشد اما در این نماند اما خبر بود که ضربت شمشیرش زار کرده و ممکن است
فورا از جهان در گذرند یا بکجا دیوانه و مجنون شوند بلکه شیراد امیر اورا دید فوراً
باطفاق کارش مرشد و شیشه او را بیورد و چند قطره با او نوشید آنوقت خوشنوار
نفس جذب با به کشید و خوش حالت طبعی در جریان دورانی شد و میخندید
که آن روز از درگ رسیده است شیراد امیر بدون مقدمه گفت خوشنوار من با تو چه دارم
و تو در راه میروی خوشنوار از این گفته هیچ تعجب نکرد و بیرون آمد و رفت
که چون شیراد امیر را هر چه شیر را حدس زده و طلبت را بدون شنیدن دانسته است بلکه
او تصور میسود که تمام شیر از بخش او اصداع دارند و از گم شدن فلوزیر آگاه گشته

بر

(۴۴۲)
بر نفس زان پرسید آیا دوباره من دورا خواهد دید؟ گفته نه با قول میدهم که
اورا دوباره نخواهید دید آنوقت جوان شیر در روز ششم حاضر شد اما نه بکلیت
نمایید در گریه بکلیت از او غمناک بود و خوشنوار زمان جوان مقدس شد که فلوزیر
با او گفته بود (عوض قیمت است) یعنی اثر غضب و خشم چنان در او زار کرد بود
که مانند شیر خشک است با صله که همیشه فلوزیر را با آب حله فرار میداد شیر
از کجور نشسته بود بار ضایع ظاهر اورا میدید و لبه خند میزد خوشنوار فلوزیر
سکینه من یقین دارم اورا بزور و جبر برده اند کس نیست که با او در خود از او سر
نه میخواهم بدانم که حاضر این عمر کسیت تا خوش را بریزم و در شیر از کس نیست
این کیفیت بکبر عیبت طول کشید آنوقت شیراد امیر پیش آمد و دست با آن خوشنوار
گرفت و گفته تو با هر برانه الدن در کجاست؟ گفته با شما هم برانم و اگر تو را
دستک با ما و بر احوال تو شیراد امیر گفته نه روزی شنبه بهنگام عصر سبوق میم در فلوزیر
در کجاست و تو گنبد یا سکیم ز تو را مطیع سازم گفته بسیار خوب ز منظر حضرت شنبه خواهم
و تا از در رسد از این جا حرکت نخواهم کرد و اگر دروغ گفته باشم تو را نخواهم گشت شیراد امیر
بم کرد و گفته هرگز دروغ نمیگویم میخواهم بدانم که اورا از تو رسیده؟ گفته من میخواهم
بشنم تا اورا انواع عقوبات زجر دهم و با دست خود شمشیر را نشانم تو اگر میدانی
چه در عرض جانم را اگر گفته بسیار خوب تو روز چهارشنبه خواهی رسید
کجا؟ گفته همان در تو را خواهم ترسان چنانکه گفتم زدن فلوزیر کاسکه
فلوزیر را لغت نموده بود و مانند دریا کسین کرده همیشه دورا دور در میان او
یرفت سوادان نزدش آباد رسیدند و کمر تو گشت کرده اسبها را آب دادند و نمودند

از راه مختصر عازم شدند و در ساعت از آن گذشته بود که بقصر رفتن رسیدند در اطراف
 تپه که آن قصر واقع بر آب بود بقصر خانه را بر عینی دیدید و بدان دلیل از آن خانه باشد و
 کام در باب قلعه صمد نمود بعد از این ساعت دیگر سواران ندید که از قلعه بیرون آمدند اما
 کاسک با آنها نبود و بدان دلیل است که فوری از این جا بگریزید و در آنجا هر چه سواران بهمانجا
 سر راه مراجعت میکنند و بدان دلیل دیگر معترضند و قوا بر زمین به حرکت و از
 راه میان بر بخت پائین روانه گردید و شما در منزل خود نشستید و بقصر و خیال
 پیدا داشتید بخوبی خاطر این باشد که اول قوه جان من در آنجا از هر چه نظر
 جفا را آید و بعد تا این بر این حال است که سواران از منزل بول بیخ مضاعف کنند و آنها
 که در آنجا بودند و خود را زود تا آنجا ببردند و معنی بود اقدامات کند و باین جهت خود را
 تلف کنند را با بر وسیله بر این آمدن به بول را فراهم کند و بدان آرزوی
 میزدند و بقصر فرستادند و کم کم فوری از نظر شایسته و عشقش که گفتن طبیعی
 و گفته بول؟ بول؟ با پول آدم از شاه هم است معلوم بود در عدل زاده
 در حقیق پرور امیر است دارد خوشنواز بعد از آنکه از آنجا بود قطع حیات
 شود و پس از عده و نظر که به تعبیر دیدار فوری را اثر امیر گرفته بود غصه خواب راه
 و چنان آمده و آدم چو ایند که گویا جسم در وحش معدوم شده بود و شاید اراده
 اثر امیر هیچ در این خواب و حالت داشته بقیه روز را اثر امیر بقیه حیات
 بر ضرب داشت و بیماریان صراحتا داده او غذا و آب و دلیر بول روانی است در
 معنی آنکه این را قسمت نون العاده میکند و بعد در حیات زاده است که میگردد
 ساعت از خواب گذشته بود در حفته و مانده و او را طاق خوشنواز گردید

و مستقرانه دسته میرسان جان جوان که هنوز در خواب بود نگریسته شده و طغنه
 و در با زاید الوصف در قافه او نیان گردید و نور شفقت و محبت از چشمهاش میسوزید
 و با خود میگفت اگر جوان بچاره اربابان نمیرسد قویان کینه در زمین نامرست ثوی
 نه دم بجایست میوزد اربابان از زمین میسوزند آفرینش
 از اینها سینه شمشیر شد و در این شمشیر من رحم و کینه ظاهر گردید و دست که در قلعه از آن
 و نفس زبانی چشمهاش پیش خود را به خوشنواز خیره کرد و از آنجا به سر راه امیر
 نیان بود و با دفره دست را بجایست آمان برد و بهانه جگر خورش گفت ای باری
 کجاست در دم هنوز پیش است پس آن پیش در قافه اش صد گردید و از شفا و
 در جبینش نقش بسته و معلوم شد کینه و بغض منظر شده و رحم را از او شرانده و فرزند
 مادر و از سر را محکوم نموده در این موقع جینو از در در آمد و گفته و بدان نحو
 برسد اثر امیر بر طریقه دستم برگ بار از این پیش خود را شد و گفته تقدیر نیات را
 تصدیق میکند و نشانه پیش در در و در دل است جینو چه جبرست برایشال اندزه را با
 گذشت؟ البته خود او را در فکر کن آن بر سر در ظرفی اندام در حکم اثر امیر است
 آمد و فورا بیرون فرستد و در همان نظر و دل بصفه میرسد و در خیال با خود میگفت
 دارم که بخورم در سینه شمشیر منم و او را با دیگر بزمی و بدان از گفته اثر امیر است
 در حالتش همه نیند هرگز نه آنچه فرستاد است و به قافه پیش در وقت میخند خیال او را
 میدانست در حضورش عشق در خاطر دارد و خیال و غیرت بقیه حیات بود اثر امیر
 که اثر اول را مانند طالب کتابه باز بخواند خیال او را فهمید و در است طبع و غیرت

و شقاوت آن وجود را فزاید و غنای آن را کم می نماید و در آن جوانی هر که کرد و ما بخود گفت از پذیرش فرود گذار کرده و خصلت او را
 کامل برایش برده است - پس رسید چه فریضه دارید ؟ و از فریضه چه می خواهید ؟
 خیره میگردید و گفت او را نخواهم باو بی قدر است و تخط خود را در آن گفتم
 به فریضه است غایب شد از او پس با او ادب در هر موقع دیگر همیشه خشم و غضب بود
 گفت از فریضه چه است ؟ بسیار خوب من اهل دل گویم خیال بر صفت است و در
 دل را مثل نزل است و در این موقع چراغ ظاهر می شود و او احساس کرد
 که کس در تن را گرفته و با بزرگش نید و او بدون تعاقب است در سینه که در جمله
 تن در بیشتر است و چون تصمیم بود که دست خالی از این جا بیرون برود
 یعنی وسیله بگشاید آوردن فلوریز را بسته آورد بدو پیش می رفت و چون از
 پیشتر می رسد بود انگه ای متعنت شد که دستش را را کرده اند و خود را در آن
 ایستاد و با نور بزرگتر روشن بود و بوی عطری را که در تنش می رسید و در آن حال
 شاداموس را در تعجب خود دید و با او آینه نشانی میدید و میگفت خیال تو آینه
 گفت این آینه دو در سردی می افتد در تن و چشم در دره ما نمی نشیند
 تا از کرد و با چشمها خیره بآینه نظر میکرد اما شاداموس بزرگتر از چشم بود و آن
 نرسید که کلمه بگفت نصیحت در آینه نمودار شد و در آن سینه وجودش بر
 درآمد و در سرش است ایستاد و بان بگفت کلمه در تنش می آید تا آنکه دید که
 بگفت سر و صورتش با هر صوره رمل فریاد کشید و بر او توفیق در آن

خیال نمود یعنی فلوریز را در آینه میدید اما فلوریز مرده بود و خورشید در سینه
 نشسته چون فلوریز در سینه است الحق است شاداموس گفت : رویم در چنانکه
 که ترم دید چنانکه بگفت که گفتم دید تا مندانم چه ترم است که این دفعه هم ترم است
 سابق فریضه میدیم شاداموس بجز نرسید رمل نشناخت و او از رمل سرد است و آن
 اول آورد و چند دقیقه در آنجا است خود گذار است و او خوش و مضطرب است و در آنجا
 دیده بود شمشیر گرفته بر خود بر محمد لطف چند گذار است تا سینه را آتش در آنجا شد
 و با او آورد که بچه صفت خانه جا دور کرده است ؟ شاداموس بگفت آینه شاداموس
 رمل ما ایست معجزانه در آن گشت به کماله متعاقب است آنچه دیروز دیدیم و آنچه
 از نظر گذار است مرا قدر است همینها معتقد نمود گفت در این صورت هم می بیند
 سوال کنید پرسید تا در آنرا آن چه می بینید ؟ شاداموس شانه مالدار
 و گفت هیچ تا سوال کنید و آنچه خواهد بگویند جواب داد فریضه خواهی شاداموس
 بگفت شرم شد و گفت فلوریز است نه آنه و من میگویم فلوریز را بر او که کرد
 می برود آید فقط کجا را شروع و تعجب ما در حرفش بود اما بر آن مقصود می نمود
 در نظر دارید پول نموس صفت است و بوی در آن عصیت و خجاست خجاست خود با در عصیت
 و خجاست جمع آور شده است من شما خواهی گفتم که چنین بوی را از آنجا باید آورد
 گفت لریه ای در فریضه است که خوب و چهارش خوب است کافه است در آنجا
 و عصیت است آمده یا شماره بر آنجا بهتر ندارد بگویم پول نموس را از آنجا
 باید برست بیادیم ؟ گفت از نزد پدر خود آید از شیشه این حرف رملی چون

فرنگه رفته و ایوس مانند چه در نظریه و انکسار برین طریقی میدیست و این کبریا
 گفت از نزد شیطان هم باشد صفت بر طریقی که وسیله آن را به نیتش برسد ؟
 شراد اوسر جینور را احضار کرد و او بطریق معمول بنم کن در فرزند و با کمال
 فرزند در گوشه ایستاد شراد اوسر او گفت جینور این عیال چه رسد رذل بر ارباب
 انزله و کار شخص در ارباب شمار آید برایشان بسال کن و بیونوی
 پیشال که مرفول است و وسیله بود نیتش آنرا از چه قرار است و اگر نخواهم
 دست برد بر خیزند بر نرند چسگون باید اقرار نماید رذل سعی نمی رسد مینو
 پول مرفول دارد ؟ و کس است این است بر سر ؟ جینور تقصیر کرد و گفت
 این که بسیار است و عیال پیشال انزله فرزند خود را با لیاقتها برودند
 تحصیل نموده و در زلویه چپ زیر زمین نیت مخفی نموده است فقط آنها او نیت
 داخل آن زیر زمین بود زیرا بر وجه ظاهر ابراهام در برای آن زیر زمین
 رذل را کجنگ و محقر العقول به پیره مرد نظر نیکو دگفت در این محقر عقول
 داشت ؟ جینور خند زد و گفت آنقدر است تا حاضر کنم زیر زمین
 نیت تصدیر مال و دودش تصدیر مال گفتش است بنامه در زیر زمین را من حبه
 به دستبرد و بعد او بر زمین را با کرده و در آن را با طاق کفراه داده بشری
 که رساله نام شده عیال پیشال خنجر خود را از پشت سر با من دوگفت بنا
 فرود برد و او را الفور مرد و در همان زیر زمین دفن شد پس آنس گریه کار کرد
 در نظرم نیت خواست و فرغان داد در خصیانه در همان زیر زمین در برسد

د آن را در دو بلبله اطاق نمودش کار نگذارد لغت در چون در دو بلبله باز نمود و دیوار
 در زیر زمین باشد آن کارگر هم حبه ادر در تعبیه کرد و کس او نیز زیر زمین باشد و در
 زیر زمین مرفول گردید رذل گفت بر لبه آورده بود و با دست خنجر ماری نیکو دگفت
 این صحنه را یاد است گوید نام از هر راه باید به نیت رسد ؟ جینور گفت عیال
 در محله کمال است رذل گفت و عیال که نیت نیکو و جینور خنجر و سگ کف
 دخول در آن زیر زمین کار محاله است زیرا آن پیشال نیت ترتر در این نیت
 کجا برده اند تا ... نور ایسر در جینور رذل در حیدر گشت و پرسید
 اما ... ؟ اشاره شراد اوسر جینور شروع بصحبت کرد و گفت این کار
 این جاست در دیوار خانه پیشال به خندق نیر راه دارد فرض کنیم در چه نظر
 و گردن کلفت و مانند نگا باده در صورت شما حاضرند و باز فرض کنیم در این راه
 یایک شب قبر سوراخ با یک از زیر زمین تعبیه نموده و بر زیر زمین را ماری کرده اند
 و خول همچس نشت میشود در کسر داخل زیر زمین میرود در این صولت ممکن است
 نشت مرفول آن عیال را در کمال سهولت از زیر زمین مرفول آورد و متوسط آن
 در خواب صبر و کانه تا نطق نمود و این کار مینور چه ساعت طول نخواهد داشت
 چون سخن را بدین جا رسانید با تقویه خنجر رذل از جا سرخاست و متوجه نه طراف
 نمود گوئیست چون بدگردانید شراد اوسر معدوم شده بود رذل بر گوشه
 نهاد و گفت اما در این قضیات حقیقت منظر است ؟ گفت گذشته از حقیقت
 هم عبارت از پاره در خنده و خوش صدا و سکو که بکته اعلمت از دوم است



وزارت جنک پرسیه آیتا میسواینه مراب ممر موعود هریت ساید
 اداره جواب دلج ثاراب مع هریت سکیم که راه زیر زمین را بنمید و آن چهار
 غره تقریرا با جواهر حاضر و آماده مخطه فرسند و مثل اسک مخطه نخی رلدن بود
 روبراه نند و در الحاق برول هست رلدن هم برایم از پیشتر عازم شد و با خود گشت
 اگر این پیشتر مین را برت آوم فلوریزاران از خواهد بود و بعضی دهرت در گانه
 خواهد نمود و این بر حال کسبه مانع مقصودم باشد

فصل نهم در بارچه تقدیر

ادامه در سوم

در حال آن در خندق پشت قصر آرزو عملیات سریع و مکرر آمد و در پیشگاه
 و رلدن با جهر منظم و شکوه در صده پرفی روانه گردید و تا روز سه شنبه پنج
 رخ داد و در آن روز بغیر کاغذ فاست از طرفه تا سر دوم بهر ادا مکرر آمد
 و بوجه فریاد که صادره بود سر ادا لوس بنصبه طباست مخطه منصوب گردید بود
 پس فوراً به بود و در آن روز که از این کوه به طوگانه شاه را لشکر گردید با سر دوم به است
 اظهار کففت نمود و بجز در بار مشرف داد تا ادر انا جهات و شویا که سردار کور
 بر روز پنجشنبه بر انا نایند شاه اظهار داشت در روز بعد چهارشنبه با شرم
 نزد فلوریزار در پس سر ادا مکرر آنچه میخواست بماند داشت و بعضی موعود صحبت نمود و در
 توش و دغدغه باطل فرود داشت زیرا فرود را یک روز و در آن روزی میخواست بود

فرود از بود که پیشتر فرود و طر فرود کرده خواهد گشت و سواران را بر سر
 با خیال خود پس را بر سر خواهد کرد در طرف فرود سواران را در روز چهارشنبه در
 فلوریزار در چه کس است با کمال اضطراب انتظار کشید چون قرار چنین بود در روز چهارشنبه
 مراسم را از سر ادا مکرر نمودند و در عتد و گریبان سفید شامه ماند و در راه چند
 ایش شتابان دقیقه دقیقه تیر شمشیر با سر دوم با نهایت جد و جویا و شکیلا
 که روز بعد کباب بر فی عنایت غوده و لکره شکوه و شمع آماده و بالذات دافرا خواهد
 و لعش در پیشتر پیش فرود با لافره کاترین بر سر هم با جویا میگردید
 فوق العاده مظهر فرود بود راسته که کاترین فک بود آن خیال است در آن باشد اوم
 زنها دل داشت در ایش حیات موحه فقر لودر مکرر با کمال او بود و سید
 که چرا ایشل معدول مجبور شده و آگاه بود در شاه روز بعد به بر فی نزد فلوریزار
 کاترین هزاران هزار ریخ و عدله سیدید و اگر ایشل بر ساید روز سه شنبه شاه را به
 میگشته در صله چهارشنبه را نمیدید چون شد کاترین از ریخ و حصه حمیمه اوج
 غم و غصه در قف فرود شکسته و آرا بر صلاه گرفته و هر چه بیشتر غصه میگردید
 حرکات و ایشل تصیف میباش در آن شب با بیسیه در کرده و در رابع در در
 نشسته کبر را میگردید خبر مکرر میخ میدید و آن میگردید خن بهیبه نظر میگردید
 بعد از بدنه فکر و خیال با خود اینست که باید ایشل فکته با سر ادا مکرر نام پس از
 بیرون آمد و از لوله بگشته و کجا میسرید و چه نفر چنانان خود را منزل داده بود



وزارت جنک - وضع آن حدی است برود در کله نوبه استیوار آنها را
 اداره - بشد کار کردارشان را بشود جدول استیوار او را بنماید - در آنجا
 غوره - جبره کار کرده بودند در حقیقت صاحب منصب کار آنها را هیچ شایسته نگرایند
 آنها را در دفتر ثبت نام میباید به عنوان مذکور از هر قدر معاف بودند هیچ وقت نمیشد
 میزدند و در آن میزدند در هیچ شایسته حضور نمیشد که تیرم آنها را بنامیدند و در آن
 در آن دل خوش بود در چهار تیر بر دو تیر بر سر در هر ساعت نفراتش و غیره و کس
 و کار در درگاه رکنه بر آوردند این چهار نفر اطاق مخصوص داشتند در اطاق زمانه فقط
 شش و هفت داشتند و کس بخان از نظم و نسق بصیرت و کفایت داشت در آن ایوان سه تری
 مشایخ البیور شایسته حاضر بودند به هوب در ایوان منزل داشت و برابر مشایخ به عنوان
 همیشه حاضر و معتقد بود و به عنوان چون او را بسیار چون و تیر میباید که بنام نهاد بود
 اگر چه در این لفظ مفید و معتقد نمیشد وضع هر گاه آنها بطریق نظارت و نظم بود
 شش ساعت شش بیدار شدن و نماز خواندن و صبحه گویند می نمودن در ساعت شش
 ادعیه در چهارده ساعت که در ساعت شش شش و نوزده در حضور مکه در ساعت شش
 بزرگ خوردن و آرامت در ظهر نماز در غلبه دو ساعت طول میکشد از ساعت دو
 تا از برای بیرون رفتن از دور اما هر مرتبه کمفر به نماز و بنام نسبت به وقت
 آزاد است و نمیکردند در ساعت چهار عصرانه (مربانانها بر تیر و تیر است)
 از ساعت پنج الی هفت شش و نوزده در ساعت هفت شش در ساعت ده شش دو آب و
 رسوم در وقت تقیم چهار نفر از دهران گروه پرنده در ساعت دو از ده خواب میباشند

گام

گام بر اوقات هم و اینهم نصدق میباشند و در وقت در وقت در اوقات مکه ریح مال مکه
 مکه آن شش را میسراحت و آنوقت در وقت مکه بقرعه به عنوان یاد بیدار شوند بی سر میباشند
 دست و مکه در اوقات مکه در وقت و چون به عنوان خود را مکه خوردند میباید مکه مکه
 و غصبت مکه مکه و چشمها بر باز خواب خود را میباشند است میباید مکه مکه در وقت مکه
 و آنها را سب میباید و بیا که سب مکه انام آنها را کسب میداد در آن وقت مکه مکه
 اطاق شد در وقت در مکه به عنوان را مکه مکه آنها مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 بودند در آن روز مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 داده بود و مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 دپا را در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 در لغاتش در نظر از غنای مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 حق و در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 پوشیده و بر سر آن بها به مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 بودند در مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 و هر مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 و طبیعت او چنین بود و چون بزرگ خود موش شد مکه مکه مکه مکه مکه مکه
 گوید و در این مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه مکه

مکه



وزارت جنک دیده و بر حسب عادت و طبیعت او را تعقیب نمود و نیز بر خط
 اداره چند بهر گز گشتند و از بر و تر خود در زرد گدگرا در دل آفرین خود
 بودگان ناگاه چنان آمدند که در نظرها را لرزه در آورد و آهسته آهسته فغانه در
 بود از جیب بیرون آورده روی برگردانست و گفت خال دیگر فغانه اش صیغه و آن را
 مانند او آمدند و همان زبان آمدن شدند و هر یک فغانه را در دیده را از جیب بیرون
 روی برگردانستند و حقیقت بعد بر آنها در زرد صاع نشسته و با یکدیگر اجازت خود
 متصف بودند ترن کما بر آه و فغانه گشت پس باز گشتند دست در جیب کرده طاسهای
 زرد بیرون آورد دیگران هم هر یک شسته بیره از بغیر بیرون آوردند اما اثر با فغانه
 کبر بود و گدگرا و پوهان را در جیب همیشه دیگران هم با او کرده و با آه و فغانه گشتند
 چه شوخ زرد در پیشتر و از جردن پیغامیه شروست و قول آنها را بر آرزو کرده بود
 آنچه بیره در جیب خود دیده بودند نرزش در قصر بود و شش میان و بر خسته
 و که بر نفع از آنکس و شرب آهنگند که بوی سیل گشتند ایران بخاطر دارید آن روز را که
 بیست و چهار ساعت به غذا مانده بودیم و در آنستصل بر فغانه بیره زلفه و عظیم و در آنست
 گشتند بوی در آنجا بسته آوریم اما خبری که نماند گشتند روز مانده هیچ از آنجا
 نماندیم آهسته گدگرا شسته ایام گدگرا شسته هم بناظر آمد که هر سخن عیان آورد و گدگرا
 بیان نمود که بسیار روزها فقر و فاقه و دست دل گشته بودند و نماند خبری مگر
 و به فغانه می نمودند و هر یک بیانه عم گدگرا شسته را از ته دل اظهار میدادند و هر یک
 بود و حدت قول شده ام و دیگر آن روزگار را نخواهم دید باران نجیب در آن



سرور هم در ششم راست است و شش روز با ما بود چون ام خوشنواز بنام
 آمد بودگان مانند زن بچه مرده زار زار گریستند پهلوانان چنان شایسته با او
 و فریادها را فغانه بر زبان لغز و فغانه که می نمودند و حال که انواع و اقسام غذای
 تغذیه دارند بر ایام گدگرا شسته می بردند پیش نظر پهلوانان مقرر از آب نشسته اند و در آنجا
 شش میمانند و بر سر سکه با کشتند و دستها بر سر میمالیدند و گدگرا شسته در آن
 و آه می کشیدند در این میان صدای خوش خوش لبس و بوی عطر خوش در اطراف میخورد
 چهار نفر از دلمان گروه بزرگه در اطراف علی حضرتت کعبه را تقسیم و بر تپه پهلوانان
 شده بودند غصه و فغانه شند و این دلمان با آنها بودند که شب در صحنه کعبه
 از آن چهار نفر بوده بودند آنکه نورا می بردند گشتند عجب به هنوز زنده گشتند
 و آن در لغت پهلوانان گشتند آقاییان اثرشند و بجا زود بر خیزد و فکر کارشند
 وقت میگردد پهلوانان نیکه خیز از جا برخیزند و هر یک نگاه بر صورت و جمال
 اما چه نگاه نگاه خشم و غضب و خصومت زیرا جرد عده و نوید هیچ از آن
 بر سر بیان میدادند و بقول آنها فارادوسه خشم و فغانه هم مضائقه گدگرا
 در کار با آنها میبوی شده و آنان را فقط چشم معطر در آداب و رسوم میدیدند پهلوانان
 از این در بوی که گدگرا بودند و با خود گفتند اگر راه نشن را بوضع آقاییان در بار گدگرا
 چه خواهد شد و اگر مانند آنها سلم و احترام کنیم چه عیب خواهد داشت کار نیز میدادند
 این چهار پهلوان مخصوصاً آداب و احترام داشتند قوت و قدرت فوق العاده در آن
 خواهد شد و همین مناسبت چون ضرورت فرست آنها را قریب الوقوع تصور کرد



وزارت جنك همیشه آنها را حضور آگاه فرزان نگاه میداشت اما بیایند ز حال کشته
 اداره تا بتوان آنها را در حضور مردم در آورده و بقول خودشان بر آستان بگفت
 غمزه نفسم بود اما اگر در محضر در میگردیدم در آسید و خود میگویند و دندان ایشان
 بر میست آنها را بر خود فرستید منتهی انقضای بیست و نه سال بعد از وفات آن فرزند
 بزحمت استند و کاپن را از طرفه دست فرزان آوردند که بود سال فخر و دستام شکر خوار
 امیران را با فقر و شدت تنگ میزند و در راه بیست و دو تن که ستم کردند آن کلید را در راه
 بفرست داشت گفت میگرد بود اکان تا آنرا گویان که بنده تو در شهر را بگفتم که پیغمبر
 برق در حرکت بود و فرزان اقبال را بوقوع اجراء میگذاشت و به طرفه العین بیست و نه
 خود را آراستند و تنگ با حرف خود و بنده بیگانه گران بها و کله اقرصی را بجلوه در آوردند
 و نظم و مرتبه صف کشیدند فانم با هم با هم دست و پا برشان تا آنکه توجه آنها را سال میدیدند
 و معلوم بود که هر یک در مرتبه و تقیم گرد خود بود دیگر مرتبه میگرددند و هر دو شدند در
 شده و خود را بهتر و شگفت تر جلوه دهند پس در روش و رفتار بیگانهها عیب جوئی میکنند
 و از لایحه بس و خود آراء آنها ایراد میگویند و هر یک سخن میگویند آن که در بدین
 چرا میزند جلوه داده اند؟ عزیزم هنوز حق زدن غیر طرد ندارد آن ترکان که از بنده
 شش ل زاهدان آویخته است آنرا بود اکان و تمام گردن تو در شایسته
 ندارد آنرا بر ابراهام فرار کله و ثماض میگویند که گویان تو کرد خانه ندارد؟
 و دوران و قصه و طبعه که گوش میدادند اما چشمها در صورت میگردانیدند و کما بر
 از زیر لب می آوردند و گفتا آنها فضیله میگفتند پس کی هست آن مال گر بیخ و

و شش آن روز کار بر او گرا آید بر سر نزل و او آن پارسینه راه پیش آید آن
 عهده خوردن در این موقع دیگر شگفتی نمودند و در آن وقت که در آن راه بود همیشه
 زود بایستد و شروع بکار نماید امشب نوبت درس گرفتن بایستد به آنکه نوبی
 هر ساله داشته جواب داد نوبت آنرا بود اکان است - در اکان آمد در روز یکشنبه
 کشید و آنرا جان طوطی بود در پر کله باز آنرا بگویند در آورده و در خواب تو بقول
 بر تبه در نبود و حال در ارتب سکود مرزا که کله داشت صندل را در اطراف
 و گفت : آن بود اکان فرزند منم که تا نرفته حضور امیرت (در حدیث)
 نایب شده اند و حال کله خود بخود برسد تا آنرا بر ابراهام شدت همیشه روی
 این صندل بنشیند و حرکت نکنند (ابراهام را بیدار آید و وضع طوکانه بگویند
 داد) آنرا ترکان تمام شام در این کنه جلوس کنند فرضاً تا مدعی میباشند تا آن
 که بودیال بمبت چپ بنشیند تا والد حضرتت که بیس و او ایستد فانم؟
 تا آن حاجت خفوان قرار بگیرد تا علی حضرتت که ایستد تا میان در دادن تا آن
 ایستد تا آنرا گریه دو فرزند ایستد منم میباید حضور بخوایم بود آن بود اکان
 پشت در بایستد و ایستد باشد که اللان درود نماز اعطیم کنم در اکان سر را صمیمی
 کرده بود در گویان میباشند حکم فتنش را برای او فرستادند و در خواب تو بصدا
 میباشند بقصر خوب تقید کرد که سباب استاید و گفت آنرا نوبی بود اکان
 موقع موقع مخفه بود پاره بود اکان خود نیز این نکته را میداند اما در قیام
 دلت آسند که گدای راه برشته در نخواستی بگوشی مرغ زیر پایش خورد شود دهر



وزارت جنگ و خرمین که قرآن سیداد و سیکست سر را بگیرد؛
 اداره... قامت را راست نگاه دارید روی خودتان سینه شش را نگاه
 فرموده... کنید دست راست را به پهلو بگذارید ساق با کعبه بگذرید بیخ حکم
 ایستاده ماند خوب شده قدم دور از شاه بایستد خال تقطیم کنید بوراکان
 بایستد تا پس از آنکه خانم دست بینه اوزد و او را باغ از فرزند دسرفرد آورد و با
 صدی که پیش گفته روز انقضای به خیر دهر گفته است بر تخت پاره صبر کن
 آتش و شام نمی گوید شدت شام خواهد گشت آقا بوراکان بر آردن
 شام خودتقم « بوراکان گفته است... دهر گفته خال تقطیم اطفا
 نگاه میکند؟! دهر دلت حرفی نزنند سر بر بریند ازید با هم بخت...
 او بواسطه نظر کردن بوراکان نمی توانست کواش و خواه خانم سر بر آرد از دست
 گفته و نمی توانم خانم گفته جلور؟ در حضورش نمیتوانید خود را بکشید
 بوراکان تا کنون گفته نمیتوانم بر اینک خج غذا خوردن ام معذرت که آمان
 بلند کرو و خدا را از آفرینش چنین وجودی بر تقدیر نمود آل سه خردگر هم
 بیکر بقیقه در افاند اما اترپاف در آن نماز و کردی و بال تانت و ده
 خود را از دست نراند و سر سگزدند که در نماز تقطیم نمازد خراما گفته
 پس خوب ایند گفته دقت دیگر شکم خود را از او گدسته نباشته نمکند
 که بمویند در واقع درس سرفرد آورد ایند فرض میکنم در با نهایت احترام
 بر زیر امر حشاید شاه شام فرودده است که از گدسته شام بسیار خودتقم است

عاده صاف کنید بوراکان عبارت ساق را تکرار کرد و گفته روز انقضای
 بخیر آن سه نفر در خراباق گفته خال تقطیم از اینجای خال تقطیم کنید بوراکان
 نموده آنها را بر سر گذاشت و با سر تقطیم انداخته دله خراما گفته خانم آردن
 درس خودتقم را بر سر گذاشت عزیز شما این « روز انقضای بخیر » بوقتی کنید
 که خج خشته و گفته است بر ایند که پیش در آنه نمی گوید پس بجای پید میکند
 شایسته و زار باشد شدت بگوئید: « اعطیته فر از خوش بخت زینم جان زبان
 آستانم زیر بفرقت حضور نمانده ام » خالد قمر از آنیکه از حضورش برخص
 بودید بری بخت تقسیم نماند بوراکان سرورانه گفته: ابر چشم - اعطیته اگر
 تخته همیشه و خج بطهر عرق از یکده بر سر رای شام بخوم و کفر نباشد عذر دست
 در جیب برد و هم کنان چند عدد پول بیرون آرد و شب (اگر با فزین) بر نمود
 شاه هم بدست بر سر در دو لپها را بردارد اما بوراکان مشت را بید و دست
 کشید معذرت غصبت گشت و آن سه دهر دیگر از لپها بقیه و اسب سینه سینه
 شتر چند بر روش نه بوراکان زرد و گفته آقا پادشاه مکتب فرانس را هم حیرت میکند
 برین دعوت نماند؟! عجب اعلم استی بوراکان! بشاه جان و مال
 نشا میکنند شده میگویند... در اینجای شکیلی نمیکند مرقه از سر بر
 و گفته مکتب تر شفته آوردند مکتب بتم کنان پیش آمد بهلوانان هم وضع اظهار ضعف
 کشیدند و مانند سوزن در تاج بر سر قشول بایستادند و بران زربال
 احترام تقطیم دیگر نم نمودند که با هم اظهار رحمت کرد بسید زرتزل کار کشید...
 با اترپاف بتم کرد دست بگوندن بوراکان مایید کردی و بال را احتس و تجد نمود



وزارت جنک و همه در این لطف در حکمت برکت آید بودند... کمر
 اداره... زنده در عالم صلوات و عبادت کاتریم و در میر را دارا بود و با این صلوات
 غمزه... بی رساله طبعی رفتار میکرد شد آن چهار نفر در آن را طبع و سعادت
 کردن و هر یک را چون بگفتند که رام نمودن چهار بچه برابر او پیش نمودن در آن
 با کمال میر در این جهان فتنه میکردند و در روز عظیم قلب می رسیدند زیرا او در کلبه
 دایم کاتریم هرگز او را نمیدیدند مگر اینکه طرز در این خدعه کله اش را نمود
 در خزان هم بیرون فرستاد کله گفت و اطفال نیز فرزندها به یکسرا آنگاه
 فر دسرها دیدم و صدیق دارم در چند روز دیگر بسیر با کمال و با معرفت خواهد شد تا
 در حین قوت و حرمت و عبادت هر یک به بیعت نفر از کارداران و همیشه چون
 نه باید بیرون بروم و در آن وقت اطفال معتقد و با وفا می همراه میشدند که اگر کار در این
 خزان بصر به جنو کاترین را بسازید و اگر در جنگ در برای دیدن فرزند کتبه کرد چنان
 سی جوان در دو قدم دور بر بیفتند و دیگر از جا بر نپردند اما کتبه این فرزندها
 رجوع نیامد و اطفال را گفت که خانم دل باز در اسفل آنهاست هر طور در آن
 رفتار بفرستد آن سه نفر دیگر زبان بچین اطفال را زنگشودند و کتبه در حفظ در درای
 در چهره اش بر خنشد و او هم از جواب مردانه اطفال غافل شده بود هر چه حواش
 تصدیق میکرد در در آن موقع بهتر در آن جواب گفتن نبود کله گفت بسیار خوبست
 شما احتمال میکنم و خود را تمام بسازم بیاید بروم در آن بر وضعیت خود فکری
 کرده بتم نمودند زیرا چند روز قبلش را در کلبه بر این محبوس ساخته بر آن
 شاه

شده شده بودند و این سه چهار قسم دور از شاه در قصر بود زیرا که گفته شد

گفته شد (۲) حیات و حیات

حالا در خواب گان نمیکنیم و با با طاعت شراد او بر سرش و از آنچه میسر او و خوشتر
 گذشته آگاه شوند و هر که کاتریم دو میر در اطفال جوانان خودش شراد او
 روی صندلی بزرگ نشسته و با نهایت رحم و شفقت خوشنواز میگفتند که کن را او
 این رحم و شفقت حقیقی و صادق بود و سایر اهل کتبه نسبت به سایر بزرگان اگر
 میتوانستند او را بخت بدی بسته بخت میداد اما جوان پاره کتبه تقدیر بود
 شراد او پس با خود می اندیشید و میگفت سر نوشت منظر است بر بازرسید و با کتبه
 که بر این ارسال شده و در ثل و لوزه و از سر حجابترین مجازات خود برنده فرائض
 در تو این معلوم شد کاتر حقیقت او فرموده ام در هر کتبه کتبه لفظ و کتبه بود
 این سه نفر هم باید بفرار خود بر سر در نهادند که در این پاره پاره و در لوزه و در
 رشل دور شدند اینها همه بکله و با سبب شهادت می شدند پس با صدای بلند گفتند
 اس جوان قهر است و جانم فلوزر کتبه است و چون در او ایستاد نمود
 بدفره قهر است و هیچ کار از دستش نماند چرا که بر ابالی پاره را اطفال کتبه
 قولی را که مرده داده بودند خواهد کرد یعنی ما نظیر فرزند ابالی را کتبه تمام
 را خواهد کتبه - ۹ شراد او پس بتم کرد و در بتم خوشنواز از اطفال حشر
 و غلط چند بگفتند که در این تنها شراد او کتبه بخاید و عمق فرودش و بدفره
 بر رشت و گفت و جواب داده قهر در دیگر با فرزندش است اما مرا
 نخواهد کتبه - ۹ خوشنواز کتبه لفظ بتم را کتبه گفتند و در این شراد او کتبه

چنانچه فرزند ارجمند از روی بیداری خنم و خنم فوق العاد در وجود او مستولی شده بود
دگشت را محکم نگیند آنچه درم درباره ما خواهد کرد حال غنیمت چیت و دستیک روح
بیش آمد رفت با تو معلوم خواهد شد عجب عجب شمارا بر چون صیرت قیام سید ام
از این مولا با چه صحبت نگیند تا به من و صوره داده اید که شب و شب نشین است
فرخواستیم که فلور در کماست ۵۰ بخان خوشنواز هر که را غیر از شراد امیر
چونست از چشم انا او در از گنیر سید البته لایح چمنست سید است
دگشت بر بوعده وفا کنیم انا تا به من قول برهد که تا فردا صبح از این عمارت
برون زوید خوشنواز جوانم تراد شراد امیر گفت بسیار خوبه سرگوش
کن در دوسه نوزده قلم بسیار گفت که به پیرن مهر و دست است فلور در
قلم است اگر مستولان و غیر نبوی بود... شراد امیر مجبور شد در سخن خود
قطع نماید زیرا دیگر خوشنواز نبوده کلماته او را بشنود خوشنواز تا به آخر خط
رسید و اتفاقا در همان موقع در قصر را بود کار نیز با سکر در و او فرصت را
غنیمت نموده از قصر برون رفت جیسو از احترام ملکه جوان داده بود
مغز روشن کرده و با استقبال مهمان محترم تسنید و اتفاقا خوشنواز
از قصر برون پریش روشنائی شعرا او را روشن بین نمود در این بین صدای
صفر استماع گردید و از گوشه آن طالع کوبه میسای برون حبه سواد بر
خوشنواز گرفتند و آنجا بهشت نفریقه ایفیه گروه انیس بود در کرد
لذکر او در چشم خوشنواز ملکش میگردند لذکر او در تمام بود در اطران
قصر شراد امیر گفتند و حقیقه در چشم خوشنواز مکه نصر سیمود چون
این اعداست را مفضل امثال سید مکه نسکو دهنیست برتست و غیرت را

بها بر مرد آرد باطن بر او خود این کار را انجام میداد و بنا بر این و بعد از آن
دکوشش فرستادند لذکر او دیده بود که خوشنواز از منزل شراد امیر برون
و قصر شراد امیر بود اما موقع برت نیامد تا پیش رود و بکس خبرت خوشنواز
اما اینست بسته نشاوت کج در میان بود خوشنواز که در چشم نبی بختیست
آیا فرصت از این تهر مکن بود پیش آمد و نصیبش شود ۹۰ پس چون مکه را دیدند
از روز و در آنجا بفرستند و تعلیه و سید است که آنجا نفر همراه او هستند
و لدر الاقصا از او مراضه نمایند و خوشنواز برون آمد بر عقب خوشنواز
در بریح کوبه او را مید و به نهانست خوشنواز شد و نیز از غلظت بر آورد و او را
با ک کرد دگشت لواران با خبر شد آن است نفر نیز نیز از غلظت در آورد
و از ش در دست نگیند ! زیرا اوله قول نیز در کشت در میان بود و
از این مطلب لذت میبرد تا با بصد میره انعام گروه انیس بود و برست که
خوشنواز از نزد ملکه برون آل مبلغ انعام میگردند نیز از خوشنواز
پیش پریش و صدای بار تا تراد عقب خود می نشیند بلکه نقطه صریح بر
گوشش می رسد و با کمال حمله میراند اما در روزهم شبانه بسته و این است که
تا به پیرن برسد ناگهان کس جدا خوشنواز با گفت انا با این حرکت کجا می رود
حجم لغتم نیست ! لگو کوبه را تنها بر شاخه اند به خوشنواز در گردان
در سب به برق تیغ برهنه دید گفت پس با زد و خورد کرد اتفاقا نیم
صبح با یک دم کسر را دست با ورم و باز در خود را از دست میاری
آورم در پیرن کلمه هر نه نفر خوشنواز با بابت در برت کرد خوشنواز
تا به بر او نه برد و نیز بر آنند برق در رضا حجتی کرد آنجا نفر در

گروه آینه شده با کله کرده بودند جلوتر فراداموس بسته و در بود
 که جواز بخت و غضب بر دل آمده تنه ناخته با آنها زده و گذشته بود
 بود اما کمال گفت ایال آیا شنیدید که این جوان شهباز خوشتر بود؟
 آنرا با غار در پوش خط و شفت گفت و بله شنیدیم و از تنه شمشیر او را
 ششتم تن کماز گشت اگر گوشه چشم پاک کرد و کردی ببال گفت
 لعنت بر آقا و خانم و لودر و شاه و کله است شاه شهباز خوشتر است
 همه در صد بودند در کشته از نال آن جوان نروند و کله بر شانه جینو
 بر آنها وارد شد و با تقطیع و کرم رنگ آبیال در کوه صندل جاز نیست
 بفرستد و آفتاب چهره حرفه نماند حضرت کله هم چنین امر در نظر اند
 بهلوانان تروید کردند اما چون خوشتر از نظر حایت شده بود و از نظر
 هم کله فزاد سیراد ناچار خوشتر کن در ان شدند و کردی ببال گفت خوشتر
 خوشتر کجاست آل زور گار را آرا دادم ؟ در هر جا بنویسم بر تقیم و فر
 خوشتر از احوال است از هیچ کس نیکویم در این شهر کاترین دویم و افغان اطاق
 فراداموس گردید فراداموس از جا برخواست و با آنها سینه و موضع و فرود آمد
 احرام نمود آنا ایتیت فوق العالم با کله داد و او را هم در نظر شهنشای
 و جز سید در نظر دو دران پیش دی نیامند کله بر فراز صندل به نشست
 و گفت مولد فرنی بجهت او وعده شما انجام پذیرفت در مورد آن که
 دلوانا شما متعصم و خودم هم که روح را انوارا جعفر کردید فراداموس
 پرید مگر شما چه وعده داده بودم گفت تا پنج پیرا بفرم وعده داده ای ؟
 فراداموس گفت من فرغانه بیخ وعده داده ام کله فرقی برهم بودم ای شهنشای

گمباید بود پیش منی کرده ام او در حضور وعده این کله را با بد نیست و آنکه را از
 دست فر بر آید می توانم وعده به هم در این صورت فر بیخ وعده را شفت بخوام کرد
 تا از فر سوال کردید آیا ز فرزند نال سلطنت خواهد رسید منم شما جواب دادم
 که محقق است و از فر شفت سلطنت خواهد نشست بر خانم تا نماید تا خوشتر گویا
 به بیند کاترین گفت آتش چه خواهد شد ؟ فراداموس گفت تا کله
 شده است کله به برگ شمشیر می برد و لغت می ماند و خواهد بود کله بر
 پس کله ؟ فراداموس با آراش خوشتر گفت قهر از آنکه این نامه به
 پایان برسد از این جهان برود کاترین در قافله این نفس داده و
 پوست کله رفت رسم نمود و مدینه است که نفس بر اردل فامره نرارد
 بکله چون ارادش است کله تی خاطر سیدید و فراداموس را بر سینه
 پیچ کرد از خود را نمی توانست بگوید و اشتیاق را بر کله شاه و فرزندش آهنگی
 ناز داشت فقط با او می توانست مذاکره کند با بد فرقه گفت مولد من اگر تخم
 می گوید راست است چه را که در او شریک نیست خورد و معصوم است کله در چه
 ایم بخت خوشتر در آن نوع حاضر شد و او را از قهر بخت داد ؟
 فراداموس برسد آنا از خوشتر نرفت دلایه ؟ گفت به از او نرفت دارم
 برار کله شاه را بخت داده است اما برار کله چیز میباید و غیر از فر در کله
 آنچه میباید شما در خود دارید و شمار بجای بفرم میباید در این از او
 ما او گفته و که اهلدش داده در نام فرزندش نیست فراداموس جواب داد
 نداد کله گفت به حال هر کس گفته و از کله دانسته نماند را از او میباید و غیر
 مقول شدن بیخ صدمه نرارد کاترین خیره خیره نظر میدید آنا نیز کله

شهادت او بر من است و او هم بنوعی گفته سخن است تا شوهر خود را نکند چنانکه
 و انوار اکتید تا میسر آید شهرار خوشنوا را از اعتبار سبب چنانکه کتبی
 در اعیان و اثرش را که ایستگونی برادر امید باشد تقدیر شده اید اما
 نسبت به فریبها نیستند بکنند حاصل ما هم بر مطلق است که گفتند در کلام
 چرا اثرش نیست خورد کسر گفته بود که در کلام پیشتره را باشد بلکه گفته شد
 بیشتر و کمتر کاشه را میسازد و همین طور هم خواهد شد چنانکه مکرر گفته ام
 که عالم نامری در این عالم مرئی و نامرئی است یکدیگر را از نظر است و هیچ چیز
 در طبیعت نیست طبعی نیست بیشتر و کمتر است و تقدیر سازد کاترین آفرینشید
 و گفته فرمود اینها هم هرگز از نظر خود خواهد شد و تقدیر سازد پس این مسئله از
 جمله حلال است شهادت او بر من گفته باز اشتباه فرمودید کسر گفته در مکرر را
 کنید بلکه اینطور بر آنرا شده و شمر او را در آنجا در آن آورد و این کار هم
 اینها را انجام خواهد گرفت بخواهید صریح بگویم گفته : حرف بزنید
 گفته و خاطر آوردید که بیشتر و معنی بود مکرر بود بر این آوردید
 گفته : بلکه خودتان آن شمر را نخواهید گفتند گفته فلان آن شمر است کسر است
 که باید شد و تقدیر سازد بلکه گفته بر خود بلزید و حلاوت فرزند و شهادت او بر
 با خود میگوشد : فرم حفظ کردم که خواستم تقدیر را مکن نام بیشتر خوشنوا را
 کردم و او فلان شمر فرم را بگوشید است نصیحت اینها که نصیحت : بی غلبه
 لحظه چند گذشت و با صدرا بلند گفته دیگر فرمایند آید : کاترین خود آمده
 سر برداشته و گفته : هیچ خواهر ندارم چرا که پیش گرفته تا زود تر برود و گفته
 نخواهد دید وقت دیگر نماند تا چه خواهد کرد است است که تا کجا گیرید

و مله میزند اما ندانسته است بعد از این شناسید فراموش کردت را شما خواه
 پیشینند ضمناً یک سوال دیگر از شما دارم که همیشه در خاطر من بوده و هیچ وقت
 انجا نگذاشته ام یک شب به فرم گفتید در سخن است مرده را زنده کرد حضرت
 روح را دیده ام حضرت روح و انوار را در خاطر کرده و در پیشانی و چشم زده بود
 آن را زنده بفرمایید گفت در فرم میگویم صدمه میجویم بمانم در هرگز خیال نمیشد اید
 که مرده را زنده کنید جواب دادند فایده اکنون این خیال نمیشد ام... پرسید
 اگر ضرورت افتد اقدام نخواهید کرد... گفته در مورد یک نفر در حق زنده
 عزیز باشد این اقدام را نخواهم کرد اما چنین کسی را من شناسم دل فرمای آن
 مرده است و هیچ کس را دوست ندارم که بتوانم او را زنده بمانم کاترین گفته
 آیا شما عقیده بر این است که این کار محال نیست... شهادت او بر من
 فرمود در چهره اش نور صفای بود اید باشد و با کمال اعیان و اعیان
 گفت آنچه را که محال میجویم آثار آن معجز طنور زنده باشد و ظاهر
 بر صفت طبعی می نماید اما باید دانست در تقابل همین و نادانان آن توان
 طبیعت صفت قانون طبعی استنباط طبیعت که دائم گمراه شود شد بر
 سگ را را که من میگویم که آن است برین مراد و آنوقت میگویم که قضای
 قانون طبعی است که سگ برین میفشد و از طرف دیگر با هرگز زنده ام وجود که
 حقیقت عاقل در جهان باشد بر چیزی راه برود شفر کند و بعد از آن
 زنده گانه نماید و اینها است میگویم زنده کردن مرده محال است زیرا
 قانون طبعی است صدمه باید دید آیا دنیا برای محال بودن موجود است یا نه ؟

شاید پس آنست که مردم یا غیر از مردم حیا بر مرده ندیده اند و اینست
 بر آنست که نمیشد بلکه فقط جمالی است فرض میکنیم نفس را بر چرخ است
 که هیچ لحاظی با حال حیات حاصل کرده یا بهتر همیشه آورم در وجود زنده
 تحت نظر است که محاسب و محضرت و گوشت و خون دارد زنده است و کین
 لغوه عشر از غشا را نیمه زنده را ترک میکند به لحاظ قشر و صفت زنده بود کینه
 بعد نفسش نیست چه روی داده؟ چه واقع شده؟ اگر نفس را از حال کین
 منبج مان آنجا همان عضله است همان عصبان حال مقدار و جان و تن
 هر که است و خون همان زنده که بوده باز هم است هیچ چیز از وجود او جعفر شده
 وجود است که بوده نهمین زنده بود و حال نفس است آیا چه واقع شده به کاترین
 گوش میداد در برابر وجودش بنحون او مشغول بود و هیچ از حال ملاحظه نمی آورد
 حق فرزند دهنده خود را در انوش کرده بود و کلمات منع را گوش میداد شراد اگر
 با صدای در هند آواز از غنوم صاف بود بنحون خود را دنبال کرد گوشت بر ما
 میگویند که اکنون در این وجود زنده چیزی بوده که حال در این نفس نیست و این
 بیان هر که را توجیه نمایند و این توجیه بقولت عامه اینست حال قضیه را مکن
 مکتوس نمود و گوشت چیزی که در وجود زنده بنوده موجود شده و اینها آن وجود
 نفس شده است سائریم گوشت لبید آن چیز است که در آن نفوذ کرده است
 شراد او گوشت هر که کله بهر است و بعضا جز برابر میان ظاهر ندارد حال کون
 برسد مردم میگویند از این نفس چیزی بقصرت در وجود زنده بقصر نیست که
 میکنند که در آن مدد لیس فایح شده اند و این در ملاحظه میکنند حرکتین

حق محاسب دوران خون در نفس نیست در صورتیکه در وجود زنده موجود است
 قناعت نمایند و این را در لیس حیات و همت میدانند و حال آنکه این
 نیست و فقط استیلا است اما نه در عالم اوست قدم زده ام من که ار ار
 هر که را از غنا صریحا جویا شده ام بر خدوت این قضیه میگویم چیزی در این
 نفس موجود است در وجود زنده نیست در قضیه است چنانچه مرده از جمله است
 زیرا از کجا میتوان چیزی را در وجود زنده بوده و حال نیست بهر آورد اما در قضیه
 تا زنده کردن مرده امکان پذیر است زیرا چیزی در نفس است در وجود زنده زنده
 و نیست و آن چیزی را بر روی نهم در آن صورت نفس وجود زنده خواهد شد که تا بر
 نوزان نوزان برسد آیا این مسئله را امتحان کرده اید؟ شراد او گوشت نوزان
 کرده ام که این قوت یعنی قوت در نفس میسازد و فقط در حرکت نفس میدهد مکن است
 قوت دیگر خارج گردد و شکر و حرکت و صورت ظاهر را بجا می آورد برادر گذارد
 نه امتحان کرده ام در این بیضی با مجموع عاجز از مشاهده نمود در صورتیکه
 هر وجود زنده ساعت صد بار و چهار آن چیز است که نخواهد در بدن نفوذ کند و وجود
 بر نفس مبدل سازد اما موجودات تا وسیله دفاع دارند از خود در انفسه نمایند
 که قوت در عاجز مانند آن چیزی در بدن گردد پس اگر قوه مخالف نفس در آن چیزی قرار
 بدیم و تا نایست که وجود زنده خود وسیله دفاع بسته آورد ما قوه آن چیز را خنثی
 نایم آن وقت میتوانیم مرده را زنده کنیم پس عمده طلبی است آن قوه که
 که باید از نفس نشود که تا بریم مجدداً برسد آیا تا این قوه نزلت را
 گوشت بر این مسئله تصدیق از غنا صرفه بر خدوت نفس است زنده بود

و خیال اعمال آن را از جرم گفته که تعجب برسد آن غنچه کدام است؟
گفت حیثیت طغیان است جوان صحیح المراج و آفتد دوازدهم که که غنچه محبت
تقصیر پدر و مادر باشد فقط همین غنچه است که بر ما نهد و در هرگز در صد خوشتر
نمائی که کاترینم گفت چرا برایت چنین کار باین کوچکی از کارهای بزرگ
ایستد دست کشیدی؟ و شهادت اوست اندر جوشنت گفت از خانه مگر ما
مقتضی نیستید زنی چه گویم شده؟ زنی در فرزند شاست و عام ترا اصرار در کردیم
نخواستیم و اکرم هم در او جمع است رضا دارم که جان او را بگرم تا نفس دیگران را
اجاء کنم؟ کاترین از خود بخود شده از جاسر برخواست و فریاد برآورد
خواهش باش این را چه عرض است زین بنده شهادت اوست گفت حال بد نیستید
از تصدیق آن چیز عرض نظر کرد گفت حق دارید که این کار بر من خوش است و من
یقین از غنچه خواهم برد اما چه امر دیگر هم بشود چرا با آنها آشنای کنیند؟ و شهادت
ما به تفریق العاده گفت خانم حال دلت بر آنست که گویم سگت بشود و این ما
چه عرض است که نرسید مگر بنشینید و سیر مادران فرق است مگر در دل ز کسب
بناست مگر گزاند با آنکه در لودر بعثت می رود از آفتاب ز در دارد خانم حال
برید و خداوند بظفر شما به نوع سعادت و سعادت روز کند مگر از آن
دست غور شد و به شهادت اوست تعظیم کرد کاترینم مکه بود اما در آن
موضع شش اگر بچینیده بود

(۳) (ظهور)

پس در ضمن مکه شهادت اوست کنی بر من که مملو از حق جاسر باز بود نیست و علم

در دست گرفته فکرش معلول بود و گاه گاه می نمود گفت اسرار کار بود
تا بنا صد تا این دل شسته را نمی بینم دل شسته از من می خواهد مرد و هر خبر در نزد
اوست تا کمان از جاسر برخواست و با قدرها است در وسط اطاق گردش میکرد و میگفت
از زانیسکه پیش من صحبت کردم تا کون کور زیر درختان کن رسیدان کرد رفتم ام بهتر
نقطه ای سعادت زنگ گاه خود را که طرا آورده ام و از لغات روح پرور صد شاد آورده ام
و بیخون دستام در زنگ گاه غنچه با او با او بوده در با او بپیرده ام پس کت به باز کرد چشمش
نمود و بعد از آن را به لبه فکر فروخت و با خود میگفت چه می شود و چگونه جلوی چشمم در او حشر کرد اما
و پیشتر کی بوده در کار او اکثر سوخته زلفش کردم در از غنچه خواهم برد و بعد دارم چرا تا من زنده مانده ام
در این جا که راه گلشن را رفت و ما که کن گفت معذرت کنی او را حق گویم زیرا اطمینان در او از آن بی زانو
و حیثیت پذیرش است که نرسیده است اسراری زین با وقت دایم شش کورا بدو مع گفتش و او از غنچه تا
چشم در دست صحت به نامزدی و از به وقت مانند خوشنویس جوان بشود بر عرصه ظهور آورد اما شوق
در این موضوع هم نور شکویم؟ و مجدداً اقدم زدن در آمد و عرق از روی او شربت و میگفت گاهی
فر افاق شده و خوشترام در به پیشتر بیایم و این غنچه را از آن روز خاتم اجتناب از طبع بپردای
بپودد پس غنچه را در فراتوا در حال زرع به زنگ گفت چه سوزن فراتوا کنم و شادمانند او را پس
انگیزایم اسرار فراتوا در زهر تو زین جان سید ادویم گفت تو چه در دار و دار از زهر تو زنی
اسراری کردل را از چه گنجی شسته اند که با صفت این هنوز تو را دوست دارم ای زهرانی از تو بی
بست؟ چرا چه تو را اندام کرده ام حاضر شده؟ باز کن زین نیست و علم در دست گرفت و خاندان
در علم دیگر جو من میکرد و با خود میبند چو نیست زهر که از این اوضاع از زنی او در فراتوا فرست
در بر شده ام به شرح شربت او حاضر کرده ام و همیشه ارواح غنچه را حاضر نظر او با خود مانده نموده اند

و فرمود آنها را از منده ام برابر کار بر روح فراتر از اجساد کردم که ترسیم اورا دیدم و فرمودم در شب
 تو ترن روح ما را برای زانو الهی بیدم فراتر از اجساد ما را ترسیم کن تا فریج منیدم حیرت
 روح فلوز را در نظر آمدن به جوده در آوردم و ما خودم به جوجه منیدم بحسب امر الهی است بحسب
 کیمت است در مقدر ابهت و سرگردان نموده کار کنیم کار کنیم در نهایت فاطمی که
 ما تمام در کار بوده است پس شروع نوشتن کرد در این هر صد تا بنویسد که گفتم نوشتن
 خوب گفت کار کنیم فراد اوس سرگردانید و بهر وقت گفت چنانکه شایسته آن پرورد
 نظریه اندام تقییم کنان پیش آمد در صورتی که از هر چه خودتر خنده ظاهر بود و گفت فریج
 کار کرده ام و ستوانم تا ناکت نام آنچه که تباره نوشته جاست مندر بر سر فراده بودم به را
 خوانده و آن وقت تمام و الحمد که کار تمام مولد فریج محال کنید و معلوم است مرا بنویسد فرقه
 شایسته علم را میدانم محاصر و اجزای این گروه شایسته را شایسته بنویسد تا بهر را
 به تقصیر برای شایسته کنم چنانکه دست به مالید و خود خندان بود و پیره مردی
 به نوشتن و لب شایسته او اهل دیده نشد و هم چنان خندان خندان پیش آمد و
 گفت این نوشته جاست مع نظمد و گفت آنچه فریج میگویم تا من نویسد پیر فایده
 ز جاست فریجیت و برابر هر این همه صد به دست کشیده ام و شب تا صبح بیداری
 گذرانیده ام - ۹ تا هنوز در سن تو رس فریجید مولدی فریج دست در این زمان
 تو بر در آمد و آنچه فریج میگویم بنویسد میداوند تا کنون فریجید شایسته نموده؟
 شایسته از او نشنیده و دست و شرف فریجید شایسته وجود دارد در ویم رفته کردیم
 از چشم و پنج بیون فراد اوس بهر وقت در زمانه گفت چنانکه فریج گذار کار
 کنیم پیره مرد با جوش تمام گفت چه کار کنیم؟ به در سن تو رس؟ فریج میگویم

بعده نجات هر نفس در عالم شیطان وجود دارد فراد اوس خنده سخن اودا
 قطع کرد و پرسید معقول و صیبت؟ فریج میگوید هر گویا هر نفس شیطان است؟
 گفت معقول این نیست بلکه میگویم هر نفس دارم که عده شیطان همیشه در عاده
 این است به جگر هر یک از ما همیشه بهر ایت است دست هر شیطان
 حرکت میکنند صدها نوشته خودتان را نشان بریدیم به من چه نوشته اید فراد اوس
 چندین ورقه نوشت آه بر راه نوشته شده و با شکل هند منقش بود وقت
 مطالعه کرده و این دو سطر را در کتاب خود نوشته بود:

(سال ۱۵۸۹ مرگ انگلیس شکر اول سلطنت رابعه و بدگویی

و امید دارد) (این چهار دو شعر اول چهاردهین رباعی شکر اول

چهارم است) چنانکه گفت: مولد فریج این مطلب شایسته بطور دارد؟ چه این خندان
 این کار فریج کنید؟ فراد اوس گفت فقط برابر فراموش کردن پس فریج
 در و بجای بنویسد و اودار نگاهش بفرست در این دیگر خنده کرد و دست
 کاغذ نمره دار مرتب رو میز گذاشت و گفت مولدی فریج آمده باشید ما مواظب
 و همه چیز هستیم این نوشته جاست مطالعه کنید و در اطلاعات جابوسان است
 این قیمت راجع بقول فریج در شعر شکر اول نوشته شد این قیمت دیگر در باب زمان شکر
 خبر داده این کاغذ جاست در خصوص اندزه است این صغیر را هم در باب مکتوب
 نوشته اند و ششم هم از احوال است چهار نفر جوانان مکتوب نوشته اند چنانکه
 مواظبانه تقییم کرد و از اطاق بیرون رفت و فراد اوس را بپوست راجع بر او
 بر وقت خوانده آه بر ما ننویسد به طعمه اش معقول باشد بکشید و گفت معلوم



وزارت جنگ

در عذاب باش و نغمه بش هر قدر تو شکر کنی تقدیرت
 اداره عذاب فر نخواهد شد پس بنوشته جات پوسته آهوی برداش
 نمره و تقریباً سه ساعت تمام به مطالعه آنها مشغول گردید و بلاذخره بود
 اینکار اشغال بند نظر برگیرد تم برداشته و نوشته :
 بواجب کبر را در پیش خواهد گشت سلطنت به بیبری اقدار تمام
 در این دو شعر در برابر پناه و پنجم در شان تو رسوم است بازند شراد اوس
 در مآثر این اوراق که هر یک طالع کج از رجال عصر بود مشغول گردید تا آنکه
 تاریخ شب طالع در افرا گشت آنوقت بیشتر صندله کتبه داد و چشم مارا به بست
 و له بیدار بود با آنکه دماغش در این اوقات معضله خسته شده بود با خیال
 به یک معنود تو چه داشته و با خود میگفت چغ خوب است در من خود ارواح را
 فریبم و دیگران بکلمه ببینید چه خوب بود یکبار دیگر او را میدیدم در مردم
 خوب است یکبار دیگر امتحان کنم پس با طاق حصا فرست و به بند خود
 بشرق بنشست و چه عرض در دین بود حواش کرد و در بجز فکر مشرق گردید
 ابتدا در چشمانش خیره گه فوق العاده باشد هر چند عروق از نور و درش مبارک
 به فرودش فرزند و بعد بدون مقدمه فرغست و آرش در قافه اش خود را
 گوید و آنوقت با تمام قوتش در صدر بر او شده بود روح مار را انداد گوینا
 در آست و خودش در هوا پرکنده میشد ناگهان شعاع درضا سر قدم دور کرد
 شراد اوس نمایان گردید اگر شعاع گفتم بر آنست در لفظ دیگر ندایم

صده در حقیقت آنچه نمایان گردید شعاع شده بود در یک قسم از رضا روشنای
 شراد اوس این روشنای را در رضا میخواستید برید و در پاس وجودش برز در آمد
 و موافق در بدن راست بنیاد چه اول دفعه بود که فامر را میدید آنوقت آتوقه
 خیال متعجب در آمد و گفت اسرار ماری محبوب تو است و تو را حتم میدهم در یک کلمه
 یا به یک شاره به فریب فغانه در تو است در او چنان در او کلمه شده بود در گشتی
 منقول سازم ممتوح بود الحاق هوا طرفه او هم ممتوح گشته در آن ممتوح
 اینقدر سفید در رضا نمایان بود در او شعاع و کلمه شد سرودت و پانز
 در آن معلوم گردید و صورت در آن دیده نمیشد شراد اوس بقوه خود مشغول
 در زین حرکت بزرگ در پیش میاشاد و گاه لغزه مار بلند از دیش و در زین
 آیهو بدیش ظاهر گردید و به یکسر زنده در آمد و شراد اوس بعد از پنج شعر در
 در ریاضت آن را بدید و شنیده و آن یکصد ماری بود با شریسه و سفید و
 همان بود که در شب نخست اشوا آنها سحره پوشیده بود و با شراد اوس که
 میکرد شراد اوس هم دورا با ما چشم میدید در دیرتال معصومین در مآثر
 با دگر گشته بود از دیدن او چنان که در دور حاضر شد و غفله از جا برخاست
 در آن لحظه سکوت نامه از دل بر آورد و در آن نامه بود که نام ماری
 بر زبان آورد ناگهان روز فرخش بنیاد و از او پیش برشته چون هنوز آید
 روز روشن بود چینی برابر موظلمت در دستار در کنار نشسته چون از
 آن حالت دید گفت اینم است آنچه نوشته سان تو بر موهی فری این چه کلمه است
 که سینه میور در آتش بزوان و خود را آسوده کن
 (۴) شکل



وزارت جنگ

اداره هر چه بزرگتر باشد سیداد خودش نمیداند اما این مرتبه خودی زدی
نمره بود این کیفیت بسیار در نظرش خوب است داشت و در صد و صد سال
بود و با بدسترسه را با این طریق صد نمود : امروز روز است و کاری و
موشغوار با هم تقابیر شوند و محاربت شاه بوقوع خواهد رسید و هم چنین در این
چهارشنبه رشل برای خود را میبندد پس امروز روز است و در دستم خود را
نقیم بنامم پس طبیعت را در خود را به زشت میبندد تا در انجام تو تقیم نام
بواسطه کثرت که شش دریا سخت آن روز تا ظهر در حال ضعف بود و کس نظر جوان
استثنای در درابو دو مخصوص معجون الی در برابر قوت و بنیه داشت ظهر حال
و کجای خود شعول گردید و دو سه ساعت که گذشت با اتفاق دو نفر تو که مستح
نوار شد و بطرف مجلس رشل عازم گردید تصور اینکه شراد امیر در الی با
چه اثر داشت بسیار سخت است زیرا اینکه با در حلقه رکابیه گذشت و از نظر تاریخ
گردید گوش بگوش مردم درود دورا بعد گرفت سیراند و مردورن و کجای
در خانه بیرون میدویند و برایشان را کوزه گذرگاه صف میکنند و بعضی
و بر خود میل میکنند و بر سر در پیش مرد میشوند و دعا میگویند و صدای
بلند میدهند که این شراد امیر است اینها دهند است اینها سحر میکنند که است هنوز
آنها بود که شراد امیر بر مجلس رسید و اجازه نامه که داشت داشت خود در
آنها مقرر بود در اینست که زمان رشل بود رسید تاریخ چنان اطرف را احاطه کرد

بود که گوشه شب طلعه است شراد امیر نوس و کجید را از دست زمان با گرفته بود
در آنگشود و نشاند و خبر گردید از صدای قفس در و نور ضعیف فانوس مجبور برسان
از جا برخواست و پیش آمد گفت کیمت زمان فریباید اگر در تقدیر آریا ما
هستد که با دفره شریف آورید و شراد امیر جواب داد بن سبب لولای دیگر
خواهد آمد و شاید که او را نخواهید دید اکنون در در خانه ایطین است و گمان
ندام سرزنده منزل رساند رشل او داشت محکم ببرد و گفته را در جسد گذاشت
و خود در صافت انگر لغت حق بدقت را پیش شد شراد امیر گوشه نامه جبهه
نفرین میکنند او قصدش انقدر صراحت بود و کس اینقدر شتابان شد و او را از
اخراج نمود رشل امر کشید گفت است و البته باید چنین باشد چنین است
به غیرت جان تقصیر البته باید چنین به غیرت با بکند بسیار خوب حاله چنین است
پس لغت حق بر روان پاوش شد گفت با زهم به جهت شاه را نفرین میکنند
زیرا او فقط بر اینست با حکم دیگر اینها را کرده است رشل ضمیر خود را
طرحش کند بود وقت سکودا او را بشناسد اما بواسطه تاریخ کوش نیست با دفره
پرسید کیمت چنین تقدیر که در لولای توانا تر باشد و شت مکتب خزانه فرای برد
جو اسب دادند گفت کوشطان که است که تا شت لغت ما است آمده و نم
عورت نخوس تو را نمیشم اما صد شخص تو را میخوم و حکم را گامی میگردد و است
جرات کن و انم سخت را بهمان نما شراد امیر برودن اینکه کلمه بود یک باره
شند از سر بکنند و فانوس را در تقابیر جلوسه است رشل با اشما زمان
رفت و هر سان در سان و نمران لغت سروای شراد امیر است در پنج دقیقه



وزارت جنگ

رشرل هم دیکم استاده و عرق چشمه و نظرها
 اداره جابر بود بواسطه تاریخ زندان فقط لشرا اوس نظر شریک می گفتم
 نمره میکرد در دستش بر خطه اسم مجوس می افزود با دفره دست را
 در سینه هم طعمی کرد و گشت گریز بر شا چه کرده بودم چو از اهرامان نشد یک
 مراجعت بدید گشت با من جمله که نمودم وقت جبر شارا ایش خوانتم : رشرل
 گشت پیر شابعش جبر من شده اید و من با جبهه ش هرا افزمن می کردم فرادل روزی
 گفتم بصورت تو اشد دیشتم برزه در آمد دراز تو گفت کردم و دانستم که تا دشمن
 میسند اما می دانتم به شا چه کرده ام و بنفیدر حد می مردم در اگر نه تا ایشم تا فرار
 نخواهد گشت و در این زندان را مد خطه کنید و به بنیاد زرشچه امان بود آن خود شکر
 میسند و شراد اوس فالوش را بر نجر با و وقت و به جانب رشرل گشت و با
 ایستاق سینه گشت و دستاوشم زاهد را حرا لانه سخت تر بودم اما او را نیک است
 قبح عفو بود زیرا از راه عقیده و صدقت بر میگردد و در این ساعت در حال
 افتاده و زحمت خود را احمد در بر بلند و آتش حیرت زده دیده مبارک بله
 اینم زندان را منی اما سابقا زندانم بر است کثیف تر دیده ام آسب از دیوار شکر
 مانند مار و افسر تر از دیوار شکر آسب می گفتم و هر قطره شکر قطره اش می نمود مجوس
 با ایش در غرور و نجر قصبه به من سگش و زنگ زده چنان پاره او را میفشد
 که خون در آن جابر بود مجوس ساره چندین ماه در زندان ناله کرد تا روزی
 زنده قدم در آن جهنم گذاشت مجوس در تاختن بجزه در اشد و آتش خونین

از دیده

از دیده جابر ساحت و قسم ایام کرد که هرگز خطه نکند بکده پدر و دارد
 که در خطه شش چشم بره مانده در حال نزع است اگر خود را با دست نذ خواهد مرد
 اما زاهد عقابن کرد حال فر بود است آن مجوس آمده ام که بجای راست شهادت
 زاهد اید شرا قطع غایم و زحمت چندین ماه اسر را بیدر دهم رشرل نفره
 کنان گشت اما نزد او اید میتم فر در شا صدقه رسانیده ام شراد اوس گشت
 راست است تا به فر صدقه وارد شده اید منم که گفتم بود است آن مجوس
 بود اید را بجای راست می رسم رشرل گشت اما فر چه کرده ام آسب جبر و نجر
 زاهد باید دافر گریز نبود به گشت محقق دافر گیر تا می شود فقط برابر است که
 مسبق باشد مطلب را بیان کردم خوب است اسم آن مجوس را هم بدانید
 رشرل گشت منم اسم امش را بدانم شراد اوس گشت مخصوصا باید بدانید که ام
 آن مجوس منم بوده است رشرل چشمش از صدقه بیرون آمد مو بر پیش راست
 با یقین خود ما رشرل شکر لول گردید چه هم را در این مدت بیست سال فر اوس
 نکرده بود آسب مانند گز ز بگوش خودده است شراد اوس شکو تمام آسب
 بود و گشت اینم زندان بسیار وسیع و دلگشا است مجوس اسپنج جابر مخفی است
 نکرده که دارد پارس شدم پس آسب را پول دادم و تماشا زندان پر دادم
 رشرل به جنتی چنان آسب کشید که شراد اوس ملتفت شد و گشت گرشا را چه شود
 حال مطلب را بشنود فر زندان مویکله نمودم رفتم دل گشتم بر او شکر بی بی شود
 چه مردان سنگه له بوده اند که آن در جبر چه را به مجوس انداخته اند و حقیقت
 که او چسگون زنده مانده است میخواهد اسم او را هم بشناسم ؟ رشرل گشت



وزارت جنگ

دگش میام مار و حمر کردا که است این گفشت و از بوسه
 شراداموس حرکت بایستد و چه در شرل خیره شده بود و با
 اداره خود میگفت وینا میشد بیت سال است که فرمطرا این ساج تمام
 نمره بیت سال است که در این لحظه برت سرور بر خود وعده داده ام و اگر در
 دل ضربه نیت و بر حرکت فراق لویج نازد شراداموس چند دقیقه تا آن کرد
 تا شرل بحالت آمد در چشمش مالید و با خود گفشت این شکر نیت و چرا این
 رهنو و مار و کیشده است . شرل چنانکه گفتم از آن امان ز نخت و
 خشن بود و با این زود از میدان در رفت و در این موقع خیال افکار بلکه
 کوشش نماید و خود را از چنگال این مرد خد صر کند پس گفشت فراد را مرثتم
 و بار همتو آشتا بودم تا از جانب آنها آمده اید . شراداموس گفشت به من
 بوکالت آنها آمده ام پرسید چه وقت آنها را بگذاشت کرده اید . گفشت
 رهنورا همیشه و هر لحظه بگذاشت میگم اما مار را ساعت قبر از این دیده ام شرل
 با خود میگفت پس معلوم شود مرده و فرزند زنده روح او زنده ایم بگفته خود را
 بنظر در آورده ایم و حال با صدمه و برنگنه کار میکنند بهینم کدام میت فاتح میوم
 شرل در این تم کتر گریه عمارت بنا داشت و هیچ از تو رجاست فرود میگذاشت
 پس از خیال خود قوت قبر داشت و آراش در وجودش پیدا شد و گفتم بگفت
 شراداموس نموده گفشت شما را کیان و کیم نموده اند و چه مایه بر داده اند ؟
 گفتم ما تو بیت اشام کشیدن گفشت بسیار خوب اما چرا این دکالت غریب را
 عهده دار شده اید ؟ و چرا خودشان این مایه را انجام نمیدهند ؟ شراداموس

دست رشرل را گرفت و سرگوشش دو نوا ده گفشت بر این که هر دو مرده اند
 چنین شرل عرق کرد که آن بریم مشربش با طعمه اش باز میکنند پس او را
 معذاکت با کمال متور گفشت تا میگفشد رهنورا در هر لحظه بگذاشت میکنند . گفشت
 دست بیت سال است که هر دو مرده اند چنانچه در پشت گردن شرل فرود
 خواست خیزند ثبوتت و شراداموس گفشت به من میگفتم امروز ما را بگذاشت
 کرده ام میگفتم در رهنورا در هر لحظه همیشه بر منی حال میگفتم بیت سال است که
 مرده اند و هر مخصوصا نفرسه آمده ام تا انتقام آنها را بگشتم دوران سری
 به شرل عارض شد دست او بدیوار زندان گرفته بود که نیفتد اما خیال او را از
 زندان خارج کرده و در اطاق مار برده بود یعنی همان اطاقی که در زندان او را
 نزد مار آورده بود در آن حال بو نغش بش مشربید و صداهای عجیب و غریب
 استماع میکرد لحظه چند بگذشت با کمال آمد و خود را بخان خسته یافت و گفشت
 استخوانهایش همه خورد شده بود پس بیدار در اطاق و گفشت فرادام و داد
 خود را از بر این بخت او میخواهم بگذریدم در حرم را بگذاشت به هم بعد بر چه میخواهند
 بکنند شراداموس گفشت میدانم اسم دختران هم فلان است او را هم بسیار
 اما قدر محبت او را در دل نگذاشته است تا فرود بیاورد شرل در دل شاد
 با هم شرل نفره کنان گفشت از شیطان این بر سر مقصودت چیست پس بیشتر
 اما بیت کور دختر دست زن فر صر منم در فقه فلان فر بختار تبت
 شراداموس خج شد و شرل را با دو دست گرفت و گفشت به زلف کن
 و شرل گریه کن کن میگفشت بر حرم رحم کن بگویم چه بگفته بشر آوردی ؟



وزارت جنگ

۴۸۱۱ ضمیمه
چهره شهادت امیر نور افشار در چالدران
و بعد از مهیب گفت و دهرت را بدستش داده ام نزل با
اداره
و بخردند بر گفت رحم کن رحم کن هنوز وقت است اورا بجات بره و در
نمره
عوض جان مرا بگیر گفت دیگر وقت گذشته در این ساعت شاه با دهرت
نشسته است ارشاد از جاسوسان است و نفره زنان گفت دشمن را بشناسیم کردی؟
گفت بله جان در کس باقی ما رو دهرت کرد و اگر استیلا کردی ارشاد بگویند بزرگوار
و شهادت امیر با طمانینه و وقار از زنیان بیرون آمد اما زنیان بان لشکر شدند
او میسرزد و عرق از سر و در او جاری بود چون نزدیک قصر بود رسید از در
دید که صدای زنده با کلاه بلند کرده بودند شهادت امیر سخت رخورد و بگریه
شاد را در پیش میزدند و حال میشنود مردم بر او زنده با کلاه بلند
طور که برینم نشسته بود با بر را که از همه بلندتر همه با کلاه بلند و پول لبه
داده گفت این از دام برار کیمت؟ و صحبت؟ گفت این از دام برای
این است که سیدان را برار خود کرد که دوستان زینت میکنند و شاه داد
تا شاد را آن سیدان میروند و با هم زنده با کلاه بلند و وجود شهادت امیر
مقتدر شد و پنداشت که آسمان بر سرش خراب گردیده چه دینت که شاه بر پیش
رفته در صدرت که خوشنوار شما با فیروز در آنجا است و فرصت شهادت امیر است
رفته است
(رضه بخدمت) (تلقه پیش) (۱۱) (در سیدت)

در این چاه چاهیم چند روز بقهر برویم نیز از شب شنبه در جینو رلدن را بخدمت
بنت

پشت قصر اندزه هر آیت نمود سخن را اینم بخاندت این پیره مرد خندان
درباره لیره با کلاه بوق حقیقت رسید و آفتاب نخت و طالع بر لبش
رخنه که از خندت بزرگترین داشت نظرش آمد جینو دره گهر
رخنه را پوشانید بود کتبت و برخت چهار نفر جوان قور میسر
آنجا حاضر بودند عتابه بود هم شطرا می کنید و در ظرف یک عت تمام
کیسه از زیز زین عمر و در عتابه جا گرفت رلدن از کتبت شغفت
و در هوش بود تا دستیکه لفظ یک کیسه در خزانه پدرش باقی ماند جینو رسید
اقتد این کیسه را با برت میگذارد در سبب قح خاطر عتابه اندزه باشد
رلدن گفت نه نه همه را در دم دارم جینو خندان خندان خم شده آن کیسه را
هم برداشت و در سبب یک کیسه در عتابه گذشت و پرسید این میوهها را کجا بریم؟
رلدن گفت گریه میون سیده در میوهها میگویم؟ گفت بله اینها شاد است
و همه متعلق شما خواهد بود رلدن گفت همه را در خانه میبرد می کنید؟ گفت آه از این
غفلت ندارید که بعضی سیکه اندزه تلفت شود اول خانه شمارا بریزد و خواهد کرد
نودم سکر کرده ام کجا میفرستم پس عتابه رو بران نهادن از دنبال شاد است
ردان بود طول کشید که بخوبی چهار دیوار رسیدند و در آن چاه واقع بود جینو
اینجا متعلق شما است چاه هم آب ندارد و صندل و سبب در این است خواهد آمد
رلدن گفت بله خوب صندل است در هر وقت پول لازم داشته باشید آید
الطبع فر رسید آید جینو دست با کمان بلند نمود گوشت خندان بر خورستند
میگرفت و گفت اس جوان چهاره عشق پولها شعور تو را از دست برانیده است



وزارت جنگ
 اداره: تسلیم ثنائیم رلدن تصدیق کرد و بعد شکم یا اگر کسی را پاره نمود
 نمره: وجیب و غیر از نیره اگر در خشان نباشد کسیه اگر دیگر ابقان بکمان
 در چاه پر آب نبود و منض حتماً است و کلنج زبانه هم رود کسیه اینست که
 در فخر از خبیز گرفت و در جیب گذاشت رلدن خشان بهوش و در پیش بود
 که ابد با طرفه خود آغوش فرمود و چون خود آمد جیب و عتابه و آن چهار
 قوس بیست و سه معدوم شده بودند رلدن گمان کرد در خواب بریند و در ایام
 برد و در آن بقر فرودست و در آن لخته بیاد مارشال فاده و لطمه بزنگه ربا و
 وازد آورده بود از خاطر میگدزایند و در آن حال خود را از دران بی غیرت
 و پست تر یا شت زیر آنها برابر کردن پول مردم جان خود را بفرستند میگدز
 تا گمان صدالت بگوشت رسید که با وازر مهربان گفت: اگر در دافان رلدن
 از خاطر برخواست و قریب یک ساعت بهوت و به حرکت در کف برستاد و گوش فرا
 داشت اما دیگر هیچ نشیند و با خود اندیشید فریج نشیندم و خدا ترس فریج اگر کرد
 اما حال چندین میون بصاعت دارم از هیچ غمگینم و باید خود را بجا بنه پرفی فرست
 نایم در آن عصر در پارسی کاست غمیر رواج داشت و آن عبارت است از کرا
 دادن لنگه و شتر بود و در فریج کسر لوزم داشت نمیتوانست لنگه را بر شتر
 بر آبر استعمال سلحه که گزایه بکنند چه نماید رو بر در آن لفظه میگدز و آت

بود ارباب حاجت در آنجا بر سر ساحه حاضر میشدند قیمت داد بر وضع تقصیر میکرد
 و نسبت به کسری و بدهی مگدز کنند یا شکر باید بزدند لغاوت سینه و کبر
 میخواست خود را از تر قیبر یا تصدع ضد صر کند فوراً بجا میشت و دست
 بر آورده میشد چون ساعت از نصف شب گذشت رلدن بران میگدز
 و بشار آنها را بلیید چند تنون لیره رویت میزد بود تا چشم او را میزد
 و زود مریدش سازد چون برای طلب را بر بسید جنصار بیان کرد اما او
 به مختصر شنیدن هم نبود بلکه در او لیس کلمه معصود او را دانست و بیرون رفت
 یک ساعت بعد مر حاجت نمود و دست نفر برادران رسید با بهار محکم همراه آورد و در
 گوچه با پاده شده منتظر میبندند و آنها شام صبر بودند هم به نهر درجه سعادت
 و به جرم و به آدم کشت و بد کار دریس آنها بوم به دلوره دان اما میگدز
 رلدن معصود را توضیح داد قیمت قطع گردید و نصف مبلغ را بعنوان مس عده
 لوره دال گفت خالد باز و اس قوی نجبه اما در روان ثا و جان نامعلی ثا است اگر
 بیظان از جوقم بیاید و دو برابر قیمت را بر شاد داده اید و عده به هزار قول خود
 و جان خود را در راه شامشار بختایم آن آدم کشت دروغ میگفت صدم طبقه از
 اعماله داشتند آنگه از مزداغ فرود گذار میکردند و بلیکه شتر خود را میفرستند از نطقه
 نمود دست بر نمیداشتند تا کار شتر را انجام دهند مخصوصاً در این نوع در آن
 در ساحه نداشت بسیار بخرج داده و در خانه کار آنها میباید و عده کرده بود

(۴۸۵) صبح بولران رلدن حرکت کرده بر طرفه قعر پرفی روان شدند و صبح
چند ساعت با سر قلع بر سینه اینکه اسرار در طویل و جاسر و داند لوزه
در لادن باشت دانسته پسته را گرفته بجانب در قعر حانم گردیدند هنوز چند
قد سر برشته بودند و با سببان صدایه مانعته بر آورده و قسته اسرار فرود
به تکلها نزدیک کردند و تر اندازان در کنگره ارفق بر آدرده و در وقت
حاضر داده بر دست گرفتند فوراً صدایه شپور حاضر باشیند و مهمه قون
از زون قعر بر هوا بلند شد لوره دان در لادن دوان دوان و دان و دان
فرار کردند رلدن رگت از روی پریده بود و لوره دان بر تکل سیدان
با این اوضاع هرگز نمی توانم در قعر این قعر تویم رلدن با دنا نه فرستد
جواب داد قبل از روز چهارشنبه بیاید در قعر باشم پرسید چرا قبل از
چهارشنبه . گفت بر آنکه در آن روز باشد دارد خواهد شد در
صدایه که هیچ متصرف با فرشتن ندارد آدم کش چیز از سخنان او در صید
و له چون آدم محتاط و محتاط بود دست از عقیده خود برداشت و گفت
بر اسرار که در نظر است بولران با کعبه بهیوده نوبند بود این جا جات بر آ
زور برد می خورد رلدن گشت بر تیر یا زور میاید قبل از چهارشنبه در
قلعه شوم یا دست از جان خود بر سیدارم عشق بود در با چنین غم را هرگز
میگردد در دانه پسته واقع بود آقا یان صاحب منصب ای اری هر شب در زور
جمع بودند و غذا را نلند شاول می نمودند صاحب این سیکه در قعر
نام داشت و او مردی بود پنهان ساله و لغز انعام و غم گین شهرت این

نویس

این مرد در آنجا بود در با ق جان جهان شکار آینه آینه داشت و قیمت با
گوشته با کنگر و قرق اول و آهوبه همان اسر خود می خور ایند شخص عشق
و افرس بقا داشت و چون شکار قرق و قندغ بود ناچاره قات میکرد
و مهارت در این فن داشت و هیچ وقت بگریختن نینقاد بود به فن زایع
بود بهیت و پنج ساله در این عویر به حقیقت طرب بوده است بسیار شگفت و شیخ
دشمنه و نامش را زمین بود به فن خود نیز از به حقیقت طرب خود خبر داشت و دوباره
بر وجه خود میگفت اگر جرعه به دانه در گوش آید کم تور او خواهیم کشته زمین
این تهدید را بعد رسید است و خج اینت میداد تا جاسیکه با شیطان در
باشد اینت باقی نیماند چنانکه یکروز با زمین با خود گفت بر زمین کشته شوم
کند فقه بیکر کشته نخواهم شد

(۴۲) فایده زنا و قات

در آن شب با زمین مغول پوست کندن پیاز بود و پیاز در خوراک سیرت هرگز
استعمال شود و قلعیم پیر اندزه و زیر قوش لوره دان گردد و له فن با قات
و چالک گوشته قیمه میکرد ناگهان صدایه آورد و گفت اینت میداند چه
بخیالم رسید . این جوان ملعون این صاحب منصب قعر غلبه طرب است
نم گردش میکنند ما زمین گشت از بد گمانه که بوجه اسرار آید . به گفته از
بوجه دلم غیورند بلکه تصور او را میدانم که بر اسرار نهیاید اما اگر او صاحب
منم کهنه روبا آتم دستوانم از خود دفاع نام ما زمین با سده در ظاهر
که به پیاز خود کرد در آن مغول بود گفت این جا زنه اینت که بر اسرار ظاهر آنها

مگر فقط مقصودش حدتکاران باشد تا فن گفتن از آن مرتبه در امر فاطمه
 گوشتش نماید مابقی با چشم اشکبار نگاه بر بصورت شوهر کرد و گفت بسیار
 کجا بگذردم؟ تا فن گفت بسیار را در خیال بگذرد و ضمناً خاطر بسیار
 که اگر نسبت به فرزندان کنیز تو را نخواهم گشت مابقی خود را در عین
 محنت و عصمت بخواه در آورد و گفت چگونه ممکن نیست فرزند تو را از شوهر کنی؟
 در صورتیکه روزی سه مرتبه تو خود را به فرزند آدر میمانی تا فن سطروری را
 که در دست داشت چنان بگریه در آورد و چنان بر گوشه رو قیام میکرد فرد در آورد
 که گفتی سر آن جوان صاحب منصب است که از بدن جدا میکند اما در باطن خاشاک بوده
 و خاطر جمع بود زیرا امیدوار بود که چیده بود زن نوح و پشنگ را نختت است سینه بچه
 و یقین داشت که آفتد آفریند جریست بازرگانش در آمد پس از آنکه گفت
 از این مذاکره است بگشت محمد گفت مابقی را بر شوهر کنی بدایم اشکبار چه عیبت
 طبع نخواهد کرد؟ مابقی بر زید در دست مینمزد از لبا گفتن گشت
 اما فوراً آرام گشت و گفت فرجه میدانم قانس که عوزب میکند فرشته را
 در لندن میروم و صبح بر دین سیام و از راه دهناسب بهیچ خبر ندادم شوهر گشت
 لذت است . لذت است بر اینم فرد اشکبار که اه طبع میکند زیرا از قرار معلوم روز
 چهارشنبه یک از قایان خلیج بزرگ پاریس بایز میاید و از حال دین سفارش کرده اند
 که گوشت بسیار خوب تهیه نماید و آفتد بگشتن آمو داشته باشیم تا چهار ماه
 باید صید نمایم در برابر روز چهارشنبه گوشتش بیاید شود . زنی گفت اشکبار
 چنان زود است که گوشتش خراب شود بهتر آن است فرد اشکبار برود

تا فن

تا فن با خود اندیشید و گفت معلوم می شود اشکبار صاحب غنیمت فرزند دارد
 منم معلومها اشکبار میروم پس بعد از بلند گفتن گوشت از زمان کنیز کرد
 پسر چندان خراب می شود فرشته عیبت ده حرکت میکنم زیرا راه عیبت
 نه طبع میکند باید تر و کمان مرا حاضر و آماده کنی مابقی با کمال عیبت
 گفت آنگاه میروم و آن را تهیه میکنم تا فن میگفت زخم را خوب بود کردم
 اما مابقی بر امر تیر کردن تیر و کمان میرفت و استبداد پاره پاره سفید از کمره
 که مقابله طعه بود باید گشت این پاره سفید بمنزله بیری فیروز گشت
 بود و بر قفس مرده میداد که اول مقابله سویم قایان است شوهر
 بشکارت میرود و استن فریبانم ندارد چون ساعت بده رسیده فن
 بود که از سیکه بر دین آمده در راه حکم نسبت و نظر نمود و کلید را با خود
 به پنجره باز کرد و از آن بسته خاطر جمع بود زیرا از فرط حقیقت اخیراً
 زندان میله مار محکم آهن بر دهنها نصب نموده بود و قفسه کلید نهادند
 میگفت دیگر ممکن نیست صاحب منصب دهن فانه شود مگر بیام رود
 و از سوراخ پنجره بر دین آید از سوراخ پنجره هم خاطر جمع است زیرا
 در پشت سوراخ امکان عبور از آن نیست در مهیته قدم دورتر از او سوراخ
 در جبهه از نظرش گذشت و فوراً تیر را بچکله کمان گذاشت نشان کرد
 دوزه برداشت و تیر روزه کنان را کشد و بر تیر او چشم کهن
 بر پشت و آن جانور فرار کرد آتش ختم و غصه تا فن زمانه کشید
 هر چه دشنام از زبانش در آمد بیحال نا بهوش تیار کرد و خط تیر را

تقصیر او میدارند که حیثیت را شویب سه شده بود در صورتیکه به انصاف
 و آن تا زین در این مورد هیچ نقصی نداشت تا من خط سیرش را بفعل
 گرفت خواسته برگردد و با خود اندیشید گفت در خانه نشسته بکند
 در حبیب فر و پجوه ایله با منین دارد و در احوال بخار نشسته است از
 میترم و چراغانه مرحبت کنم ؟ البته بخار رسیده بود در خانه
 بوانان اما مکان عبور نبود پجوه هم را بر سر داشت در هم معتقد بود با
 حال میت دقیقه بعد از رفتن من همان صاحب منصب ملعون در اط
 مایتن ترفیفت داشت پس عثاق فدا را از کجا داند میزند ؟ در صورتیکه
 دزد و پجوه و بخار هم ممنوعند . ما بر سر و آن صاحب منصب را سزاوار
 بودند و رلدن هم خواب در دیده داشت اما لوره دان رحمت و آرزو
 در کلبه سر قدم دورتر از خانه روی نخبه اخفته بود رلدن در بار
 اط قش نشسته پجوه را باز کرده و چشم تعلبه دوخته بود و با خود می اندیشید
 میگفت فلذیرز آنجا است هنوز دور روز وقت دارم تا در آن راه برای
 درودش باید باز شود از پایه در آورم و از پایه در خواهم آورد گویا
 بر نوشته من همین دهر باشد که از زلفش دارد و من ملو نهاده را در زلف
 در دیده ام و زندگانیم و خونم همه را تقدیم میکنم تا او را بیاورد و حسابش
 و از این راه نفرستد و اما من را چهار است دهم هم چنانکه با خود فرض میزد نامه
 دیگر میگردد آنکسان صدرا خنده شنید فوراً از سر حجت و خجوا خند
 بکشد اما بچشم رادرا طاق نید و در تعجب ماند چون نظر چند گذشت

صدرا زمانه و لطیفه گوشت رسیده میگفت عزیزم عمارش و شکر
 محمد دیگر جواب میداد ما تین تا زینم چرا خندم چه خبر می باشد
 تا من بس لذت و تیرش جانگوار او را در تیرش بیگفت است
 بود ما بر سر پله شنید طرفت ایتم خورد بطریها بر زلفش و صدرا سر
 شنید شد که میگفت بس دست آقا می بین صدرا ظرفی هم میگفت به دست
 اما این طور بند چرا میخیزد مگر میداند آقا مشخص از پیر آمده دهقان است
 صدرا خنده تو میگذارد که او جواب برود بنیاد این آقا را بخانید بر سر
 شد رنگ پول غریب میکند فر ز فریب دادن تو هم مضایقه دارم و برای
 و رنگت کردن همان خانه حاضریم مردگفت آقا مشخص به جا میکند خنده
 نه بر خند اگر راست میگویی خود ساید و از زلف باز خواست کند رلدن خند
 در اطق بشیرت و آنکها ل سکر زلفش گذشت و گفت با من است حاشی
 از کجا در فرشته چه سگ ز بیرون خواهد رفت رلدن بیاید و در کوشش کرد و از صحن
 آنها بالذخره چنین بینا کرد که او تدبیر منعه در شب را بشکار میرود و با حاشی
 امشردان لور است و تا از حقول ساقه قلع میباید قبل رلدن لبرال
 و صدرا خود را پشت در گذاشت و مشغول گفتار شد و چنین با طرش رسیده بود که این
 بوان حاشی هنگام بیرون رفتن ممکن است او را به قلع هدایت نماید و با خود گفت
 بیرون رود از دیشتر میروم و با و میگویم آقا ممکن است حرکت فرساید و رلقه
 میکند و در فرست سخانه مجبورم حق شمارا برزم رلدن تا در خاطر کشید اما در آنجا
 که حاشی بود صکر کرد چه ایچس شد حاشی و با سکر تا بسکبیا تا نذر د بالذخره



دا طاق مایتن بدو باز شد و صدای باغ گوش رلدن یسد رلدن بیرون شد
 و نور پراخ در لاله کان دید که سر از بر شد او هم از بته سر از بر گردید و خیال نکرد
 که عاشق در مطبخ می رود و لذت آنجا آیتن در بر بیرون میگشت بد اما عاشق بیرون
 از راه مطبخ هم گذشتند و بطرف زیر زمین عازم شدند و رلدن پنداشت که گشته است
 و بر سر نشین شراب زیر زمین می رود پس او هم لذت بخش سر از بر شد اما چون به
 آشپزخانه رسید چیزی نماند فقط چراغ را در زیر زمین پاش مایتن و عاشق هر دو
 مگدوم شده بودند رلدن چون نظر کرد خود را در آب روی سر پاش که در
 از رویایش در کوه کعبه لصب بود و چند قدم عقبتر از آن در آنرا داشت و در
 تاج صفت دیده نیش از این در محقق را بر لصب بود چنانکه قلعه صومعه را
 از این آبشار زیر زمین و راهها سرچنان داشته اند در مواقع می صره و سیدای
 نجات در راه تیره آذوقه با میگردنشد ظاهر آفتاب از بنا میگردنزل به فن
 مهارت محض مربوط لصب بوده و بعد تجر شده کس از این راه نماند است
 رلدن نزدیک آن درآمد و در آن موقع عاشق و عشوق دوای میگردند آیتن
 میگفت و دارا فراتوش کن و حجاب بر شد هم بشا می رود تا چاق عشق میگردن
 خاطر جمع باش فرود آتیا می گرد آیتن بسته شد مایتن محزون و آیتن
 بیرون آمد و در چوبه را حکم لیبست و چراغ را بر پشت و راه شد در آن
 رلدن پشت سینه مضمض شده بود بیرون آمد و گفت ششم علم ارسطو
 عزیزه من مایتن ابراً و حمت نکرد و صدای از خود در دنیا آورد و او از آن
 آتش باره بود از گرگیان من ترسید فقط گوش میدنشد و در غیر در با شاد

نوده بود به فرغ گردید چراغ در دستش بلزید و نور آتیا جوان پارسا
 که در نگاهش باران میره در سیکه باریدن گرفته بود و گفت آتیا نخبه آتیا
 هستی و هرگز تر مرا خاشخو امید کرد این کوه را با اندازه با سانس گشت در هیچ
 ش بر زده خانم هم بهتر از این حرف نمیزد رلدن گفت عزیزه من خدا کند زین جنس
 بکنم عبات این جانم زیرا احوال دارد آتیا تیغ برسد و مضمض مویش شاد
 بجای دیگر رفتند مایتن بلزید و چند دقیقه بعد هر دو در طاق رلدن کن راه
 برنشد زنی پاره هم چنان می بلزید در رلدن بدون اینکه کلمه بر زبان راند
 صدای صیحه طله در سرین قطار کرد و گفت ام عاشق شما ان کور است جواب داد
 به از صاحب لصبال عشق قلعه باشد پاره اسرار عشق خود را به لاره کار کرد
 و میره اسرار عشق از او دل میرد در جوش را سرور می نمود و طاقته جلوه گر از آن
 خود داشت رلدن گفت نمی فرود آیتن باید در قلعه شوم باید از آن افان کور
 خود آیتن کنید که مرا برون قلعه آیتن کند مایتن فرود از آن گشت این کار
 محال است صرف نظر کنید رلدن گفت در از آن آتیا میره ارا با تقسیم کنیم
 مایتن نگاه بر میره کرد و متم در رلدن ظاهر شد و کس نرم تر از در قلعه گشت
 محال است رلدن هم بر در گشت لیبس خوب پس منع اسرار شمار از زده
 تیغش قاش میکنم حاضر مختار یا عاشقته را را حاضر کن در واقع بر د
 و این بول مارا هم بگیرم یا اینکه جراتت و سانس تو هست گرفتار باش این گشت
 و مایتن را که اطاقش لیبست نمود و گشت فرود آیتن مضمض جواب آیتن
 یک ربع ساعت گذشت و کاتین دست خاله گشته و مانند برج زهر

تغییر و جوس بود و تمدن بیست یا درون شکار بازن خود می نمود و می گفت
ای بکار اینها تمهید است فریاده مجبورم که خسته باشم بیرون بروم و البته
از غیبت نه استفاده نمود کرد اما احتیاط کار خود را داشته باشم محمد اسکندر
اطمینان حاصل کنی سر از برت جدا خواهم نمود.

(۳) قهق چر در کین

فلوریز چه می کرد؟ پس از آنکه حیرت اولیه اش خاتمه یافت و نسبت به
و به چه وسیله در این امر است قدیم دوره نوک الطول غیر شده است در بحر
و قایم گذشته فرد رفت در خیال خود با ادله و بر این ثابت نمود که
دیار مدن دور بوده و بد آنجا آورده اند و خود را بر این دفع ضرر داده
سخت فلوریز برادر از نیت و با آن دو نفر زن محافظه نمی گوید و یا
نگاه بر اینها کند و محتمم شد که تا زنده است احتمالات خود را منظور دارد
و اگر چه نسبت به ه باشد و دید که بهین مرگ و خشکی را با این نیت کند و با
مرگ را ترجیح داد از آن بعد اضطراب و توشیح معدوم شد و منظرش آنگاه گردید
نمود اصحاب خیمه را وسط بغیر خود می بیند و نزدیک بود در دست راستی
در خاطر خود حس می نمود اما پایه این غیر تو قتر به غم تیره غم نه شده و این غم نیز
شعبه بیاس می گردید قتر در لغزش آن او با شطرد و در دزد فرار از جلوه که
بخت که بر پادشاه مکتش ترجیح میداد و قیام کرد در قریه بیرون از
شینه اله چهارشنبه اتفاق شد از این فرار است در طالع در عصر که میلو
الحاق فلوریز واقع بود آن دو نفر نیز مشغول صحبت بودند و خطبه چلیغ

در طالع

در طالع در سوخت در زندان بان ماده را روشن می نمود و چنانست و به غیرت
هر دورا قیافه سخته و شباهت در یکدیگر پیدا می شان دارد آورده بود که از آنجا
جدت بود و این نسبت از جمله می نمایند دیگر بسبب زیاد است
و معلوم نبود چه نسبت او را شغل می گفتند در هر حال این چنین بود است
زنگ زد و در ساعت از نصف شب گذشته بود شغل گفتند
دیر است گمان نکنم که باید بفرساید معذاکم شده سخن سابق را پیش گرفته
میگفت از خضار نیز قتر بخاطر می آورم که در سنه ۴۳ آن را بلند قدری
چشمش بدینال بود و اما باید نیت که در آنوقت خبیغ خوش بودم چشمش
سیاه بود و بهار گنج داشتم و از هر جا می گذشتم سرا بدینال نیز بر می گشت و چشمش
میشد انقضای آن جوان ... جمله مختصر را قطع می کرد و می گفت عینا شرح
نمی بخورد بر بوده فرزند ۴۹ در اینها هم مسلم و یا ایم به عیب بود - اما
بیدار باینهم زیرا اینم دختر که خبیغ فرزند است احتمال دارد سر را ایشره باله بار بر یک
ازش برزاده گان که ناشن... شغال در خورشید می دید و می گفت به بیدار ایم
فرزاد اینم غیر بود ما هر یک بنامه لیره خواهیم داشت انقضای نسبت بان آقا
سنگد لا می کردم زیرا اشک خضارا رحیم دل بودم و آن از طاعت و عبادت فرود
میگذاشتم و اگر قس خاطرش را فراموش می کردم آن طعنه از خفته بر نفس میشد
و آنوقت... جمله می گفت اما نه اگر بفرزاده خودم ترجم می کردم تعینا
با خود شکر باره می کرد و در قتر و منیع این دختر که ش... را من خواهد...
آنوقت هر دو دست را جدا جدا کرده می گفتند دختر هم می شود... را خواهد!!

اصلاً روزگار گریسته و زمانه تغییر کرده بیدار بمانیم بیدار بمانیم که با او در این
 جمله بر ما آورده شغال گفتم مفضل نماز که آن آقا سر جوان... حالش
 همیشه که فردا پنجاه لیره را بهر یک از ما انعام بدهند؟ نه که از این مال
 لیم خاطر جمع کنیم فقط جواب داد اندزه بیخ تمول است میگویند چه بازده
 میون پول دارد شحال شحال استعجاب پرسید - بازده میون؟!؟
 چند قر پرسید راتر عزیزم بگوئید برام یک میون چقدر پول است؟
 در این شال صدالح گفتم نادان میخواید یک میون پول داشته باشید؟
 عرضیه؟ هر چه بیک حرکت از جا میبندد و فریاد کشیدند چه مرد را در
 اطاق یا فستند آنا چگونگی و از کجا دفر شده بودند و نشد آنا فوراً
 پر اندزه را بشناختند و چون پر او آنا را اجیر کرده تعیین کردند که از
 جانب مال فراموش آورده است پس دو آرام گرفته منظر امر او است و ند
 یک گفتم عجب غایب مد خطه بفرساید چه خوب کشید یک شیم رلدن تکرار کرد و
 میخواید بد ایندیک میون چه قدر پول است؟ زنها متوجش نه بیکدیگر گفتا
 میگردند رلدن هم مضطرب و شوشر بود قطراته عرق از جنبش سر او میزند
 عشق فلوریش چنان گنج کرده بود که به آن دو عرضیه میون عده مسکرد
 در صورتیکه چون دفر میشد هزار لیره را کافر میدادند رلدن با صلب
 عاشق این دفر شده بود و در از او عده داده بود که فردا او را بر او
 عرضیه؟ از لفظ میون بدوران میبندد شده مبهوت و شمرانده بودند رلدن
 تصریح کرد و گفتم یک میون را با هم تمهت میکنند و هر یک نیم میون تمول میخواید

زنها بجهده شاد و مغول دعا خواندن شدند جمله گفت که این میون نصیب
 خواهد شد گفت فردا بفر دو ساعت دیگر که روز شود میدانم که هستیم؟
 نه پر مال اندزه هم در این شال تمام خزانم پر دم در بن راز مرفانه و غنوده
 فردا بر ساعت پنج بیدار میباید تا به هیندیک میون چه قدر پول است؟
 دنا آنها رلدن بهم میخورد و در گش بگوشده بود گش عشق از گش زبانه کشید
 آن دو پیره عجزه که این خبره بودند از قافه اش تنب ط کرده که عشق او را
 با عزیز درجه جنون رسانیده در برابر گنه دیوانه و جنایت و خجاسته
 و متعه است پس هر دو تمتر کرده بزیر چشم بیکدیگر کشید و اشاره به
 بود نمودند و آنوقت جمله گفت پدر ما وعده فرموده است که بهر یک از ما
 لیره انعام بدهد رلدن گفت فر میگویم شما یک میون انعام بدهم بر میون؟؟
 حرص بخش کرده بود که گویا از چنانش خون میبارید پیره زنها از قافه شمشیر
 بدشت فادند شحال گفتم بر اقسیم کردن دختر که لفظ یک جنس بود
 نمیتواند ما را اقسیم نماید جمله گفت رتبه است خواهر جان اگر کشت ای
 از آن کمتر بود هرگز قبول نمیکردیم عجب آنکه از اقسیم کردن فلوریش بر رلدن
 کلمه بیان نماید فوراً آن عرضیه که طلبه را صبر زده بودند رلدن جن
 گنج بود که تمهت این کلمه نشد و نیداشت آنچه میخواست استدعا کند
 خود آنها پنهان میکردند و گفتم مقصود این است که ما طلوع قافه او را
 به سیکه نزد میباید گفتند از کجا او را ببریم؟ تجاوز از پنجاه نفر تحفظ
 در بیجا کشید میکنند رلدن بهم گفت ما نیز بیاید جمله



وزارت جنگ

برای حفظه فلوریز باغ و شغال با بدن عازم
پس از نیم ساعت رجعت کرد قنبر با عیوضه گ

اداره
نمره
زاید الوعصر شطراور داشت فکرت صاحب لیلون نیک بود

بان هر دو سکنه نصیب کنید پوست کفشت با قه آورند و غرزد ها
از ترس محروم ماندن در نیک لیلون نیک است جان ببند چون
فلس انوار سرخ و سفید خود را در افق جلوه داد عسرتیه با چراغ انوارش
کردند چلده تقصیر راه زیر زمین در آئین رابیان کرد و پرسید حال
چگونه فلوریز را بریم به استه او فریاد خواهد کرد به شغال گشت
باید کار کرد که خود را با خود به آنجا بیاید گشت بدین مقصدیم
حال نزدیک او بروم و سیگوم در فرار کرده خود پشیمانم و حاضر در توران
هم قنبر جرابه داد او هرگز سخنان ما را با او نگوید بگذارد
بروم و آنچه باید گویم عنوان لیلون بخش تمام مطالب را به ز دست
چلده در لیم لیلون رگ در دانش جمع شد و در دل شکفته گشت می توانم
این لیلون را بشا خودم با کس شوم و اتفاقا بهر خیال در خاطر شغال
سنگد نشسته و سیگفته چه خوب بود که بر این تقسیم این لیلون ریش در ک
نذاشتم در دشتان صغیر در زرتشت نیش مرتا میدگر است سنگد آنها
بجوبه نمایان بود و هر دو استه در بخور کردند و قنبر عسرتیه خود را

طرح

طرح نمودند و با لده غره شمال بطرف اطراف فلوریز روان شد فلوریز
در خواب بود و باز در بر منته چون مرد سفیدش از پشت سر او بر او دست
راست دستة خنجر کوچکی را که از زمین چاره و عدلش بود گرفته داشت
شمال پیش آمد و دستش نه و نزد فلوریز لطف صدمه میدار شد و از
جست و از قنبر و کرامت بر خود لرزید و گشت چگونگی صورت کردی
که بتن فر دست بزنگ کشید کیش جادوسر کنی اگر خیال از آنم
مرا کیش اما مرا از لده و لگت خود در معاف کن و فوراً از نظر
دور شو زن گشت شاه در حیا ط قنبر است فلوریز در شسته بقیه
و تو حث نه پرسید شاه ما نزد دوم به گشت طه ات دارد
شده است خانم یک کعبه عرض مرا گوش کنید شاه هر کس از اینها
یوه . . . اما فلوریز بگفته او او عقتان میگرد و دشنام میداد
و بخوبی پس میوشد دشمن بیلر زید و از عهده بر نر آمد شمال
گشت تا قول بدیدد و برابر آن را با بدیدد تا فرار بدیم
دختر گشت فرار اگر چنین کار بکنند دو برابر که سه است
فرده برابر میدیم هر چه نخواهد پدرم شما خواهد داد شمال شغ
بش نه در فکند و گشت پس با نر بیاید در آن لحظه فلوریز پیش
در چهره حجزه شاد و بتم شغیر در بیان بر زده او بدید و قنبر عسرتیه
و گشت واس برار من گتر اینده اید به عجزه گشت پس با بدیدد که
بیمام آمله گویم در شما از آن بگذرد او شاع میورزند و آندش با



در این جا شرح میدهم گمشده بگذاردش به سید
 و جان دادن و حشر شر را ببیند مجوزه با خود ببرد
 گمشده اسب جوان پاره عاقد چطور آید است کم به پرسید
 جوان پاره کیت به حرف بزنی بدانم گمشده تا شش شهر بار خوشوار است
 معلوم می شود که تا را بیخ دوست میدارد فلوریز بلرزه در شاد و خندان
 مانند دستاره بر خیدن آمد و چون شهر بار خوشوار از در آید
 خود را از هر خیمت و صدقه سلفی باشد و عجب در بر سر بوشید بود عجب
 زود باشد با او دیر شود و شاد و خود بسیار باید فلوریز شهر را
 بر خود بچید و گمشده مرانزد آن جوان بد است کن رلدن از خیمت
 و اضطراب و توشش دیوانه شده با کمال عجب و بیجان سدا که بردن
 معقول بود فلوریز را در اطاق مارتین گذارده بودند چلده و شمال مایم
 راه پاریس را پیش گرفته بسمت خانه رلدن می رفتند تا بدانند معلول
 پول است نشتر نفر از سواران لوره دان آقا تیغ و عیاش و دو سگ
 سیکه را در نظر گرفته و گمشده از بطنج بیرون نگاه میکنند تا سواران
 در حلقه حاضر و آماده منظر حرکت آید و او به بار رلدن و لوره دان
 زمین و راق کرده نگاه داشته بودند رلدن پس از فریخت از کار بیهوش
 خواست با طاق فلوریز برود و بلورده دان گمشده غم آلود میروم و او را
 میگیرم اگر فلوریز کرد چاره بر سر جلو گیرند ایم داید با این خصلت

کنیم در هر حال دور از پاره کان پائین میبریم و با خود بر سر بیست غم
 شاید در او لیس آبادی و چهره بد است آدم کتفیف فراموش بود
 که گمشده حال کتفیف تا راهم میگویم ممکن است و کیفیت اتفاق بیفید
 او در آن زن صاحب منصب ترسد یا شیمان شود و مطلبه افت
 نماید و البته آنوقت در صد و تقاب بر سر آید لوره دان
 او را قطع کرده گمشده در این باب است آسوده باشد هر چه پیش آید بعد
 نه اگر پناه نفریم بد نبال با تازند فر میگردم تا برسد پس از این
 آسوده باشد و کیفیت تا بسیار کنید رلدن تا غم کرد و گمشده
 در زمین راه بقشون بر خویم در از طرف پاریس بقعه حرکت کرده باشد و امروز
 چهارشنبه است و البته چنین قشون خواهد آمد پس سواران پرسید اما عده
 قشون زیاد خواهد بود ؟ رلدن گمشده نه پنج نشتر نفر میزند و
 باید در وسط آنها بگذریم گمشده و اگر ندیم باشد هم را بکنیم آیا چنین است ؟
 رلدن آه که سخت میکشد و عرق از تمام بدن میریخت چه مبتکر کتفیف
 شاد را بر هر دو با بد فریاد پرسید تا گمشده به اگر ندیم افد هم را بگذشت حال
 نزد سواران خود برود و غم هم نزد فلوریز میروم در راه فریخت است لوره دان
 با او رلدن را گرفت و گمشده سوال دارم کتفیف نشتر نفر آدم
 ندارد اما بفرمایند بدانم آقا بر شما در این قشون خواهد بود ؟ رلدن گفت
 که شد و باد است شقیقه پیش را گرفت و گمشده چه باید کرد خیمت آن ناگاه
 تحسین آن فریاد بود و گمشده آفرینم بر این مردان اگر با این نیت و خیمت فرم



در امر قعه هم بنویسید با کمال سهولت میسر آید
 اما مطلب شما در آن نیست آیا تصور میکنید آنها هر دو یکدیگر باشند
 پرسید شد که؟ گفت شدت ه آقا خوب بنویسید در این
 بدخود آن است برین بوطینیت آتش کثیر که از نیت و فخر گر خوب بود
 مکتب بلند خوانم کرد در معالجه ما هم چنین شرط نبود رلدن بقصد گفت
 حال هم دست است که مردد شویم؟ گفت خیر آقا مردد نینم بلکه گفت از این کار
 امتناع دارم رلدن چشم فرو رفته در گنجوش حرکت آمد و زیر لب گفت
 اگر شاورش شایه بنیاز کنم باز هم امتناع خواهد کرد؟ گفت رفاهم را
 کن رگدازیم آنها بعد از مقصود آن از دست انحراف نیاز کردن صلیت
 نه انحراف است تمام در سلسله هزار میره نفع پول دارند به نیازان دیگر
 هم سرخ دارم که بقصدت روزگار میگذرانند و فقر عرض را میباید در چشمه دراز
 حزب است یک مبلغ تعیین بنویسید تا مطلب چهار دست گیر شود رلدن چشم در گوی
 لوره دان نهاد و یک کله عرض زد و لوره دان با همان یک کله عرض بفرست
 خوانی نمود و گفت حال بعد از آن که تا بقصدت به پاپس رسید از این
 و بلیس و خدا بچسب نیستی مانع شود این کلمات را چنان با عقیده کار
 و خاطر جمع میگفت که ابراً جا سردید نبود و خورا بطرف بلخ روان شد
 مش نظر سوار خود را برداشت و در بلخ را بود در تیغ و عیاش برکت رلدن
 ماند

مانند موشک عذاب و عقاب از لکه اساطیق فلوریز با لدرش و با خود
 میگفت بی ساعت است که فلوریز در این اطاق مانده و این چهارمین مرتبه است
 که نزد او میروم اگر این دفعه هم نایوس بر گردم و اقدام به بیخه نشود دیگر
 کارم از کار گذشته و بفرودن چاره دارم دفعه اول در نزد او رفتم
 دست بصورت زد و گفت آیا این عدلست یا بر شمیر خوشنواز نیست؟
 نه از نجات آب شدم و عقاب رفتم دفعه دوم منبر یاد کنید نه چاره
 جز آن ندیدم که در برابرش فخر کنم و دفعه سوم خنجرش را از کفش در برد
 با دفره فاتح و مظفر خواهم شد و در سنگش را بر زمین تسم خواهم بنید و آنچه
 به فر تو بین کرده دو برابر تفر خواهم نمود رلدن پشت در اطاق رسید و آنها
 در بازار کرد و خود را بطرف فلوریز گذاشت و او را نعت در آغوش کشید و از
 پله بالا ریز شد فلوریز در بغل رلدن سینه زد و فقط یک نور امید برایش آید بود
 و فریاد بر آورد و گفت خوشنواز کجا میفریادم برس

(۴) خوشنواز کجا بود؟

در همین شب که گذشت نرادا موسی خوشنواز گفته بود (فلوریز را پذیرش خواهد
 خوشنوازم از جا حبسه و با حجه تمام از قبریون آمده و ترن همان و کربوبال و
 اسراف را در دوراگان را در جود استاده بودند تنها زده و معدوم شده بود و از
 مد کرداد و گروه آهنگین گذشته بود و آنها هم بر عقبت گذشته بودند و چنانکه
 خوشنواز در پناه دیوار ایستاد و برق نه شمیر در طرفش بشرد آنوقت بفریاد
 مد کرداد گروه آهنگین هم به یکباره صره بر آوردند و بوسه کردند خوشنواز صد



اداره:
 نامه:
 که کردار ایشانست و گشت سلم علیکم اسرار در بارش
 تو در این میسکنی و لکراد گشت او با شریک است
 بنان بند و نظر باش در مانند شریک در است برشته است کنند
 که کردار فریاد آورد و گشت جمال صحبت نیست آیا تسلیم شوی و جواب داد
 لکراد اگر جانش را دوست داری بگریز و به چه گریه است را بکنش
 لکراد از خشم دندان چم شد و گشت هر غضب آورده بر اطرافش نمود
 و دید که سپهانش هم فرمان او هیچ نظر ندارند پس گشت بگریز و خواه
 بگریز را در باورم خوشنواز نیز را بگریز در آورد و گشت هر که نظر
 نمیشد سواد قدم پیش گذارد لکراد که از دل بر آورد و بعد ضلع مال دیگر
 شنید و همه دیدند از نوران بر زمین نقش بست و آن بواسطه از صراحت
 دلپذیر خوشنواز بود و نیز در حال گردش بصورت لکراد خورد قندی
 از خانه اش را با خود برد و نیز دیگر را از صورت جدا کرد و حسن تیر را گفت
 و بیار عذر فرستاد و گشت این یکمفرد باز هم کس نمیدانسته شد عضم
 است تیغ برهنه سر را بسینه اش توجیه داشتند و لکرادان به کباره سرباز
 بر آوردند و هم سینه شکمبه تو را در باورم و در است بریان میکنم و بلد است
 خوشنواز همچو مردم بردند اما سر اسیرش آن همه بی یک ربه یار خورد زیرا
 خوشنواز بر عتق و هجرت بگم در زمین نخواستند و بلد صبر برخواست است
 و نیز ش از یکمفرد شکم برید و گشت این دو نفر باز هم در صورت گذار عضم

برادران از زمین و در نوس منفه نفر شتر با هم بودند و به بهانه هر یک پاک
 کردن چند نفر عقب رفتند اما در واقع مبهوت زور بازو و شتر را میخواستند
 شده بودند و نفر از آنها بر زمین افتاده بود در صورتیکه خواست بریدن
 او وارد شده بود لکراد صدا بر آورد و گشت یا آن ملتفت شد
 که این زور بازو و شتر زدن معمول است پس لکراد چند نفر فرود رفتند و در
 این موقع خوشنواز بخیال فرار شد و سپاهیان زد و ملتفت شده راه را
 بر او ببندند خوشنواز بجا خود برگشت و لکراد نیز با خاک بلد که گفت
 و گفت این سه نفر تازه بازوم بشیر را روان شده سیر در دیدند
 لکراد فرمان پیش رفت داد و هر شتر نفر پیش آمد و طبعت شد چنانچه
 منوب شد صدای جها که شتر بپا آمدند میگفت صدای شام و اند نفی
 گوش فلک را که میکرد ناگهان از آن شتر نفی میشد و با عصبانیت
 و صدای شنیده شد که گفت پس افتاد - این مطلب است بود و لکراد
 در خون خود مغلطه سینه اش بر رخ گشته بود خوشنواز جامه اش بر پاره
 شده و لفتهاش شد میزد و شانهایش هر دو مجروح بود اما از پار در پاره
 دست یار بر آورد و گفت حاله نوبت با کیمت و که میخورد خوشنواز را بگیرد
 یا از آن پنج نفر گفت موقتاً ندیم و ما خسته است دور بگیریم و شتر را نزد کلبه
 پس باز هر پنج پیش آمدند اما فقط دو نفر به خوشنواز رسیدند و نفر دیگر راه
 کج کرده تا نفر داشتند فرار کردند و آن دو نفر از شام خود معجز شده
 و مبهوت با سواد خوشنواز بقیه در آمد و شتر آنها را گرفت و



و آنها چنان مانده بودند که اگر خوشنواز بوی ایشان
 دانه دانه میکند حال مدافعه نداشتند خوشنواز چنان
 میخیزد و میگفت این خوشنواز است و کسیکه میخواهد خوشنواز را بگیرد
 کمال خردت را دارد که فقط هشت نفر بر او راه نمود بر سر آمدن اینست که
 شام میبارم پس با هر دو دست کاکن بر یکدیگر گرفت و چند بار کتف
 آنها را بیکدیگر زد و گفت حال شما را عفو کردم بس بدست هنوز کلام
 خوشنواز تمام نشده بود که آن برد و مانند تیر بر او افتاد و دیگر طرفین
 از نظر معدوم شدند و مدتها در زلزله قصه دیوانه بودند خوشنواز بر سر
 لدر که از نزدیک شد و دست بر قلب او نهاد و دانست که مرگ کار خود را انجام داد
 و گفت ای احق پکاره تنها مرثیه که برابر لدر که از دیوانه شده همین بود
 دیگر امر از او در میان نیامد خوشنواز گفت شد که نمیشد نوشتن و فقط
 دسته نمیشد بر سر مانده در دست موقوف شد و گفت عجب این نمیشد از آن
 خوشنواز است میگفت و آن نمیشد از آن او نبود نمیشد خودش در خانه ادب
 مانده بود و بجای آن نمیشد کمر را برداشته و چنگ کرده بود و این نمیشد
 که کاتین بر سر او انداخته بود چه اینطور مقرر شده بود که شام نمیشد
 از جهان برود خوشنواز بفر فرود رفت و میگفت چگونه اتفاق افتاده که نمیشد
 اشتباه بر داشته ام پس بر رقصان داد و شانه باله میکند و نظر دیگری به
 نشانی متفرق نمود و با قدم استند و مغرورانه بر او افتاد و در یکدیگر گفتند

که

که سر را بش بود داخل گردید این همان سیکه بود که پس از جنگ مشهور شد
 صحن قصر حاکمان کرده بود با چهار نفر یا نش بد آنجا رفته و به تعمیر بسازد و تکمیل
 اسلحه پرداخته بود در آنجا تیر پاره زنها سیکه نمیشد بر سر خود گذارند
 اتفاقا به مایه هم نبود و شراد امیر بول زیاد در حقیقت این نسخه بود با آل
 پولها شتر غول به ایتاع کرد و مابین سلیقه رسید نمیشد تغییر و از همه بلند تر بود
 بود و منتب بود پس بسبب تندرستی و چون از این حکمت فریخته است
 موقع باز کردن دروازه مانده یک شده بود خوشنواز دروازه را بر سر
 دروازه منور بسته بود و او بوجه صله با نظر با بساد خون چنان در بدنش
 حرکت داشت که صورتش سرخ شده و ناگهان گنگ از چهره اش میزد و صدای
 نامنتظم ضربان قلب را بشو می شنید حاضر بود پنج سال از عمرش برده و این
 حقیقه که بیاز شدن دروازه مانده بود بغیرت گذرد هنوز در تمام با
 نشد بود که خوشنواز بر سرعت باد و برست از میان در بگذشت و تحلیف
 بهر دست مانده و چون موقوفه او شد دیگر معدوم و از نظر غایب شده بود
 بیان اینکه در راه بر سر خوشنواز چگونه گذشت کار به نهایت رسید
 بنیقدر در جاده منظر از گرد و غبار دیده میشد و گاه حرکت اسلحه بر او
 اسب نظر بر رسید و خاکش میگلین و میگلین بر ماخت اسب بوقت سگرفت
 چون از جفت بیرون آمد چشمش قلعه پر فن افتاد و پنداشت که در شتر سوار
 بر که نشد یاد خط و مور و بر کشید مشت را بجهت قلعه بلند کرد و گفت
 به منیم با تو چه کنیم؟ اسب هم چنان بر سرعت ماخت میرفت و نظر بر



ضمیمه

وزارت جنگ

دیگر در در طول یک میگردید بر عتد روش میفرود میخواستند

عنان پس را اختیار نمود و آنگاه کرد و گشت بسیار خوب

میگردید میروم تا ضمیمه اولده تمام صدمه تمام چون بر میگردید

خود را بر زمین انداخته پس فوراً بیضاد غوطه از پیش جگر گردید و قطعه

موشنوار در میگردید را شدت باز کرد و به طالع در وسیع غوطه در فرود صد

در میگردید شنیده نیش گویصد از کشتن در طعنه از طبقه فوقانی بلو کشتن میگردید

شد که کسر اصدانند و به چون کشتن بیشتر شد تا مگر نمود صدایمان از طبقه کان

موشنوار گوش میداد و دوش میطپید آنوقت فریاد بگریه عراش زنده در ضمیمه

که میگفت موشنوار کجاست بفرادم بوس موشنوار نفره بر آورد و گفت موشنوار در

فرمانت حاضر است : در این اثناء در درازت طالع در بزرگ گردید

و در لادن که فلوریز را در بفرگشته بود برون آمد از فلوریز جگر بر عتد

رنگت جگرش کبود شده و عرق از اطرافش میگریخت و لادن میگریخت و نفره

نغمه و غضب و کینه و شیخ و نظر بر یکدیگر داشت چنان بود در موشنوار از ایندیو

صدای شنید و کین بجزو اینک قدم در طالع گدازید بیشترش آمد که آسمان در

بیخ گوشش خوش میکند و غصه ترش میگردید و چند بار دو فرود میگردید و در تمام

دور تر بر زمین افتاد و چون برخواست موشنوار از دید که در با این فلوریز

و فلوریز در پیش بود از کشتن؟ نه از لغزش؟ نه از موشنوار...

فلوریز

فلوریز همان دم که در آن خوشی رلادن بود بیشتر به موشنوار افتاد و چون غضبناک

به رلادن حمله کرده و دست را بر او کشید و سرش گره کرده بود پس خاطر جمع شد

و موشنوار از چهار طرف کشتن بگذاشت و به پیش رفت و رلادن با تیغ برهنه بطرف

موشنوار روان شد موشنوار سرش بسته استاده و از هر طرف غم و غضب آنطرف

افتاده بود. موشنوار با کمال وقار دست بزرگ گشت و اینها تمامه

رفقار بسته که در میگردید سه درنا شروع کرده؟ و در این سخن با کوشش

نیت آریا میزدن دارم؟ رلادن جواب داد و بهم چنان شتر می

و دندان بدن لادن میفشرد و با آن حال زار در دست منتهی در طالع لود

کشتن او را در خاطر شکر کرد و با یک نظر قسم از طالع در برابر چشمش

کرد و با با صندل را عقب زد موشنوار پیش شتر را بگریه نمود

کینه داده موشنوار حریف بود و او را با کلاه بلع میگردید و با

احتمال کار خود را نمی نمود بغضت شتر با هم تکرار کردند و مردان

ببازنده برخواستند رلادن آید از به حمله کرد و آماده دفاع گردید

شتر بعد از حمله شد و چنانه او را بخوابید و رلادن با آن حال

با مهارت و چالاک تمام نمود از ضربت موشنوار بنزد و کین را

این حمله دواینه طول کشید رلادن سه قدم دور تر بسته چشم

شتر بار را بر حریف دوخته و مانند سگ که بر سرش میزد

فقط موقع مسامحت به موشنوار نینگرست و مجدد حمله کرد

شتر با یکدیگر ضربت شتر اینها رد و بدل شد حمله و دفاع

قصه

از طرفین پله در پله تکرار میشد و در این شب نیمه بلند خوشنواز مانند صورت درویش
 گردید و در سینه رهن فرو رفت و خون سرازیر گردید رهن خرابان عقبت
 دله آنچه جان روح در بدن داشت جمع کرد و بجانب فلوریز برگشت
 و بیشتر را بلند کرد و خنده مجنونانه نمود و گفت بمان به که بموهم صلت
 زده نیمترش با نهایت شدت پائین می آمد که ناگاه مرد و بیشتر در کف
 طاهر در غلطی میزند چه خوشنواز فرصت را از دست داده گز که کوچک
 که بر کمر او نخته بود برگرفته و بر عهده پسر خود را بر سر سینه و گزنی
 سخت بر کاسه سرش آهش نمود : از زمانیکه خوشنواز در آب
 پیاده شده بود بیشتر از پنج شش دقیقه گذشته بود چون بطرف فلوریز
 توجیه شد او را دید که حال آمده و از جا برخواست و با حال مجله و
 شبیه شهنش خود را بر بدن بر بچید و میگفت زود فرار کنیم اظهار این که
 هر قدر وضوح بود فایده و بیشتر داشت زیرا سکه و جوش در او کسب نمود
 خوشنواز بلا نهایت گفت دیگر از پنج نرسید سر خوشنواز از سوختن
 دوران داشت و دست بر قلب میگذشت تا بلکه از شدت خرابی
 بجا و فلوریز گفت هر بوی نمود داد از آن نگاه بگشیر پرواز کرد فلوریز
 گفت فری دیگر از پنج نترتم و له با هر چی زود فرار کرد اگر کی دقیقه بگذرد
 وقت میگذرد ز شکرش این بود که با دا اجزاء شاهر بر سینه
 و او را الله که سزنا خوشنواز پرسید که میر و ادیشا را هدیه نام به
 جواب داد پارس ز پدرم خوشنواز با شاهر که در که چشم

و دیگر

و دیگر هیچ نمیفکند که کلمات و مطلب از چه قرار است چنانکه میسر است از بود
 که نزد فلوریز است و فلوریز بود گفت میفکند و صدای روح پرور را که شنود
 صدای او است سرش دوران داشت و بیشتر بیطیبت نام بود وجودش سوز
 اما فلوریز آرام و ضرور و مقبم بود و له نیمه پریده مانند مگر مری که
 بعد از طوفان بر سر آورده استاده بود و قبر از خوشنواز از طایر بر روی
 خوشنواز گفت فری دیگر آب نزارم مرکم نقطه شد فلوریز گفت ای صاحب
 و آماده موجود است و آب رملن را که به اخیه بسته بودند با انگشت بود
 نشان داد پس ابتدا بر خود بچالده که بر جلوزم نیست چنانکه در
 آن عصر زنها غالباً با این شفا معاد بودند خوشنواز نیز سوار شد
 بر راه نهاد خوشنواز است بود و بگوش گویان شش نه که با دجلو تشریح
 بالذات و افرستام می نمود چون بدن نازنین آن بر سر سکر از بر او
 خود حس میکرد از وجد و غف میخواست قالب از روح خرم کنه چنان سر
 میرفت و از خود میرسید آیا این کیفیت است یا آیا این هم از
 خواها بر لذت است که این ذرات در دست عمر میند ؟ آیا حصه
 ادا است که فلوریز زرافاتخانه از جنس کشتن خطا که میست داد و سایر
 میبرد - در این شاهر صدای ترخشن بگوشش می رسید که یکصد هزار است

(۵) پس از صحبت

این صدای از نوردده دان و گروه ناگهان نش بود که در حصه غصه بود
 خنید و در سر قدمی همراه بر خوشنواز بگرفتند لوره دان شسته

چنان شده و منتظر ورود رعد بود در حال نظار گاه در حال دار
 در آن نظرش جلوه گر میشد و زمانه لغتدیر و اسرار خورشید و خوش صدا
 اندیش را بوجد و سرور دریا آورد و نخت مژده و دودله مازده بود
 شب آری که در زوایا که چه با با عیان جمله بدن و برهنه شکر کردن
 نزد و در باز پیش بود در روز روشن ب فلور قطع بهجوم آورد
 باز چندان اشکله داشت اما در شایع عام نسبت به پادشاه بکلیت
 صحر بکشیدن چنان اورا خوش میداشت که از خورشید زیر و الوداع
 دست مکنج و عقوبت را چشم میدید اما کار آری که مکه غرض تمام
 آن کفار پیش را مانند باد که ابر برای تیره را از افق براندازد لوج خاطر
 پاک میکرد و آن کله بود که پیر اندزه بگوشش گفته و غلغله مطیعش
 بود لوره دان از کین گاه خود چون دید که او را بر عتبه نسبت میکند
 میرود تصور کرد پیش آنگونه اجاز سلطنت است چنان صغیر کشید و کوبا
 بر بدن سوارانش راست با تباد و گفته است این سوار فرستاده شاه است
 و بعد از آنکه نزل و میخواست مرا بد بخت است که چرا رعد در آمد
 تا خیر کرد پس با چشم دنبال آن سوار را داشت و او را دید در سیکه
 پیاده شد و با خود گفته خوب است که بار رعد نصافه کند و اشکله
 فرایم زد چند دقیقه بگذشت لوره دان بر سر کاب است ایستاده
 بود و با نظر اطراف سیکه را تقشیر میکرد و شناسیداد ناگهان
 ابرش بره کرد که پیش بر آمد و آن را لبنا خست و گفته است رعد در آمد

باجر

با خبر باشید که آمد ناقصه چگونه دشر که را در آن خوش گرفته و در مصفا
 مرد است و خج مرداخ دارد اما تعجب است کله او را سیکه بر کاداست
 و شنش هم قوز نبود خیر او نیست و دیگر است که دشر که را ببرد مارا
 زود پیاده شود و همه در جاده بیاید این همان سوار است که بطرف
 سیکه میخاست خبر دارد که آنگاه برهنه اش خواهم کرد یاران خبردار
 از غلغله بشنید پنجه لیره انعام سیکه به اشتر را برد پس لیره انعام
 آنکه مرد را از آب فرود آورد بشر طر که به خصر صدمه وارد و در دو را
 ز بسبب است ایند خرم کول است خود نیز پیاده شد و سیکه طرفه العین
 بر در جهان جعفر حکم بشنید و جاده را فرا گرفت و خوشنواز سر قدم شیر
 بنود فلور نیز این گروه سلج را بدید و از ترس و وحشت چشمش به نور شد
 بقمر که هیچ وجه تمقت با سوارش نزره و کینه آنها نگر دید و از آنچه شنید
 در تصورش حکم آمد و هر سان در زبان گفت سواران شاه هر مشد و البته
 شاه هم در دنبال است خوشنواز نیز لحظه توقف کرد و با کمر برین که
 هم شناس آن بود دهنه اسب را محکم به قاج این لبست و باد است راست
 شمشیر نگینش را از غلغله بدر آورد و باد است چه فلور نیز از کعبه در حال
 رفته بود بگوشه و جاسر او را الطمن نمود پس شمشیرش در هوا برت افکن کرد
 عمر بر خوشنواز میگذاشت در روش در فرج بود و سیکه شست مرد را هیچ بود
 پس صداله چون خویور عد بر آورد و گفت کن رو دید تا از مرکز بران
 باشد فلور نیز در حال ضعف میگفت پیش نرود و به فرج رحم کنید گفت

تا خود را حکم گیرید فرستاخت میگذرم و این اوپان را بانو که شمشیر
 جادو بس یکم دگر که زین کوشش و این شمشیر اگر حربه برداشته بلند کند
 پیاره فرستاخت با مرگ او را به منم آنوقت خیال فلوریز پیش شد
 در آنکه خند وقت قبل از پنجه طاقش دیده بود ممد آدر فلوریز جمله گشته
 و گفت خوشنواز اگر مرا هست داری عیان گردان و در این نیت فرست
 کن خوشنواز چشم بر هم نهاده و شمشیر بگوشد و در روزی که شمشیر در آن
 افتاد چه فلوریز با عشق خاطر او سخن میگفت با تو خطاب میکرد و در محبتش
 حرف میزد و از این سخن عذر بهتر در آن هویدا شد که شمشیر بر سر
 که جاده را بر دست گشته کرده بودند مانند بخت جگر حقیقت بر شمشیر با هم گشته
 و دل لرزان جواب داد بله تو را دوست دارم و تو را از زبان خود بهتر
 نگاه میدارم و با همان حال شمشیر برافروخت و میخیزد بهین سو فرورد
 در کسب بیک حرکت در وسط جنگجویان رسید فلوریز با ندبه دانه میگفت چرا
 مرگ خود انقدر عجول ؟ خوشنواز با وجد در جواب میداد
 این همه عجز بر این عشق گشته آتش عشق توست و زور را در خوشنواز
 صد چندان کرده بود و چندین دقیقه او و فلوریز در این عالم زندگان گشته
 گویا روشن در بهشت ناز میخیزد زیرا آتش خوشنواز جو خورشید
 جادو میخست و گزشت تا که مرگ از دلها مردان در میان وارد شمشیر
 از آن کشته گان جنت می نمود خود با دست چه فلوریز را بچشم درک
 میگرفت و میگفت بله تو را دوست دارم و تو را از زبان خود بهتر میخیزم

در حد اول یکم در آن میان با شمشیر تمام خود را بر که اسب گشته در آن
 حکم با دوست گرفته بود ده نفر دیگر از طرف دور اسب اگر گشتند یکم بر شکم
 بخوابید و در صد بریدن به مرکب برآمد اما چشم خوشنواز هم طرفه را
 سر پانید و گزشت هم جا کار میکرد تا گمان میفرستاخت بر شکم اسب بزد
 گویا حیوان در درو بال در آورد و از آن میان پر و از کرد و له آدمی
 که خود را بر که اسب گرفته بود همچنان سر آمد و دلور هوان در آن بود
 خوشنواز گزشت را حکم بر کاسه شمشیر فرود آورد و او اسب کشید در درو خط صافه
 بقیله پس گزشت لبست چه در است بچو بدن در آمد و چند کاسه شمشیر
 اطراف مرکب را فروست نمود تا گاه اسب خفج بند خست و دنبال او میداد
 تا که شمشیر شد و آنکه میخواست به اسب را بر د از ضرب گد جانان
 در هم شکست سواران مرعوب شدند و از زور بازو و شمشیر دست آن جود
 چند ثانیه بهیوش شدند و چون لرزید گیان تخریب آورده خوشنواز در آن
 کن در شمشیر بود و سواران تعجب او را بهیوده داشتند و گفتند از او خست
 شدند خوشنواز در حال آخست با شمشیر خود بدن فلوریز را برافروخت
 چه در بگو صفت دوست را در جنگجویان در صد گرفتن فلوریز بر آمده و شمشیر
 او را کشید بودند اما خوشنواز فقط شمشیر است آنگاه مده بود
 مرکب خوشنواز همچنان در جگر میخاست و در آن صبح استبان نم در
 فرج خست بود و طبع خوشنواز همان در شمشیر خست بر آن می نمودند و در جگر
 تصایف نفع و غزل ای عشق آیز شمشیر خوشنواز و فلوریز گشته سخن

و از نگاه کله گریست و در هوش گردیدند - آه تیغ نابود
 و در نظر همتا رانش هم چنان در آینه خانه مانده و در بر پیش تفرس بود
 و له از آن بجای در گوشه نشین تفرس ایستاد است همین که عمارت را به
 بر و صد دید و از صد در جنگ و چکا چاک کثیر صدالت نشیند بشکست تفرس
 مشغول گردید در موقع حبه گفت؟ بسمه در فاده ایستاده مسکون
 و در حال بخت انداختن و تیغ به آینه میگفت عزیزم تصور میکنم که کار با
 و باید از این جهان بجهان دیگر بروم پس در این دم آخر از تو خواهش میکنم
 که مرا بخبر و بد فریاد را اصلاح کنی ما این میگفتیم از مردان خوشتر از
 زیرا با لاف زده تو را میگویم در این صورت چه از دست تو گشته تو هم و چه
 در نیمه این جوان دیوانه تیغ جواب میداد چطور به جنس لایع الطبع طبع
 من تو را میکنم که خیال به و خانه به درازن؟ مگر میخواهی مرا فریب دهی؟
 میگفتیم چه میدانم تو خود باید زنت را بشناسی خود نگاه کن به من آینه
 من ترغیبم که تو هم را گول بزنی - تیغ نگاهش با آینه کرد و صدالت
 نمود که بخیب ترین زنهای عالم است اما در دل گفت که بظلم حضرت
 معونه بر این شاخ می زد اگر از این مطلب مطمئن شوم که سر این را بکش
 میگذازم در موقع این نرا که است دل با در بین زن و شوهر واقع بود صدالت
 چکا چاک کثیر موقوف شد و بعد از ده دقیقه سکوت تیغ دل را با
 صدالت بلند تر نمود نعره بر آورد و مشرباد کشید و چون مطمئن شد
 که خانه از این رخا است تفرس را بکشت و سلطان بطبع را بردست
 کرد

گرفت و به میت آن سر تفرس بیرون رفت و غرغری آن میگفت تیغ
 امروز است که بیایم حال نسیم محتر از پارس برای فرسده دهنوز فریاد
 حاضر نموده ام و تیرم شرفست مهاجرت را از دست ببرم - اگر قهر بودی
 و اجابت را برافروزی پر از جوجه با کنی ران آمو را بر این ب آماده ساز
 ما این سر کی میدورم که تو قهر من میکنی اما هر چند ما این سلطان در دست
 داشت و با کنج کا در برنگا که عمارت زنهاست با طرب و آنگاه قهر
 گذشت مسکون تا در ظاهر رسید و چون چشمش بر نفس ران افتاد صمیمانه
 بر کشید و گفت ای پاره جوان نازنین تیغ حیا دست مسکون چه چهره
 میکند داشت اما چشمش نمود و از مرگ ران قبایم گزیند بصیرت
 ترس و وحشت تمام گردید و طبعا فریاد او را بشنید کرد بعد از مدتی
 بیخوشی و نسبت با و بخرج داده بود و مرگ او چشمش ران میزد
 پس پیش نفس دورانی بر زمین زد و با حوالات او قوتش نمود و در پیش
 جان در بدن او بر است مجروح را بعد از مدتی در طبقه فوقانی طاق کرد
 و در آنجا پس از چند روز در آن تخت خوابه او را بجا آینه زخمهای او را
 شست و شودادیکه زخم در سینه بود و دیگر در کاسه سرخ از تنش نزدیکی
 از گریه بیدار کرد ران ابد داشت نمود و از اثر آب سرد لفظ چشمش را
 باز نمود در آماد بر میجوشید بود و از سر چشمش فوار آب خانه نسبت
 همه خبر آماده داشت همان خانه تیغ بود اما درس فلو قهر صراحت
 و تیغ نزد او شافت و او را حاضر نمود جراح سواد الله نقصان نمود

و تحقیقات کاع کرد و حقیقت الامر بر سر کفان داد و گفت این جوان امروز
 خواهد مرد لفظ قدرش را بشمارانید در حق او بنامید این است که در کفش دو
 و شش هزاره دو احرامات بنا بر این آوردید در آن روز همه و غوغا
 فوق العاده در قعه بود داد بر زبان میرفتند و میآمدند و ولاران بر آن
 اطراف میخشد تیغ بر چند سکر میکرد چیز نمیفهمید و عیش بجای
 نمیزید و اتفاقاً آن ساعت پست برین برانز بیکره اش فرود نیامده
 بود تا آنکه از آن کعبه الهه غر نماید بر عکس ما تین خوب صد زنده بود
 که مطلب از چه قرار است و منظر خاطر صاحب منصب تا نقش توت میگزید
 و از توت دل سگتر او را سگت می نمود آه سر زگر که تیغ مظهر بود
 بالذره دار شد و مجروح هم آن روز مرد و تیغ پاره بستند بیکر سینه
 بر بخش شده بود اوله مختصر بگوش افاده بود که غر زرد نیامد
 شکاری که تپه نموده بود شتر داشت تا آنجا بیکر بیکره از آن
 که آنگاه فرودش بکند و از ک در بر آید تیغ کت غنبر شعله در
 شده بود و کاسه و کوزه اش را بر سر زوجه اش میگت او را قه می
 و محض سیکه کت تلفر نماید که صیغرم بان کله افاده میکرد و میگت
 اسقمه به سر و اینها همه قصه است ما تین خود را چشم و غضب خود را
 و آید است و میگت قه بسیار خوب آه به سر و پاره گز - و آن روز بعد از
 عروس اولین دفعه بود که سیاه بر صداله بگوش شو اش بر بوخت و آن
 سیاه او تین سیدش بود و له منفر آنکه راست گفته باشیم باید که در سفر

سیاه هم نبود - روز نهم بود سر قصاب مجدداً کوران ساخت و باز
 در آمدند مجروح هم هنوز بهوش نیامده بود اما گاه سر کلمات نامر لوط
 از زبانش شنیده میشد - نزدیکی بزرگ دود فک از توت جاده نمودار شد
 و پناه نفر با لب سپاس فرود صلح زمینا نشد و مرتب و نظم پیش میآمدند
 اینها هم کمر بر سر گارد اعترضت با لویه بود سکنه پرفتن از آن
 و مرد و بچه پیر هم از فضا میبردن آمده و شیر یاد و لوله سکر دنده قدام
 دورتر از نوران می نفر علی منصب بخر میبوند و خندان خندان صحبت
 میکردند - یک از آنها زخم بود و دیگر سگت را زده -
 کز زاده را فوراً بشناختند و صدای زنده یاد داشت بلند کردند
 قلعه بان در و در این همان عزیز را تعلیم نموده سگت کردند و چهار کله غان
 صحرارا موحش ساختند بیست سلطنت را بر در قصر بر افراشتند هم
 سرورانه پیش آمد تا بحیاط قلعه وارد گردید و در آنجا کله غان
 در و درش در بر طرفه شد و سکوت پست آورد هم را فر اگر فرست
 سیکر زنده ساخته و حشت افزای رخ داده چنانکه آقا تیغ میگت
 البته بد عجب روبرو داده اما نمیدانم مطلب چیست و اینها چشم من
 افتاد که بر عت تر او میسافت و گفت این کت که بر وقت مایه بود
 این همان صاحب منصب جوان است - این همان بد است که همیشه با
 زنها فانه ما نظر باز میکند اسرار من اگر روزی تیغ کنم ...
 آقا قشر تمام نشد و دهنش باز ماند و چشمهایش از کشته بهمت گردید

زیر آن شد که ما این سراییم بجا نیش روی و چون او را بدانی
 پریشانی خاطر و آنچه پدید دیدی و حضرت را فراموش کرد و بشهر
 و قمر نگذاشت و دیوانه دار به بقعه هاشم پر خست و گفته بگو بران
 مگر چه واقع شده؟ جواب داد هنوز هیچ اما بدان در اگر
 اثنا صبر و حال بیکدیگه می آیند آگاه شوند که در آئین از زیر زین راه
 بقعه دارد فردا بیج یا اثب برابر سردار خواهد بود این گفت و جان
 بر ختر که آمده بود بر خست و از نظر معدوم شدن و این مجال آن
 جا بقعه که در دنبال این احوال سینه و نزاع کنند زیرا این شتر نفر
 صاحب منصب با جمله شتاب بطرف سیکه شتر می آمدند شاه و انزله
 و بجراح قصه نیز در آن گرده بودند - یعنی با خود می آمدند و با آه
 و دغان در دل سگفته حال یقین دارم که این صاحب منصب جوان برای
 شایخ درست کرده و زخم با او راه یافته است آیا حال او را بشنم؟
 دورمان دم ما این با غم و الم با خود میگفت این جوان تا این خدا تو را
 در پناه خود نگاه دارد و کمر از حکایت آگاه نشود جماعت مذکور سگ
 رسیده به هدایت بجراح به جانب افاق مجروح روان شدند انزله سینه
 و شتر برده را کوشش داشت - چون همه در افاق ران شدند
 بجراح گفت اعلی مرتبه مجروح را در حضور که عرض کردم این صاحب منصب
 ناقص چاک این جوان هم در سینه در با علمه رور داده و شتر دارد
 در خشن... شتر عرضش را قطع کرد و گفت این جوان ران است -

انزله با تابانه پیش آمد و از دیدن پر خود بهوت و تیر شد و صدا
 بناله و فغان در آورد - پس یک لحظه سکوت مفرط فضا را فرا گرفت
 و صدای جزانه موجود شنیده نشد - با دفره با نرس با صدای
 خشن گفت همه از اطاق بیرون روی ما مثل تو شبان همه در
 امر با یونجه عهد کردند که جز شاه و انزله نزد موجود ما نماندند
 با خشم و صفت ناپذیر گفت حال فیدم چرا فلوریز معدوم شده زیرا
 پر تو او را از رخ روده است البته تو هم از حال او آگاه بوده؟ و حقیقت
 اگر تو مرا ای سگونه ریختن کرده شتر بدان در پارس جلد در اوان است
 و اتفاقا قدیمم از راهی از آن صلب و شنوات تو نخواهد نمود انزله
 از وحشت بخش بگوشه بود اما تکبر او را جبر داد و با نیت گفت
 اعلی مرتبه پدر در بالین بستر محضری نشسته است در این موقع شما او را
 مغضوب می زید و داغ تازه بد غش می فرایید این خیار ملاطفت
 دار سگ و الوابرا آنکه نزارد - این اولین مرتبه بود که انزله از
 قالب دربار بیرون آمده بود و در حضورش مرد شده بود و اتفاقا
 کلاهش بر شاه اثر کرد و دست بطرف انزله دراز نمود و او فوراً بکله
 در بار فرودفت و دست او را با هر امنه و چا پلو سر بیوسید و گفت علمه
 فقط چنین شتر لازم بود که دل خدا را است بخند شاه زخمی
 خود را در دست گرفت و گفت اما این بد ختر را چه نام بگذارم؟ با نیت
 صد کنم و سیکه فلوریز را ر بوده شناسم و او را تحت سگنه و عدایه



وزارت جنگ در آردم - انزله گفته حضرت ابدن در خاتون ضمیمه

اداره: طلب مقرر خواهد شد زیرا در اول چشم گوده و کین

نمبره: سخن گوید ش گفته خودت از او سوال کن فرزان میریم

که با حال اجتهادش مقرر را بگیریم و بجهان دیگرش نفرتم از نزدی

بیتاد و آه باز دل بر کشید در بفض و گریه شایسته است انزله

بجانب رلدن خم کرد و آن نظره نسبت بود در مکنفر در بارش

بخدمت چه در بر نفس بد نشسته خوش حال است در چشم مرگش بر

اور از خطیر اهل شغیر آگاب زد فدا صده گفته رلدن صدای

را شنید؟ را شناسن؟ مجروح با صدای ضعیف گفته

بینیم و قرآن مقرر را هم که آنجا نشسته میثام - انزله با غیره نشسته

گفت بدختت هیزان گو و بجا ادب کن او شاه است جواب داد

شاه است آتاش به غیرت دزد در خان مردم و تو هم پدر در چس

پدر که چند میون بضاعت دارم در زپرست مضایقه میگردم پدر که

میخواهم نامزد پرست را در بغل شاه به خوابان پس بهار به

در آمد و آن خنده مرگ بود انزله گفته حضرت هیزان میگوید مقررش

بی نیت - شاه بختر گفته استنطقش کن انزله گفته رلدن

موقع باریک است تو این در تقاب صدای ضعیف تو را هم میدم که

مگو

مگو - فلوریز که ر بوده است - گفته فر آنوقت با تو که محض

غالباً دم آخر ص ص ص ص بر عونت و در بر بنشست و با امی و شتاک

گفت فر! می بودم دیوار با قهر حکم و مرتفع بود و خند قیاس علفین

عش هر که خواهد دامن شود بدیند در منشا اورا ر بوده ام و فر

مجدداً خنده در بنشنگدشت و سرش درش نه آویخته شد چشمانش خیره

گردید شاه و انزله با دقت تمام سخن اورا گوش میدادند و او درها

ببین میگفت فر اورا بودم و کین او آمد ... انزله مانند

خشمگین گفته اکتی - مجروح با کت مقطع گفته

سفر - رذل - بید - نه او میبید - فر میسیم -

دکته شیره او تم - رحم کنید - بدوید - بگیرد - برد

م که میگویم - از فر بود و برد ... انزله میگفت: که؟ کما؟

گفت خوشنواز! شریار خوشنواز! شاه از خشم دندانها

بر هم فرود و گفته خوشنواز چنین جبارت کرده پس وای بر حال!

مخضر با امی نمیب گفته وای بر احوال فر که فلوریز اورا دوست دارد

و از م تنفر است باز مگر قدرت کرد شست را اگره نمود و از گفتش

آتش میباید میگفت: فر میسیم و چهار پنج شده ام انزله شام

دچار پنج شود اگر چه بد غیرت ار پادشاه به غیرت بر خیزد

مخندید زیرا که جبارت شام خواهد رسید فر بر پنج چشم نمود جبارت

تارا لعنت خدا بر هر دو شما باد - پس در بر بیقصد چشم داد



وزارت جنگ ◀▶ بازماند شاه و اندر همتا گردند و از چهارم که در
 خیر داده بود هر دو محسوس شده و کراختم گردیده بود
 اداره در بن رست سیاده در لغت و لغت آن مرده سیلریند؟!
 نمره و از اطاق بیرون میدینند ده دقیقه بعد چهار نفر پاسبان میشتافتند
 اما شاید اثر نفعی مرده بر اثر عتق آنها بیعت میگردد

رخصه مجید هم

رینه باز (۱) (یک منزل بر اسفلورین)
 در آباد سرداه فلورین لطف بیاید و در آنجا خان منزل داشت که در
 قصر حکمران خدایه عده دربار او عوده بود و اتفاقاً آن خانم بیای
 او را فراموش نموده و تسکون در دل نگاه داشته بود فلورین در منزل آن خانم
 وارد شد و مورد همه نوع پذیرائی و مهرمانی گردید خانم بیچو چه از او پرسید
 چرا اینگونه با شما با خصم پویشیده یا آن جوان کیمت که دم در انتظار
 ایستاده است؟ فلورین پس از رفع حاجت لباس در بر کرد و چون اهل سیرانی
 غنیمت نمود خانم فهمود تا در شکم سفرش راه فر کند - نزدیکی
 در شکم از دروازه دفتر شهر شد و خوشنواز در دنبال آن روان بود چون
 فلورین ز گفته بود مرا بماند پریم هر استی کن لهذا در شهر راه قصر حکمران را
 پیش گرفت و بیچ بگوش گذشت که خطر مرگ در قصر منزل خانم میر از
 خطر است که در جهنم پرفی بر وی گذشته فقط فکرش این بود در چو

بصیر بر سندان چار باید از فلورین معافیت نماید هر اگر بقصر هم داشت که در
 حکمران دار بر اسفلوری حاضر و همی کرده اند باز مضایقه از رفتن بسکند
 و در امثال اسفلورین محسوس نمود - عش مجبوره دارد - خوشنواز
 با خود میاندیشید و میگفت این دو بین مرتبه است که نمیستند و خوشنواز
 موافق شده ام اسفلورین که در سراق دختر است میریزید اسفلورین که در
 میا ویزید در دانش میوزانید تا کیم سر اوست میدارید مرده بیچم که فلورین را
 نجات دادم و آوردم دیگر است میریزید و خسته مجورید اسفلورین در دل
 خوشنواز در فکر غوطه ور است چه خیال میکند؟ خیال خوشنواز در
 بقصر منزل بود و وقیع محمد الوقوع همه را از خاطر میگذرانند نظیر حقیقت
 بخاطر میآورد و این مرتبه خود را شایسته و چنین جاع را باید بدست دهد
 یارانش نماید با این خیال است بر مع و تقیم بیست قصر منزل رفت و تا در یک
 اندر شود یا آدمی که رنج میشد ابد از نرسیده قدم لیکن است - در سبزه
 قصر رسید و بیت خوشنواز از ابر پیاده شد و فلورین برزند و همانطور که در
 سواران لوده دان رسیده بود بخت فروفت و خوات گویید (عزیم
 پیاده شو اینا مرگ در انتظار است زود سوار شو و مرا همراه کنو امیر که تر
 از این تو هم) اما فلورین از آن دختر پویشیده بود که سینه نیست
 در فریادش جلو گیر کند و بیچ صد او نیارد اما تقیم شد که اگر پیش
 بر مهرمانی پذیرد با محبوبش میرد - دو مستحفظ جلوه سیاده بود خوشنواز
 با آنها نزدیک شد و گفت آیتان فرمایید بوم به قدرت آقا حکمران کل



وزارت جنگ

بروم - یک از آنها گفته دیگر حکمران کا در میان
 خوشنواز است از چهره اش برید و قلبش از وجد و درود بریزد
 اداره دستخط دو مرتبه گفته پادشاه هنوز کس را بر او حکم نکرده است
 سره کرده است - خوشنواز گفته مگر برابر آقا در منزل چه عادت ...
 یک گفته اگر عادت او را طبعی باید به مجلس بنشیند برود . خوشنواز با پادشاه
 گفت مگر مجلس شده ؟ اما بنشیند بر سر ناله جگر خراشید و خوشنواز
 او را خانه داد و آن ناله فلوریز بود که مطالب را شنید و بود و فلوریز مسرور
 و پیش سفید شده بود زیرا می دانست که مجلس بنشیند کفش کن طالع در حرکت
 و صد صراحت آن به دولت ممکن نشود خوشنواز لفظ بوسه می گفت و غم و اندوه
 او را بر آب پیش از وجد و سرور خود دید پس بگو غم بگیر فرود رفت و با دله
 مصمم شد و بر سر که نزدیک شده گفت خانم مطالب را شنیدید ؟ فلوریز
 گفت پر دم در عرض من هلاکت است زیرا در هر حال از مجلس بنشیند میسر نشود
 این است که در آنجا فراموش کند و اگر بر فرض از مجلس بیرون آید بر این است
 که بسیار داریش بریزد خوشنواز گفته آسوده خاطر باش که در منزل نه در مجلس
 فراموش می شود و نه بسیار دار می رود - پرسید که او را از مجلس بیرون می آورد ؟
 گفته نم - در همه روز دیگر او را خلد می کشند و برایش ناله گوید یا می کشند یا با او
 می کشند ؟ فلوریز نظر عاشقانه و جمید آینه بچهره عاشق خود را خشکند
 و گفت البته قول شما را باور می کنم فلوریز به خوشنواز می گوید ؟
 و در دل می گفت اگر بر این لقب باشد از سینه پر دم و این جوان یقیناً این
 جوان

جوان را انتخاب خواهم کرد این خیال گناه بزرگ است که کسب می شود و حکم
 اختیار از کفم رفته است فدایا گم را بر من به بخش و عاقبت مرا حفظ کن ... اگر
 به خواهر حقیقه مجلس برود من دور مانع می شوم و اگر قبول نکند خودم نیز می شوم
 خوشنواز گفته اگر چند روز تا می کشید پدر شما را با توجیه میدهم و اما خانه
 بس و دارید مادر هم برای شما انتخاب کنم فلوریز با کجکلی در خفا خانه
 که دل بینا سالکان عاشق می بندند پرسید مادر شما کیست ؟ خوشنواز
 لرزید و کمر در مسک فرود رفت و گفته نه مادر من نیست فرزند پدر دارم و نه مادر
 و در عالم می چکس را ندارم - فلوریز از دل آه کشید و گفته فرزند تنها خانواده
 و پیش و آشنایان شما خواهم شد - خوشنواز گویا از شد در در آمان زندگانه
 می کرد و در چشمم که می شنید در روش را آزاره می نمود چون می فرود می رسید
 فلوریز ناگهان بخود آمد و پرسید مرا بگو می برد . ؟ گفته نزدیک که دو سینه
 او را دیده ام و در دست نیشابم اما ترا قلم قسم یاد می کنم که این منم تا شک
 نیست به فرزند دل دارد و هر چه را که فرود می آید او نزدیک است دارد
 فلوریز با معصومیت بر آرزو او بود گفته : هر جا که شما را بد است
 کنید یقین دارم آنجا بر سر من محترمانه و آسایش است باز فرطی
 کردند تا بگو چه معصود رسیدند و در منزل خانم به نام ایستاد پذیر منزل
 مادر دختر کرد و اما بود که خوشنواز دختر منزل را آنجا هدیه می نمود !
 شیرین خوشنواز در منزل خانم به نام پیغم شد و دست فلوریز را گرفت و در دست
 پناه کرد و یک یاره بر سرش می اندام داد که با کمال خوشحالی سر را بر او گذاشتند



وزارت جنگ

وزار امر که آمده بود برگشت ^{ضمیمه} قهر از اینکه شهنشاه شهنواز
 در این زمان در خانه باز شد - اینکه در باز شد چشم شهنواز
 بصورت میرا و فریاد سردانه گفت میرا تو این جا چه میکنی؟ میرا
 نظر سریع بر جبهه فریاد گفت از خانه بیرون نرو و بیرون نرو و دادند
 که در را برداشته ایم - شهنواز گفت اگر میرا در این زمان فریاد بگردد
 صدت را بگویم - پس با کمال احتیاط او را در آن خوشتر کشید و هرگز نگذاشت
 بیوسید و پرسید: در این خانه چه میکنی؟ - میرا نمیتوانست بهمان و نقد
 خود را که از بوسه دادن فرشته بود پنهان دارد و با همان حالت گفت
 گفتگو بهمان خانه ویران شده فریاد و بطاعت آمده و از هر گوشه کنی در حیرت
 فریاد میخواستند و مرا هم که با آن نفر میدهند و تصور کرده اند بسیار
 مول و خوش خانه مرا بر این خود نظر که میدانم و این خانم بگفتند
 فریاد فرموده است حاله چرا بدون منفرستد فریاد که گفتن ما را از خانه
 دیده اند و در انتظارند - میرا بعد از آن که شهنواز حضور فریاد را
 پایان خوابه خوشتر میدهند - در بسته شد و در میان دم حالتی گوی
 بطور ز دست داد و در وقت در دشت برید آمد و نوبت وقت را بداد
 اینکه سر بلند کرد در پیکان چشمش بر لبه پشته شاد که تیر برده؟
 شباهت داشت اما به مرده در چشمش زنده بود و با وضع تیر میزد
 به آن نگاه دختر کرد و اما بود که بدختر شریک نفوذ نمیشود - فریاد
 از آهش یاد آمده است از دل بر آورد و خود را به شهنواز چسبید

در رلب گفت فریاد این زن بترسم و هرگز چنین ترس در خود ندیده؟
 شهنواز گفت خاطر جمع باشید این همان مادر است که شما صحبت کردیم
 و قیاس دارم که کماله از شما موافقت نموده کرد - حضور ز دست
 خود را شهنواز داد و هر دو با حالت از پله بالا رفتند...
 چنین نظر میرا آمد که این دو فرشته هستند و به بهتر میروند که اولی
 بهشت مطرود است اما از کبر و غرور خود دست برداشته و هر چند در خانه
 پیش برود و چه که گفته ایم معشوق شهنواز خود را با که ضعیف نگاه داشته
 بود و حاله در حضور فریاد نیست که شعده عشق را با تویی هم چون چوای
 خواوش نماید و از آنجا که عیوضت مغلوب و سکون این عشق گردد در
 از قیمت تحتان عیاضت در فریاد در صندلی بنشیند و فرشته خود را
 میان دست گرفت و گفت شهنواز جز برادر برای من چه میخواند بود؟
 شهنواز بخانم بدنام گفت خانم ما را خاطر جمع کرده بودید که در هر چه
 ایم در صیانت و سعادت من مضایقه نفرمائید - جواب داد چنین است
 و گفته خود را هرگز فریادش نکنم - خانم بدنام نگاه غیر بطور ز دست
 و نظرش شبیه نظر مادران بود که در اول تیر دفعه به مجرب به پشیمان نگاه میکنند
 و چشم با آنها میگردند و آن نگاه است پر توش و مطرب و همیشه
 حس دست مادر است زیرا که با در دست طفل خود را بوجود آمده
 و چون حسگر او را بر صندلی بنده و چون میخواهد بگردد و او
 رضایت خود تصریح کند دخترانش را سراید و او را از بغضش برید



وزارت جنگ

اگر مادر حق است مذمت باشد پس که حق دارد؟

مادر من همان نگاه را بغور زیر می نمود و از صمیم قلب ستمت میکرد که این دختر لایق و شایسته او باشد چه در رفتار و خوشنوازی عشق کاش می معلوم بود و مادر من میسیدید که سر و جان و دل در حق محبوبش نثار کرده است و با خود میگفت خدا کند که آفتل ذات خوب و دل بهر آن داشته باشد - و لیکن فوراً بر خود ایراد میکرد و در دل میگفت: چه ربط دارد که سعادت این جوان را ستمت میکنم مگر دیوانه شده ام یا این تقصیر یعنی دارم که اگر این دختر را بهانه کنم از او نفرت خواهم داشت چنانکه از کار و اندوه و در شرل نفرت دارم - از این خیال مدلت ^{الان} در قیافه اش ظاهر گشت و بر پایش انداخته و با خود گفت زیرا که این جوان مرا با این خیال و ادب داشته است که دل من زنده شده و با اینست زنده گم کند و من چون او را با این دختر بیخ یاد عشق میکنم که رهنمونیت به من میورزید - در این بین خوشنوازی گفت خانم آنچه را که مادر باره من فرموده نمود خواهش میکنم در باره این دختر بفرمایند و تغییر آن آنچه تا بکنید همان است که یکبار بسیار بهر آن خواهد کرد مادر روح تازه از این سخن در خود یافت و من به یاد بر آورد و گفت به من سرزند جان راست گفت و همین است که میگویم ... خوشنوازی گفت من از شما آید عاقلیم درباره او بهر آن بشود و از هاشم نصایقه نمکند و در سخن من جان را نثار می خواهم کرد زیرا که جانم چیزی که لایق و شایسته باشد

مادر

مادر جان از برادر چنین فرزند ندانسته مادر هر دو دست بطرف فرزند پیش برد و او را بغیر گرفت با چنان محبت و صمیمیت و دل فلور زیر بهجت و سرور آمد و درس و خوش تمام شد مادر با کمال ملامت پرسید - فرزند نام شما چیست به فلور زیر هم مرا هم آداب و محبت را بکامی آورد و از همان فلور بود اطفال لشکر نمود و با لاف در جوارش گفته خانم نام من فلور زیر است و من امروز جز شما کس را ندانم و چون مادر مرده است شما را ... مادر نقش را قطع کرد و گفت من خودم مادر شما خواهم شد فلور زیر شسته حرف خود را پیش گرفته و گفت پدرم در این خطه در کوهت نمیدانم چه مد خطه و حلت مجرب شده در روز از توانا تریم عیان در بار آورد ... فلور زیر نموانست حرف خود را تمام کند و گریه راه گشود گرفته و مشغول گرتین شد مادر سست او را در آغوش کشید و هفتش را بوسید و با صداله بهر آن تر گفت از طفل دل شکسته پدر شما محسوس است - مگر چه گناه کرده و بچه بی انت تمام شده پدر شما که هست - گفت مگر آن نهر را پس و ناس شرل است - مادر از صمیم دهر آن ناله نغمه بر آورد و با خود گفت اراد او بود که دختر ملعون است و تصور میکرد که خوشنوازی دختر شرل را دوست میدارد و البته چنین دختر لایق همان پدر است و میگفت چه کنم چگونه او را تاج است و هم چطور با او بفرمانم که این عشق یکدین خجالت و خجاست و نا امید بران خود دارد مادر از این غصه دستهایش بیخ کرده بود



وزارت جنگ

و بعضی گویند که اگر گفته و بجز تفسیر نسیمود فلور زهره
 میگفتند ارغام و تم بدست این چه روح آنکه با ما خورشید است
 اداره و چرا اینگونه بد صل شده اید ؟ ما بر مانده و فعل میگفتند ما
 نمره کسرت میست و غم ندام و له در خاطر میباید که چگونه این جوان را آگاه
 کنم که باید فوراً با و بگویم این دختر شرل است پدر بیع خونریز دارد
 و چنین دختر جز بجز غیر ندارد و له فوراً از این خیال خود داری کرد
 و دختر را تعزیر شد و خون دائمی بر سرش افشاد و حاضر بقا دگر گول گردید

فلوریز با هر وجهی می رسید فام نام را چه شود ؟ غم خود آن را به زنجیر بگردید
 اگر کس مزاج است تر از شما پرستار یکم اگر غم دل است به شما تا
 سیدم و داد در دل میگفتند که ز خودم دختر کرد و الا انیم هر که بر که کرد
 و از زنجیر باین جهت دل بر نه داشته ؟ آنهم چه دختر کرد و الا در کار دختر را
 در آتش سوخته است پس شقیقه را با دست ما فشرده و امم شرل مانند
 ضربات چکش در سرش بچیده بود شاید در آن لحظه و چشمش او را باطل
 می نمود و بچو شنواز فریاد بر سر آورد که در این بجهت خوشبختی از
 این دختر کن راهی که نفرین کرده است و لکن چون سر برداشته شنواز را
 تیرید چه او بعد از آنکه فام نام فلوریز را در آغوش گرفت بود است و
 به صدا از جاسر برخواست و از اطلاق بیرون آمده و با خود گفته بود
 هو لایکه حکمران من را برابر با و نیز دمنی باید پدر فلوریز را آزاد نمایم

ثقام نسر ادالموس

روز چهارشنبه را نسر ادالموس دائماً بفر و خیال گدرا نینده شو شتر
 و تار شده بود میندخت چه میکند و چه باید کند چنین نظر بر رسید
 که آنچه تا کنون با سعادت و موافقت او پیش آمده روز در او بود
 گردانیده و بر خندت و مخالفت او جلوه گرفته و در برابر او
 انقراض و انقراض آمده است - در همان لحظه باز تر شو شتر در
 پیرقن باز گیر میدان بود و له میندخت چه نیجه در آن حاضر می شود
 چه باهوش وافر و بصیرت کما که داشته اشقام خود را مانند یک سینه
 ریاض طرح کرده و قدر آن را بر دوزخ نور در پیرقن بر کول نموده و بطور
 تحقیق جرات است هر یک از دستانش را یقین سخته بود طرح شد اشقام
 از این قرار بود - مجازات این مایس و لولید از طریق مذمب و اندزه از
 راه ایره - سیاست شرل در محبت پدر - براس نام شرل
 چون پدرش خوشنواز - ... را تر نمیتوان تنها که کرد در نسر ادالموس لولید
 و اندزه را از تقصیر در صد دوم محبوب کرده و نیز نمیتوان در که نمود
 که بواسطه نرسد قوم مجازات مادر بسیار شدید اخراج کرده و در
 شرل سیاست روحانی یقین نموده بود - حکمت آن بود -
 نسر ادالموس میدانت که نسر از روحانیت حاد است و از این جهت بد
 در دوا المبراد مسلط خواهد بود و قطعاً خواهد داشت پس فقط جایت برشته

شده بر عکس در رشل محبت و افریافت و آن را وسیله خود برای زهر و عذاب
 میدانت و بهین مناسبت عشق فلویز دهرش را با و باش خوشنواز
 کرده بود آنهم او باش که دار بر ساعت نظر اش را میکشید استبه بر
 حکمران تکرار بسیار در د بود که فرزند در دانه اش معونه قطع الطریق دار
 آ و خیر باشد ۱۰ اما در این مسوکی مجهول و جود است و آن
 وضع خوشنواز در تقابل آن نزد دم بود - معلوم شد که نراد ایوس
 معر دشت که هر دو در تقابل یکدیگر و ادوار یک مرتبه این مقصود داشت
 و له سادت و بهت بلند خوشنواز مانع میگردید یعنی چون پادشاه را
 عفو کرد از گوش نراد ایوس شری و صند شد آنوقت تربیت قطع
 پریض را پشت هم انداخت - رشل را بجهت کند و فلویز را بر
 قلعه فرستاد و شاه را بنیال کردن او داد است و با بد خیره خوشنواز را
 در آفرین لحظه برابر میدان شاه حاضر ساخت خد صه در آن روز
 چهارشنبه خوشنواز در قلعه پریض رفت اما شاه آنجا نبود و
 نراد ایوس با خود آمدید - چنین نظر برسد که ذوات تصدک
 از خوشنواز حمایت بنمایند ! علت جدیت ؟ خوشنواز پسر
 ۴ نزد دم است و آلت اتمام فر شده و مخصوصا برابر اجرای
 عدالت برت م فاده در این صورت چرا عایق اعمال نمیشود
 پس در تقیرات بر یک نکته مجهول است که عرصه از فهم آن غایت
 نقطه در کتب خیال افاد که چهار خوشنواز را مگنوم کرده و حال که

محموم نموده چرا بر اس او گریه میکند ؟ از این بابست خوشنواز بیرون بود
 دیدانت آن جوان به گناه است و به دلیل در آن دبدون بیخ نظر
 او را قربان اتمام خود بنماید و گفت این جوان به گناه خواهد آمد
 دل چون تقدیر این چنین تقاضا کرده و بهیج سید نجات او ممکن نیست
 ناچار از مرگ او استانت خواهم بود در باد خواهم گریست ... !
 و بهین خیال را در موضوع فلویز میسند و او را هم مانند خوشنواز معصوم
 و به گناه میدانت و له تقدیر آن هر دو برابر است تقاضا و سید است قرار
 داده بود در تقابل تقدیر تدبیر جازمیت آن نبش در نهایت نخی به
 نراد ایوس گذشت تقدرات مجید و جاد است غریب در خاطرش جلوه
 آمد و انکار سقذ در رشل نقش می بست این طوفان چنانکه تا ظهور
 بعد در چشمنه بود بطول انجامید نزدیک نظر بود که جبینو مانند جی در
 تقابل ظاهر شد و خندان خندان دست بهم میاید نراد ایوس همچو بدنه
 پر سید ارشاه چه خبر دارم ؟ چنین بجنید و جواب داد که این مرتبه
 فتح با ما است زیرا شاه با عده سواران مسلح و کتک با هم کمر بر پریض
 حرکت نموده است و اندر هه روز سرخوش و گردماغ است زیرا بخیر این
 نمود کرکش نموده ... نراد ایوس گفته ساکت باش و دست از
 پر چنان بردار بگو بدام آیا سبق شد در جراثه دیروز که روز
 سیزده بود بقلعه پریض حرکت نموده ؟ گفت مفضل مفضل پریض
 دو که دو ساداه پر سید دو که دو ساداه پریض مایلین موضوع دارد ؟

گفته چون بر اسرار خود با ما گریسته بسیار بجهت دین و روز قیامت
 منصفه واقع شده و شاه مغز اطمینان و تسکین خاطر او روز عرس را با آن
 موکل نموده و همان روز تیرتین و بیستین شهر فرمان داده و خود
 با پرچم بر آستانهای نیت میدان با سینه سوار شده بود مولای معلوم
 در این عود و جشن دستور مختصراست و پاریس تا شام دارد - در قمر که
 جیند میگفت و بخیزد دست بهم بیاید نتراد اموس کم کم آسایش در خاطر
 و صدمه میدید چندان کار از کار نگذشته و احتمال کج دارد صد
 ما بین شاه و خوشنواز در پرفتن واقع شود و نتیجه مطلوب حاصل گردد با دفعه
 نه جیند پرسید: بسیار خوب روز جشن و نزهت بازمی که خواهد بود؟
 جواب داد روز ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ روز اول را پادشاه با پرچم
 دو که دوسا و نزهت بازمی خواهد کرد روز دوم را با نزهت روز سوم را با کم
 آن روز هم میان رسید نتراد اموس تا شام به احوال پرسید در پرتو
 که از همه طرف به قصرش میآمدند شغول گردید - در آن عصر بخوبی در
 پاریس اتفاق شد که آن شواشته سبب داران از مرض بستند
 و فیجیان راه رفتند نتراد اموس تنها ببلدج و در آن قانع نبود بلکه داغ
 دیده گان و غمخیزه گان را تعلق میداد بنزد و مردمان فصیح شفقانه نمود
 و میگفت بااراده چنانکه برادر خود در کیند همیشه صنعت لغت
 اراده را تعلیم میکرد و آن را رواج میداد و میگفت اراده اهرم است
 که بوسیله آن میتوان عالم را از جا حرکت داد نتراد اموس آن روز را

طریق

طریق بر دستمقام شد در قمر و جینو در آن قصر را بر سر نتراد اموس
 در آید و طالع کس را دید که هنوز مانده و با سایر مرض مردن زنده بود
 چون دست مویجه شد او را بشناخت و بر خود بلرزید و گفته خوشنواز
 این چه سگین؟ خوشنواز با همان سردر خصمانه در هموار نیت لغت
 برابان داشته گفته برابر دو خواهر نتراد اموس آمده ام - نتراد اموس
 دو در بر مسکند شد و با خود میگفت امروز در پرفتن بوده و البته شاه را در
 هفت نموده و از ترس نتراد اموس کرده است پس این جوان آدمی نتراد اموس
 اشقام فرخجورد فرزند شاه خود اشتباه کرده ام و در پیمان شکست خود
 پرسید تا این چه سگین؟ جواب داد که گفتم برای خواهر نتراد اموس
 آمده ام نتراد اموس با نوحه از آن نتراد اموس گفت سوال کنید -
 اما در دل لغت و نغمه مینمود و اگر جوان بخواهد شغول نبود البته
 در کینه و امانت او توفیق نمید - خوشنواز گفت در طلب دارم و اول از
 دور شروع میکنم که تا برابان را کشته اید و مرا از میدان خود من اراده
 و بر این دو مصیبت نتراد اموس را بکشتم - گفته بله چنان است
 و با این خنجر منظم مرا بکشید - و گفتا خنجر خوشنواز را در دست
 سه درنا برداشته بود پیش باش بکشید خوشنواز خنجر را برداشته و بگفت
 آن را بمن دودست خم کرده و بگفت و در طالع بر آب نمود خنجر
 کشته به بال ابوالهول خورد و بر زمین بنفید خوشنواز گفته که
 با این خنجر من بتر تا را بکشتم اما شما را عفو کردم و دیگر میکشتم اما

شاهم از خودم استفاده کنید فرمائید تا اعفوی کنیم برای کسیکه شاخه جو
 در حقم کرده اید هر کسی سید باشد بر من مربوط نیست اگر نوشته اید
 من تعبت شما احتیاجی نداریم و اگر شیطانی از شما بفرستد اما میدانم در شما کسیست
 که مردم را تسلی میدهد و اگر فرغ شمار بشم هزار هزارت را خواهم کشت و با
 واسطه فرمائید تا اعفوی کنیم - نتراد اموس نفس زنان گفت فقط همین خطه
 مرا بخشد گفت به همین خطه و خطه دیگر و آن اینست و شما
 قسم خورده اید که من پدر و مادر را بدانم حاله موع است و فرماید انوما
 بر شاسم تا نامورم سوال کنم چرا دست از من برداشته و مرا از دم تو لدر تو
 نموده چرا مرا بپست جلد دهم زده اند فرغ از قصه جلد زده بمانم و با او
 تربیت تویم و از پدرم که اشاره کردید تمول است باز خوبست کم دار است
 مادر و مغز خود از او گله کنم و نزارش زشتتر از آنی که بشود از نتراد اموس
 نور آید در چهره طالع شد و با خود فکر کرد: نه اشتباه کرده بودم
 این جوان همان است که بکار من میاید پس کار من فریب نده در حاتم
 بهر زرفه است پس به خوشنواز گفت شما دو طلب داشتید اوله گفتند
 تا نه رانیز بگویند تا آنگاه شوم گفت آیا اطلاع دارید که شزل حکم آن
 کس در محبس است؟ جواب داد سیدانم جوان بایاس و غم گفت فرغ
 دیروز تا کنون امر من محبس طواف کرده و از دیوار محبس با یوس شده
 باجه نظریانها نبرد و خورد کردن و فاسخ شدن یا مردی را سید است
 اما چنین در محبس را شستن و از آن دیوارها سرخ با لدر فتر ممکن است

دکار است به نظر میاید پس از شما فرستیم با قوه سحر و جسون خود
 با من کمک کنید تا شزل را از جبر خلد صر کنیم پس از آن جان من متعلق است
 بر چه میجوئید بکنید - نتراد اموس دست بر پیش نه برد و محمد و عالم
 با سر و نا امید بر سرش فریاد شد و پرسید تو میجوئی شزل را از جبر خلد
 کنز در صورتی که او تو را بدار خواهد آویخت؟ گفت بل میدانم در را
 بدار میاید و نزد و لے چون برابر فلوریز قسم یاد کرده ام ناچار باید شزل را
 از جبر آزاد نمایم نتراد اموس با خود می اندیشید و گفت اینم از آن
 لحظه است که کفتم خطه رفته را به پرستگاه فانی کشید باید اموس
 پریشان این جوان را آرام نمود و لدر از قصه سحر و جسون در حقم استعمال
 کرد و چون شمشیر برابر شزل عظیم است و سکه خوبه در دست میباشد و هم
 نوع سیمون از او استفاده نمود پس بصدا می بلند سوال نمود و گفت نسکه
 گفته بودم که فلوریز در قطع بر من میباشد پس چرا دیروز بد آنجا فرستید؟
 گفت من زخم در دست من است آنجا بودم پرسید که مرخصت نموده؟
 جواب داد دیروز برکتی نظر بشهر رسیدم نتراد اموس با آه ایست
 آینه گفت معلوم شود دیوارها قطع را بسیار رفیع فستید و اقدام خودتان
 برابر دامن شدن در قطع به نهم آفتید و دانستید در ممکن نیست دانستید
 با این خطه محبوبه را آنجا گذاشتید و خودتان شهر مرخصت کردید؟ جوان
 بده گفتم او را هم بیایس آوردم نتراد اموس گفت هر شونخواز کرد
 و با خود گفتند یوانه نیست در روغ میگویند زیرا کیسه تا این درجه خلد میست

قطعه از دروغ گفتن تنفر دارد و بعد پرسید شما عت است و در پرفتن
 و ظر با فلوریز با پس مرصبت کردید .؟ خوشنواز گفت که عت است عفو
 شما این است که مرا فریب نزناید و به من گفتید که من در قعه پرفتن را بناید
 فلوریز را بدست می آورم و من هم او را در آنجا یافتم و کلاش را ساختم -
 پرسید با بنیده را یافتید گفتید .؟ گفت بله در آن پیرانزده را
 گفتم این جواب ما مانند گزین بر سر نمراد اموس اثر کرد و در دل
 لغت ما و لغت ما نمود چه با عوصه فوق العاده حساب بسیار در حق لطفه
 چیده و تعقد کرده بود رشل را در محبس و دخترش را بقعه پرفتن
 فرستاده و میدان کارزار بر سر ما نرسد و خوشنواز فراموش
 و در این جوان با یک حرکت تمام رشته اش را گشوده و زحمتش را بید
 داده است راست است که نسبت بوی بسیار دشمنی و خصما شده بود و
 آنهم شامت و شدت و نبره گواری و بلند همتر را در دل اختیار نمود و بر سر
 از دست زخمه اش آه نامرسان می کشید و لیکن نظر بسلطه نفس فوق العاده
 که داشت هر چشم و کینه را از خود دور کرده و با لطف دست خوشنوار را گرفت
 و گفت . حال تو خیال میکنی که با بنیده فلوریز را کشته .؟ گفت نزد
 میکند پرفتن با او مردانه جهنم کردم و تصور اینکه مرده است در جای
 میکند اش انداختم و فلوریز که در آغوش گرفته بود و میخواست بر سر بردم
 و بعد آدمی حال اگر از برگ رسته باشد اطله عن ندانم شراد اموس گفت
 پیرانزده یک حاشی پاره بیش نبود حال چگونه به پرفتن آمده و فلوریز

در یکده که سیگوله آورده بودند نام آ او فلوریز را بقعه پرفتن نبرده بود که
 محبس باشد یا بلکه برش بشود .؟ خوشنواز با خشم با سخن آلود
 پرسید پرفتن آن عمر که بوده است .؟ گفت ار طغیانی
 نمیدانم فاعلم که بوده .؟ همان کس که در راه جبر انداخته تا دختر را
 به تصرف در آورد خوشنواز گفت میخواهید بگویند که ش چنین
 حرکت کرده است نه چنین نیست شاه هرگز دروغ نمیگوید و بر
 قول ملوک نه داده است که هرگز بر ضد فلوریز اقدام نکند گفت
 اشتبا میکنی کسی انداخته را به پرفتن فرستاده همان است که از پنجه
 کند آنگاه و هنوز او را میخواهند دوست دلداد و با تمام توانش در صد
 بر آمده است که او را از جهنم تو در آورد و با لذت هم او را از تو خوا
 گرفت رخت خوشنواز کبود شده بود و لبهاش بسوزید و با آتش
 دشت افزا گفت آیا حقیقه نظر هستد که شاه چنین حرکت کرده است؟
 شراد اموس همینورار انداد داد و لدر آورد گفت مولد من خودم
 جناب شرفیای بودم زیرا مطالب تازه بطور رسیده و با بوسان
 نراد اموس تخریب قطع کرد و گفت همینوشه کی است .؟ پره مرد
 کتان جواب داد در تصرف بود است و اعدان وارد شده و در آنکه شکی
 در رفتن به پرفتن صادر کرده است بسیار خصمنا که است نراد اموس گفت
 چنین حرف بزنی صحبت کن تا از مطالب آگاه شویم جواب داد
 بسیار رسیده است شاه دخترش را ر بوده و در قعه محبس محبوس

امروز صبح سرور و شادان بجا بنفشه افتاد اما دیدم در نفس را گشوده و در
 ر بوده اند الم جوهر گشت خورشید در نفس ما باز کرده میدهند که گویم به
 شهریار خوشنواز است آقا خوشنواز با خبر باشد که دارا بر پر خفا
 صرخه مارانش در میداها افروخته خواهد گردید . . . در فم ادا را این
 کلمات تعظیم خفایا به خوشنواز نمود و او جان و زبان بهم سفیحه که نرسید
 دنیا نمانش خورد شود و بسند و ناله نغم خود را گرفته میگفت : است عدا که
 شکر گرد و سپهر در شهر است همه با نور جوی آن مرنگ و صیاد همند بعد و او
 کرده اند که هر کس مکن را باید بیهوش هزار لیره لغام دارد و هر کس خوشنواز
 بیورد ده هزار لیره خواهد گرفت ، خوشنواز با کمال است گفت بر است
 بر است این نفس خواهد نرد - پس بر آورد و گشت موش مانند مرغی شده
 بود و چون از اطرافش برخیزد و گفته نمیدانم که شاه هم مکن است صفت
 عهد کند همه او با شمشیر نیم هرگز به چنین گمان در نداده ام من هرگز نمیدانم
 که مکن است شاه از قوت و قدرتش استفاده کند و باد خمر ضعیف نسی یا
 مسکه ادبایم اگر چنین حرکت بجز سکرم دست خودم را بگیرم و با بر
 قطع سیموم به فرم همیشه بقیتم می نمودند که شاه است یعنی مگر نجاست در
 و عطرش دست و نسی است اگر شاه این است که مکن گشتن است و مکن
 او با شمشیر در قصرش داخل می نمود و در تخت سلطنت او را تقبیر میسازم شادان
 گفت حالد نصیم همیشه که پادشاه مملکت فرانسه را بشود . . . این عبارت
 با دلفتگی منظر لفظ شد و خوشنواز با شاه سر جواب نشست داد و در آن

گفت عجب خیاله ریرا اگر بسید است در قصر دامن نشود از لوازان فرم کر جان
 نخواهد برد خوشنواز از خشم و غضب بر نمود بلزاید و آن دیو که کننده
 مجدداً گفت پس تا را بشکند و یک ساعت بعد از آن غور زرا متصرفه
 پوشه میدهند زیر امانتید که از او بر افعه نماید خوشنواز در همین آمد
 چمنها خون آلودش از جنوبه نژاد اوس در لشاد اوس به چمنو گردش
 میکرد و آبرماند نامه هیوانه که برش را از تن جدا کرده است از دل بر آورد
 شادان اوس دست که این جوان بعد از جنگ و جدال در مرفش و جهان صفت
 که تاکنون متحرف شده پیش از این طاقت نخواهد آورد پس از دست گرفت و گفت
 به چنانش کرد و گفته آرام بگیرد من خواهم که آرام بگیرد و به فر اعتماد
 بواجب دادم تا اعتماد دارم بر آن سکه هرگز نرافریس نداده اند گفته
 پس گوش کن من بنام مادرت قسم میدی که تو را هر چه بپوشد بپوشد تا
 خوشنواز فریاد و حشانه کشید و در تقابلی بچیده در شاه دست او را
 بموسید و اینها همه کا رفق بود که او را چنین خوار و ضعیف کرده بود با فر
 پرسید که این کار را خواهم کرد - شادان اوس دست خوشنواز را نگاه کرده
 و او را زغال بچود برداشت و پرسید چینی چه در خوشنواز و نیزه باز شاه با
 فرم که نخواهد بود . . . بواجب داد در ۲۹ همین ماه شادان اوس گفت پس روز
 موعود همان روز ۲۹ خواهد بود بچه در آن روز با هر چه سر نشسته باز خواهد کرد
 گفت اگر حربه فدایم در دستم باشد یعنی بدان که دستم خواهد لرزید و با کمال اعتماد
 تا روز موعود صبر میکنم و ایست دارم که تا مرا فریب نمیدهند اما حالد خواست

ام پر و مادرم را بگوئید زیرا فراموشی کار نیست تا آمده ام گفت قم برود
 ما دست که در این ساعت ما را برینید و نماند ما را نشود روزی که شاه را کشی
 ام پر و مادرم را غواهر داشت صدراعظم است این یکی است خوشنوازا
 بلزله در آورد در وضع و رفتار آن مرد چیزها یافته که چشم این فردا
 تو خوش می خفت گفت بسیار خوب تا آن روز باز صبر کنیم اما در باب
 فلوریز چه میگوئید؟ پرسید باز نمیخواهم او را بخت بد من؟ گفت
 نه بفرمایید ز قسم خورده ام و گویم که بپریم حق اگر بنا باشد از قتلش چاره
 نظر کنم باید مجبور رشل عمل برم و او را فدا کنم تا من فرزندم تمام شود
 در این بین مقدّمه خشک بگوئید رسید و پنداشت که مرده بخیزد چون توفه
 شد چنین بود که بخیزد دست ما بهم میاید و میگفت تقدیر عالم قسم در
 استعداض رشل حال و متمنع است خوشنواز پرسید برابر چه؟ چرا؟
 جواب داد برای آنکه تا بحال در خبر فدا شده است و نشد که گفت
 ترین تو خیر را کرده باشد دهن بخیزد تا من نماند بر بگو و در تقصیر در
 و گفتش چون دارد شهر شد اول کارش این بود که بر مجبور است و در زندان
 عاینب رشل پاره شد و گفت (حکمران رسیدم از آنکه نواید بتم را
 بموچت بندم مرا حقوق کن) میدانند که شاه تو فرود مزاج را چنان است
 دارم و ضمناً بدان که یک ناکهار از غیب تو استفاده کرده و
 دخترش را در دیده است (میدانند که شاه بیخ بزرگ است) و من که پاره
 خزانست بهم خوشندارم با دختران عیان مکنم اینگونه رفتار کند مخصوصاً
 کرد

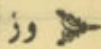


که در این موضوع بنایست نشد و روانه بر آمده است زیرا دخترش را کشید
 فرودید و آنهم جدا باشد که شهریار خوشنوا است !!! (میدانند که شاه دست
 خویش در کوه کردن مردم دارد) پس بفرستد در باغ که میخک در عالم بهتر
 از تو نمیتواند این ناکهار را بدست بیاورد (عاینب رشل خان گفت
 میرخت که دل زنمان بانان بر او آتش گرفته بود) لهذا فرموده از آنکه
 و مرا هم سب را محمد و ادباره تو میدول میدارم و شاه غرض صبر را
 بموعط میکنم رشید فرمود و پارس را خانه بخانه و آه بر آه بر زیر روز بکن
 و دخترش را ... و آن ناکهار را بر من نسیم تا ما او را بچاره سب ببندیم
 لعن که ... جنوس است ماند و گوش لصدای فراداد شراد انور
 لعن که چه شود؟ گفت عجبش این است که اهل میثوم گوش بماند ...
 این گفت و بیرون دوید و در این بین صد از سرش در شتید شد - شراد انور
 فراداد خوشنوا را در اطاق مجاور حضور کرد و گفت اینها پنهان و گوش کن ...
 ده دقیقه گذشت تا در باز شد و گفتند در گذرید در دویمینت در طریقت
 ایقاده و دو اوزده نفر منتظر مستح و کلمه از زبانش می آمدند بر آنها
 تا فرود باشکوه همه طس آبه روشن پوشیده بودند و شاه مکتب فرزند
 بلباس آنها زرد و زرشده بود و این نفر رسول شهریار بود و چون در
 تو اضعانه سکس بر شراد انور کرد و گفت من که رسول شهریار هستم از جانب
 امیضرت آمدیم تا نزد دوم پادشاه مکتب فرستد بر شراد انور سلام و
 و شرف و تشریف نمانیم - از آنکه بزرگ میدانند که امیضرت
 حکایت



وزارت جنگ - خصوصیت فوق القادو نسبت بنا مبذول میفرماید
 اداره: مخصوصاً بعالمیناب رشل حکمران مکتب تا کید هسه بوده است
 غمزه: که حضرت کینه اثر را نسبت بنا با المزه متروک دارد و از عداوت
 و اسقام صرف نظر نماید. گفت ب: بگوئید از آنسکه نسبت برشل بذل
 مرحمت فرموده اند بسیار خوب وقت شدم و مخصوصاً ایشان را که در فرسخ از
 حکمران مکتب که در آنم و محتاج بان نیم در اعیضت در حق حضرت از توجیه
 خبر نمایند من خودم بر حفظ خودم کفایت میکنم - رسول تعظیم کرد و گفت
 البته بگوئید که اعیضت شاه با حکمران مکتب بر اجتناب و خیر که تقبلاً
 در دیده اندوست موفقت داده اند و خیر صفا همزه زاده رشل است و اعیضت
 غمزه شد دارد که بنا با علم به بیان خودتان در صد و جستجو انجام برآید و
 مکتب و مکان اودا گفته نایند - شراداموس نقطه تا مکتب کرد و با صدای
 تیره و آرا گفت ب: بگوئید اگر چنانچه از اقدامات اعیضت و حکمران
 مکتب نتیجه حاصل شد من آن خانم را پیدا خواهم کرد - رسول بعد از تعظیمی
 کرد و گفت اسعالم شهر میدارند که... شراداموس عرضش را قطع
 کرد و گفت به سیدانم که اعیضت نیز در صد و جستجو او باشد است که فوریتر در خبر رزل را
 در دیده و آن اوباش شهباز خوشنوازیست ب: بگوئید اینم طلبت برانم
 و میدانم که بسخ ده هزار لیره انعام آن کس است که سر او را بیاورد اما چنین
 نیست. رسول تعجبی نداشت گفت به چنین است گفت شاه پیغام داده است

که تم وعده ام را فراموش نکنم و خوشنوازی را در حضورش حاضر نمایم چنین نیست؟
 رسول است و تمیز گفته به چنین است گفت پیرش: جواب برسد که بروج مقوم
 قسم روز ۲۹ همین ماه خوشنوازی را در حضورش حاضر نمایم پس شاه را که
 نمود در رسول را مقرر کرد و در واقع شراداموس خود را در این موقع همراست
 و کاتر در دم هم همین طور احترامات از او سکود زیر ابرو بر سر میفرستاد و در
 شرباب فرستاده بود در حضور که اینم زولادن بر ابرو بر سر تا جدار اختصاص
 پس رسول تعظیم نمود و بیرون رفت اما همسکه رو بگردانید و از زده نفر میزد
 دید که با شرفای طلع مودب جلو او صف کشیده و راه را بر او عبور او روشن
 نموده اند شراداموس چون نهادند خوشنوازی از احاطه مجاورت
 طبیب و گفت صحبت ما را با رسول شرباب شربیدید؟ گفت به شیدم
 که بر سر من قیام یقین کرده اند و در صد و جستجو فلوریز باشد اما عجب که زده
 با حکم را قدرت آن نیست که دست بطرف فلوریز دراز کند در هر حال میاید
 بیرون بروم و بطوریزت است بدیم که پیرش آزاد شده و بیست خانه
 من در استخدا صراف قدرت نموده ام شراداموس در بیست نه او گفته است
 و با کمال دلوزر و محبت گفت از فرشتو و تا روز ۲۹ صبر کن البته فلوریز
 که از استخدا پیرش بیوق شود بدون عاق و مانع نمیشد مراجعت نماید
 و آنوقت متعلق بشخص پادشاه است خوشنوازی در ختم فرو فرستد و بسبب خود
 بگرید و گفت پس حکم؟ پرسید جانم که از برادران معین کرده اند اما
 محفوظ نیست. گفت قسم جان خودم که در نهایت از و امان است



وزارت جنک  شراد ایس گفست ^{ضمیمه} فراد ایس گفست که او کما است و موجود
 منزل و ما و اسرا و ابرام اما چون میرید حکم میگویم تا
 اداره ۲۹ صبر کنید آنوقت برابر او شربت برید که پدرش آزاد است و خوش
 نمره از شربت غده مر شده خوشتر و از گفست راسته میگویند او را باید از شربت
 غده مر کنیم و البته روز ۲۹ شربت را بقدر میبریم - و شراد ایس در دل گفست
 شربت بیگیم  م فرمتر زیر آن شربت را در دهن خود
 نمره تقدیر کنیم همان را است و دم شربت را داده و با روز خوشنوار تو را
 ضربت زده است پس ارشاد میگوید نه جان بدیهه زیرا شربت را خوشنوار
 پرست  (۳) روز ۲۹ ژول

باید گفست که در آن اوقات عصر القالب وقت شرب بود و ما نزد دم نماند
 از چهره برگرفته و با نهمب جدید جگت و جدال میگردانند که برنگ نبر
 در حال شروع بود و ابراهیم شرح افش فرانس را پوشیده نرشد و از شربت
 که پیش از وقت و خاست است در بدن کاشده مغذالک در بار مجنونان تبصریح
 و خوشگذرانی بپر دست و آرزو در کمانه و پیشتر بیگران شرب میراد
 عشق بی پایان که نسبت بقدر زور میوزید مخصوصا پس از آنکه از اعدا است در
 برین حاصل کرده بود او را بدوای روانه آید و آید است شربت
 و سرور و جنبها از فصاح آور تا طبعه جمع طول بکشد و از آن ساعت بعد
 شربت زمانه راحت و استایل بریدید در عین عیاشی ضربت کانی میوزید

و ابراهیم تیاج و حواقب تمکن نمیشود چنانکه در ۱۲ ژول پس از شربت
 عیاشی و معیاری احکام تمام حکام و دیاست فرساکه در قطع و قطع میزند
 جدید اقدام نمایند - در ۱۴۲۷ ژول قباله عود و سار کریت با
 اما نوید دوک دوسا و با بقا رسید مردم شربت با صطیح ملت در سکو
 مرگ آسمان فرو شده بودند و از قصر لودر صدر عیش و سرور در تمام
 پارسی برکنند میشد و پارسی برکنند و خم گین خوشگلین بان سوز
 گوش میداد - نیزه باز که میبستره روز طول کشد در صبح روز
 انصار قباله شروع گردید دوک دوسا و البته نهایت منظر چنین روز بود
 و به عود گشتن نه برابر آن بود که عشق وافر نسبت با کریت میوزید بلکه
 در این عود نوید کثیره برابر نبود و تصور میکرد روز ۲۷ خصا رسید آن نیزه
 بازر عیاشی بود ارشاد دوک دالب (بغیر طیب دوم پادشاه) سنان
 سردار کوشون فرمتر دوک دوکیز و دوک دوسا - در آن نیزه
 بازر شربت با دوک دوسا میدان دار نمود و هجرت به نفع دوک دوسا
 ختم شد روز ۲۸ هجرت عمو بود و دوازده مخالفی گدیگر شربت را
 و البته ارشاد شهابان نیزه بازر کرد و او چون شربت از دوک دوسا
 در بار بود روانه نمود و مغلوب نمود و شربت را فاسخ ساخت روز
 ۲۹ آفرین روز این نیزه بازر تا شربت بود مخصوصا برابر خوانندگان
 ما آن دوروز اقل اهمیت داشت و البته منظر نحو اینها بود و مادر که
 جز نیات آن معطر گردیم بنصرت باید گفست در آن دوروز شربت



وزارت جنگ ^{ضمیمه} در بیان دو پوایتیه را اتمال کرد و آن گزین

سیاه و سفید بود در واقع شاه با مال عمده عسکری

نموده کاتبین دو پوایتیه پویده و در آنجا نشسته ده این

رنگها را میدید و بر کتف فرنگی میزدند و آنرا گفشتند با این

رنگها بود هر که میدید فرنگی این عسکرت را مانند کرم قدر خود آسای خود

دفاع می کرد که غرق آنهم در فو لداست چه عسکرت سردار این میتر جای

بود پاک میکرد مردم شهر در جمع زود با سر عید پوشیده از قباها

خود بیرون آمده بودند اهر با سر از آن شروع نفرست داشتند و چنان

دائمه با نایب زبلا و تو خوش و از کار بی نایب شده بودند که حالت جشن

دور و عیش و سرور در آنجا شد و آنروز فقط برابر تا شام نینزه باز از ده

کرده بودند لازم است که بطور مختصرا میدان جنگ را شرح دهیم تا

خواننده که کیفیت لفظ را بهتر بصورت در آورند شکر میدان تقریبا

کشتوله دوره آن تقریبا هزار ذرع بالغ میزد در طرفین میدان

خیمه که جنگجویان بر سر پا بود که هر یک در آنجا خود را مستحسب نمودند

و در آنوقت تغییر لباس میدادند خیمه که همه با سکه داشت آنرا صاحب

خود بر زمین بودند یک طرف میدان بر سه قسمت منقسم گردیده بود در وسط

غرفه بزرگ بر آنجا میدان سلطنت میبود و طرفین آن برابر دریا است

و در میان و اطراف مکتب و مخصوصا آنجا سکه برابر تا شام از ولایت

دور یا بر نیمی جمع شده بودند کتفین یافته بود و بر سر این کتفین

تا شام چنان مردم شهر از دهام کرده بودند و در لایه بر زبان آنها را

از محوطه میدان دور می نمود - صلا صبح را بنظر در آورند بسیار نقص

و با فروغ پنجه مار عسکرات سول و عسکرت با بر و مار بر سر تا در روز

پنجه را فرا گرفته عقاب صف بر زبان از دهام از تا شام چنان کتفین و

با این سر کس سرخ و زرد و بنر و آبی و با بقره هر یک در تصور آید عسکرت

پنجه ایکو برابر بر بدن از درخت کوبه با مادرش و زنان در او سگ و

و صندل و لاشته فریاد اطفال و صدای تجارت فریاد و همه ای

تفرقه نامه زنگ کتفین و عسکرت کتفین ای میدان کتفین ای

نظر منظر یادگار زنده باد و توشیح و توشیح بر این کتفین ای میدان

داران ای بسیار شکر که با بر او اسلحه و نقره نیت یافته و در

صحنه میدان بر جلوه گوی در آمده سواران را با صحنه عسکرت ای

مسترس شده و نیم صبح گاه بر با کتفین کتفین کتفین کتفین و برای

نیزه ای بلندشان در تاش عسکرت نورانشان گرفته در غرض کتفین

با بعد از توشیح بواهرات فایر سلطنت و عسکرت و اطراف چشم نمیدادند

عسکرت ساخته دیده نمایند خبر در دسته کتفین و خبر مردان شهر کتفین

و پاره از کتفین و سینه مار مرمر خانم کتفین ای می نمود از نزد

با کمال نخوت و مغرور نشسته و چشم تا شام دور در نزد کتفین دوخته بود



وزارت جنگ دوک دوسا و هم رآبا انانست و مردر سیکر نسته
 اداره: دیان دویولمه کپس از بزرگ پدرش از خواد ارد دست بزده
 نمره: بود با همان لباسهای سیاه و قیود در مجلس جن و مردر حاضر شده
 امر استوار با جره شادمان و خندان و پرتس فرزانها به تماشا حاضر
 محو و مات شده شادمانگان شادمان و از بزرگ فریادهای سیه و سینه
 و کف بر کف بر زده طرفین این گروه باشکوه و عیان و اثرش کلمت
 عظمت و شوکت در بارش انرا بنحوا تم و انکس ظاهر و هویدا این فتند
 پس از آنکه چنین بزم به نظیر را بنظر در آورید در سیالی جماعت
 سلطنت میباید را تصور کنید همیشه و لای با فروغ
 اما خوفت که نزدیکه کاتینم دو غیر استیاده و در واقع
 تمام آن بزم قاب است که بر اسر تقدیر او بنا شده
 بود - این میباید شراداموس بود شراداموس
 سرا خم کرد و بگوش کاتینم و میسر گفته
 وقت است ۹۱ - این که مکه چنان دولت در
 مکه شکند که آنجه خوف و بهمه تماشا چنان از
 خاطرش محوشد و شراداموس بلطف و مرحمت شاه
 پر خوف سلطنت پذیرفته شده بود استه استه عصبته
 رفت و گفتم بزم کمر نمود و پس از آن به آذره و شرال گشت

د از مجلس غیبه گردید - جنگ میدان خاتم پذیرفته و فاختین
 مست خود در اطرف و اکناف خونام میگردند و بارانشان آنها را
 سلام میدادند و یا خود بریزه بدستان و آشنایان خود قظیم و کرم
 میسودند بیشتر از ده نفر در مجلس در آن مجلس فاتح شده بودند
 اما بچکدام در نظر تیه بمقام انتر دوم نمیرسیدند زیرا پیاپی سه نفر تیره
 و در انغوبه نموده بود - چون صد انغوبه موقوف شد فاختین را
 بعد از بلند نامورنم مخصوص تماشا چنان مقرر نمودند پادشاه از ده
 و سرور در پوست من گنجید و در آن روز شامعت و دلد در نهایت مقرر
 و کیف بود و بهین ملاحظه این بزم با سر بر فرج و قیصر را غلبت
 و زور بازو در خود را بعرض ظهور میگذاشت : شاه سرورانه میگفت باز
 هم میتوانم با بسزر بر ندکنم و لای این مرتبه هر نفس دلدور میخواهم که از زور
 آرزایم بهیچوجه خود در از نماند - پس گفتم بر اطراف افتند و گفتم
 دو دید را دیدم مثل مرده رنگ از روش بر دیده و مجرب را این گداشته
 نفس میسود و هر برداشت و گفتم خوفت بزم کمر انداخت و گفتم
 بمقام در آید و بگوید (علیضرت شاه صاحب منصب گارد پیاپی و عدله
 که امروز با او نیره باز کنید) اما قدر از آنکه زبان بمقام بزم کمر
 دوم شادان و خندان گفت : فر کمر فر تا یلم با تو نیره باز کنم - کاتین
 نزدیک بود عیش کند چه از حسن اتفاق شاه بمیر خود شرم کمر
 ببارزت دعوت میسود در صورتیکه مکه مجبور بود بر حوضه و بر بر سرست



وزارت جنك اور برابر طرفیست و بعد از آن پیرانیه قتل
 خود را از میان خاطر کرد و با خود گفت (معلوم شود
 اداره.....
 دست تقدیر گریبان گیر شد) و پس با حیدر فوق العاده
 که بر گفته شاه مکر و نیریز شده میشد گفت : عیضرت است که میگم دیگر
 از جنگ بردارید همیشه بر مرتبه است در پای فتح شده اید و این مرتبه
 میترم خسته شوید و شش غریزیم چنین نیست ؟ دیان دلوایه نیز
 تصدیق کرد و گفت عیضرت چهار نره دار در یک جمع از میدان گریزید
 کار بس شگفت است ! شاه خنده کن گفت خانم با این نره در امر از
 قدرت خارج کردید بسیار کمربست با بعضی این خانم با تو هم پیچ نرم نام
 از مکر گریش کبود شده بود نموست باش حرفه بزند گفت زانرا مانع
 شده مگر اصرار میکرد و گفت عیضرت صاحب منصب گارد با او
 حاضر خوب نیست اگر از بنده خودتان رست نصیر پند اقلد بر او نصیر کنید
 اما شاه قبر از آنکه نغان او را بشنود از غوغای بیرون رفته و بهر مکر
 میگفت پهلوان دلیران بلکه دقیقه چند بازم با رسته گمراه بود در میان
 به عدوه این نظر است در آن بود صده کرده ام و نیز خواهم تور از این مرتبه
 محروم کنم و خود عیضرت را بر آورده خود شاست تا شتخ شود او
 کاترین رو بجا سب چهار نفر پهلوانان کرد در دروازه تاریک غوغای خنده
 بودند و با چشم وحشت با طرفه میگرشید و گفت هر آن چهار نفر

که شماره از آن جنین می نمود و مقصودش از آن نگاه این بود که خبردار
 باشد بوقع رسیده است - پهلوانان بدون همه صبر و خوف کردند
 و آن چهار پهلوان بودند که در کشت لقمه و در سر چهار نفر دلبران
 گروه پزده بر میست یافته و در علم آداب و رسوم دار افضل و کمال شده
 بودند ترن کمان و در اکان و الترابا فر و کبر پودبال دیگر رون
 قوانین در برابر را بر میفرستد سهر سیدانند زندان بهیچ مرتبه
 و از سایر اعیان و اثر هفت پیروز کردند شدند و مقصود در اطوار
 و حرکات آنها مشاهده میشد گمراشیکه از تقسیم لقمه ممنوع بودند
 چه اینکه زبان بیخ میگویند افصاح در روانه بازار آوردند
 در مقصود که کسر با آنها تقسیم می نمود حبب الله بسیار سیر بل تقطن
 و تمام عهده کبند و کلمه بزبان میاورند در میان شمشیر خنجر
 و شمشیر بودند خودشان هم یکدیگر را تحسین می نمودند - پهلوانان
 بلکه همه بجز فخر خارج از غوغای بیرون دفر شدند و آن کمال
 بود و پهلوانان توان شدند خود را از خوابه آزاد کرده بر اشته
 حینا زه بکشند - لغزه و عریبه بر آوند و بزبان نمودند نام
 و ناز را بگویند - با لغزه ترن کمان گفت باید با خبر بود که کوش
 رسیده است - کبر پودبال گفت ایله همین است و حقیقه
 ما مرتبه بسیار منحوس با رجم کرده اند - پهلوانان
 گفت معلوم نیست از توفیق صاحب منصب گارد چنین بود



وزارت جنگ - چه است و چه آثار با این کارها مودعوده اند؟
 اترافا فکورا نه گفته بکه سفارش کرده اند پس از نیز بود
 اداره:
 غمزه:
 فرزند کمر را توقیفه نایم بسته مکتب دارد و یک مفعنت
 فرادس در این جا موجود است باید مفعنت بود - ترن کار بسته
 گفته میخیزد فرزند با گویم طلب از چه قرار است ؟ برابر یک در ضمن
 صحبت خانم شکیلی مویک کلمه از زبانش خارج شده از فصدیم
 کردید مال بخش بریده بود دشواری باطرافه خود میسگر تبت
 پس هر چهار نفر پیش هم آوردند و بارانش غمزه را کرده طبع
 باز گوید ترن کار چیز می گفت ولی آنچه گفته بسا خوفه بود
 بود زیر انگشت از روی رفت - پس از لحظه ترن کار گفت
 در حال با مربوط نیست - بودا کان گفته پول و نام با
 فرادان میدهند دیگر چکار داریم - کردید مال گفت صدوه
 عا در دیگر موقع آینه گفت نیست ناچار باید اطاعت کنیم
 و با غمزه اترافا فکورا گفته باید رفت ولی باید مفعنت بود
 آنوقت هر چهار نفر طرف مفعنت فری مکر روانه شدند

(۴) رشیدی یا خوشنواز

فری مکر چون از غمزه سلطان بیرون آمد نگاه بر صورت
 پشیمانده از ترس (پیشتر) نمود و آبروی پشیمان کشید و پشیمان

غمزه

غمزه خود حرکت کرد بمقام ختن دوارس در خود میسگر و غمزه
 در بخش بسته پشیمان بود و زود بخش صد لاس مجید و غمزه
 استماع می کرد که نه - هرگز - هرگز - غمزه کار می کشم!
 غمزه و شاکتر ؟ کاترین دویدر گویم چه کرده ام ؟ !!
 شاکتر را در مویک ختن از دهان بکش ؟ و اگر کشم امروز او خواهد
 داشت باز بر سر نیست ... ؟؟ در این بین چون غمزه
 داخل غمزه بود صدای میرا غمزه شنیده شد که گفته آقا مفعنت آید
 و با شما کار دارد - فری مکر عرق از جبین پاک کرد و دست بر خود
 گرفت و گفته بسیار خوب بیرون مفعنت مفعنت با شاکتر دست تو را
 صدای مکر دم حاضر شو - پس داخل غمزه شد و براد او را دید و
 او را با نظر آورد و سلاح او را پوشیده و خود را غرق آینه و فولد کرده
 بقصر که ابد حور شتر معلوم نبود و لرزان و عرق ریزان از خود
 مر بر سید آیا این کتبت که سلاح مرا پوشیده است .. ؟
 چون آفتاب گردان کلمه را پائین انداخته بود چهره او را
 میندید ولی مفعنت شد و چنان نیزه را در دستش میداد
 که نهایت قوت و قدرت از او کشید است آنوقت نگاه
 پشیمان او میکنند و دید عادت فاسد خودش ابد آرد آن
 نشان وجود ندارد بر عکس عادت در آن نشان هست که هیچ
 نمیشناسد عادتش بنظرش رسید صیبر بود و در آنجا



وزارت جنگ ← چند بدو را آن ترسم و در زوایا صلیب
 اداره: صدرت مرد و عقاب و شیر و گاو نقش بود نم کمر
 نمرة: نفره سخته بکشید و با انگشت نشان را میسوزد و میسوزد
 که این نشانها چیت . هر ادا امکن با این معنی که نفر استخوان
 او را بمرزه در آورد جواب داد و گفت: این نشان قضاوت در
 و مرز است - این حدیثه اعد درجه تو است که امروز با نوری
 پادشاه مکتب فرانس را گفت میسازد - خدا صمد این نشان مرغ و عقاب
 زر کرده است ... نم کمر گفت شاه را گفت میسازد؟ چرا؟
 بر سر چه؟ این کمال بد غیرت است. گفت خیر نامردمیت مکنه
 شاه در این صفت مطیع دلم گاه است و میداند که با هر طرف برادر
 باید نیزه باز کند و اگر در این جنگ میزد با کمال مردان در تقابل چشم
 این همه مردم که تقدیر در این جامع آدر کرده خواهد بود - بیچاره
 در زیر سلاج بود برزید و نم کمر گفت شاه هرگز چنین حرف را نمیگوید
 شراد او سر گفت: خاطر جمع باشید شاه قبول میکند نم کمر لغت را
 با دوست گرفته بود و با وجود که نم کمر میسر نبرد - باز در شراد او را
 گرفت و گفت شما که میسوزد . که اسرار زندگان را میداند . چه
 و شرافت باج کاترین را در دست گرفته اید . شما که میسوزد . چه
 که راز و نمکت همیشه با شما مقدم است . چه نم خواهم بدانم که شما
 که

که میسوزد . چه گفت خودت گفت نم راز و نمکت و نم همان گفت
 نم کمر گفت بسیار خوب هر چه تراش تا از جان نم بخواهیم؟
 نم کمر با شما چه کرده ام . در آن بین از میدان صدارت شید بر او
 شاه بلند شد و با نم برابرش . میدان میطیبید و سلاج پوین مجرد
 بمرزه افتاد و نم کمر با خود گفت: نم در صحنه ملاکت و رایج
 ندارم - شراد او سر گفت جلوس تو خجسته یافته و نم کمر از این کار
 آمده ام تو از پد کار خود ببرد فقط اسلحه تو مانده است و نم کمر
 آمدن بجای قلعه روبرو شباب در آنجا ایستاد و حضور وجود نم کمر
 ایستاده و نم کمر ایستاد و نم کمر ایستاد در آنکه ایستاد به قدر
 و سنگهاست قمت بر او گذارسته ام که در هر نقطه عالم باشد بر
 و نم کمر زندگان نامت - بر برو و از کمر تو نم کمر راه از هر
 خارج شود شاه را با قدرت خود بگذارد - و اندر نم میدان
 میوم و سیراد بر آورد مردم به غیرت را بشناسید نم کمر
 صاحب منصب کار دمایون با کاترین هر یک به گفته ناما کار
 نسبت به حضرت شاه خیانت کرده اند پس اگر نم کمر
 حاشا نم کمر زود ببرد و خود از مملکت صدم کن - گفت
 و نم کمر اسلحه نم کمر در کشتی که از برون بوشد شده بود
 و قلعه که ایستاد حاضر و آماده در جوفان آن منتظر ایستاد
 بود نم کمر دیوانه وار نم کمر بر سر نم کمر و نم کمر

و گفتند از چشم گو نه مفارقت کم و اگر گن هم نشود البته پیر را
 بکشند - شراداموس اورا برون راند و او لزان از زان
 بر آورده ما گذشت در این در شراداموس بوس نمود بود مشر گشت
 و طوطی نمشد در نظر معدوم شد پس شراداموس گشت و سال گفت
 صلح پوشید گفتند نه یار خوشتر از حاضر ۹ صلح بخواد
 به حاضریم و اگر خ مردم بطور تر گوید که سحر اتم اورا کرده نام
 و ش هر باشد که آفرین خایم نزد او است شراداموس آفرینید
 م... و له حرفه خود را برید و با ش ره سحر هر خواهر بر سر زد
 و ساکت ماند جوان گفت ش دروغ گفته ش بیغیرت کرد
 ش و دختران مردم را سید زد این ش را در تحت اقدار خود
 در آورده بودم و عفو ش کردم زیرا تم با کرد که دیگر گشت فلور
 میخ گون اقدار نماید او خلدن تم کرد نمم عفو خود را پس میگرم تم خود
 که امروز با نزه با فردا با تمیز و خنجر دورا بگشتم و فلور زان شر ش فلور
 کم و قطره که میتواند مرا از احوال تم خودم باز دارد برود در بدن
 و ورود مرا اطلع بدید چند قطره بود که با نزد دم در سدان
 انتظار میکشید شیو چنان در نیقطع ماب ز طلمه میکردند مردم تم گفتند
 شدند که ش بر خفته معمول بشر را بگوه گری و با نرد و لجا و
 کله صم دم در گوشه پتاده است و این سکوت باعث شد که در باران
 و قتر تا ش چنان ساکت و آرام مانده مات و تخر میکشیدند
 صلح

صلح محفو صفا تلفت شدند که تیره ش ه سر امین داشت در صورت که
 برابر نیزه با سر با سر هر میر سخته بودند و نیز موقه بودند
 که زین قتاب در صورت ش ه نهایت ختم و غضب به شکار بود و کهن
 اینم عده قیصر جرت میکردند از استیلا خود با دیگران سخن گویند
 در این ش طرف تقاب میدان باز شد و شیو چنان باد بشو را
 انداختند و مخ کمر وارد میدان گردید بغیر اسخه مخ کمر بر آید
 در نظر با بودا گشت - فوراً ما مورین جبه فریاد بر آوردند
 و آغاز جبه را اعلام کردند شیو چنان شیو در جبه در کشیدند
 همه و غنقه فوق العالم در گروه تا ش چنان در پید و له صلح
 بسکوت و خموش اول در افتادند گویا همه الهام شده بود که گفتند
 غیر روی خواهد داد با وجودیکه آغاز جبه اعلام شده بود
 آن دو جبه جو چند لحظه به حرکت در تقاب هم سیدند و اگر
 بر حسب ظاهر با چشم و زبان خطاب و خطاب به یکدیگر میکردند تقاب
 در دل لعنت و نفرین می نمودند زیرا بدن هر دو لزان بود -
 ناگهان هر دو ب حرکت درآمدند و اسب سخته به سخت و تا ز
 افتادند هزاران فرخ شده بود و با کمال حشت و اضطراب تا ش
 میکردند و آنچه میدیدند از این قرار بود اول داد ابر از گرد
 و عبا دیدند رو بود هم بر عت ش سیدند و در این دو
 گاه برق نریزه هم نورش میکرد ناگهان بهم سیدند

سینه اسب با نخت بر هم خورد صدر بپوشید و کجا در سینه کف فرود
 بکشد اسب را هر دو بر زمین خورند فریاد جگر خوارش بگوش رسد
 و بعد از آن دو گرد و بخار بر هم مزوج و مخلوط گردید همه و غوغای
 غیر بر پا شد هزاران هزار در باران و حیوان و اثر آن بجای
 میدان میدویند زنها ضعف میکردند صدای ضجه و ناله و فریاد
 و استغاثه به علت بلند گردید طول میکشد که گردد و بخار بر طرف
 از کتف است به بلوار فرار میکرد از طرف دیگر فریاد میکرد
 متین به سر پرده خود میرفت و در وسط میدان شایسته بقا خسته
 و دست را صلیب اسب در سینه فکنده بود و در آن آثار
 کاتریم دو بر سر او بر شل کرد و دندان داد شکرش را
 کشت خورااق وقت کند و تیب هزار نفر احیان در بار و
 صاحب منصب و خانم و محقق کثیر در هم در هم مات و مبهوت
 و از این واقعه غیر ترقیه تو خورش شده بودند صف میدان از هم
 گسخته شد تا شایه چنانکه جوهر گسخت بودند خود را در دربار
 کرده بودند و در آن عوصات بسیار طرح سیاست فرود آید
 و دستها و فرقهها تکلیف میدادند دور فراتوا جمع شدند بسیار
 در باران پیر که عینا نفر بودند انداختند در آن ساعت سر تقطع زمین
 میزدند و آن دلچسب با نژده ساله را میستوند دستها نزد
 کله در دستها به نیت سلطنت منصوب شد چنانچه میگردند

داورا زهره و شتر و شتر و شتر میخوانند - دیان در پو امه بپسکه
 شتند شاه مرد از جابر برخواست و بکله تقطیر نمود و با تم تقطیری
 گفت بسیار خوب نم نم کرده ام بران کافر دوم هم چنان در غوغا
 نشسته هیچ از این مطالب نمیفهمیدند هم چنین به تماشای مشغول بودند
 علت هم شکت و آرام بود چه این مطالب با دل نظیر داشت از هر
 صدای موزیک و شکت و ناله شنیدند شد ز راه نور از قصه مسوق
 نمودند و این صدای بر تو خورش موقع میافزود باید استراحت کرد
 که بپس از آن واقعه گریست! چرا که نفر گریستد کینه رفت
 و کینه مرد زن زوجه فراتوا را تمام بود که از آن به بعد و بعد
 موسوم میشد و بعبارت اخر مار استوار بود مرد با شکر
 و غوغای در برداشت پیش جنازه شاه بسجده شاده بود و در از راه گریست
 و او در لنگه پادشاه بود - به مجردیکه شاه بر زمین افتاد به چهار
 طلیبان در بار دویند و با این آنها مرد در چهار ساله و خوش قیاد بود
 و او (آم برد از باره) بود که فوراً نقاب بر زمین از صورت
 شاه برگرفت و سرور لفس و لیس و چهره همه غرق خون بود و مان
 شاه باز مانده و نفس نمی در آن بیرون میآمد و در آن چهره خون
 آلود به جاسیک چشم فقط کوراخ سیاه دیده میشد و نیزه از کمر
 غیر تیره در کله با دیده کرده بود در چشمش در شده بود - ام برد از راه
 فوراً صدای آورد و خواست بگیرد در این نیزه باز سر به نام

بود - اما هنوز زبانش بکلمه نیامده بود که گفت بصورتی که
 داوید بن گفت غضبنا که بوس نمود که خواست شد پس از آن گفت
 زود آب سرد بیاورد - بعد که با اثر را اجرا کردند جراح با کما
 مهارت زخم را شست و نور داد و مردم مختصر نگذاشت و آن را
 نوار پیچ کرد و گفته زبانت عه بقره بود و مردم باید اعصاب را بچسب
 فورا بدین حرکت دهند - در موقعی که قشر برایش بسته بود
 که ترنج پیش آمد و چشمها را به چشم جراح دوخته و بسته گفت
 زود حقیقت احوال را بیان کنید - جراح گفت همین چیزه که
 پریده شاه انگند بسیار بسته گفت: دیگر بهوش نخواهد آمد و در
 دو ساعت دیگر خواهد مرد - در این اثنا که کثیر ترنگی او صد برابر
 و گفته زنگوار اشتباه میکند - ام برو از پاره بوی نه طرا
 نمودگر نیست و له فرسود تهاش کرده در باربان چیز نماند و چون
 مجدداً به چهره پادشاه نظر کردند کس را دید زنگی بسته زبانش
 و با نیش قطره قطره دوادرصلی از ترنج بچکاند چون این بدید گفت:
 شراداموس است! در این اثنا شاه آه نفض کشید و شراداموس
 از جا سرخود است - که ترنج دویدر چنان از جا در رفته بود که برید
 بعد تر خود را فاش کند و با آه بیخ تهدید آینه به شراداموس گفت
 نتوانم او را نجات دهم؟ گفته نه نتوانم شست روز با دگر بدیدم
 و در این هشت روز باز با او کار دارم - و شراداموس را در کشت

نگهدار

نگهدار شد شراداموس به سر بر آورده من مکرر روانه شد این سر پرده را
 چهار صفت سوار و سرباز احاطه کرده و حکمران کل در خیمه پتاده بود
 و در آنجا بود که آیفان مکرر را باید در همانجا توقیف نماید با آنکه
 پس از پر کند شدن مردم با اینها را اقدام کند - و شرال آمد
 شراداموس را ملقمه شد و از کینه سرایش بلوزه در آمد و چنان
 دندان بهم میغیرد که گویا دل من را در دهن گرفته و گاز میگیرد شراداموس
 با شرف دست سخطین را برکن کرد و متقیما بد سر بر آورده فست سر خود
 فرم کرد در آنجا نشسته بگریه و زاری مشغول بود و شرال با نهایت اهناسی
 چند بفرید و گفته این جفران دادن حق فرست تو در شو - شط شراداموس
 این نکات را شنید و بعدیت گفته شرال کار کن در این موقع بیاد
 بیورم که تو هنوز زنده هستی؟ اینجبارت مانند طمس بر شرال اثر کرد
 و فورا برکن رفت و شراداموس دفتر سر بر آورده - سخن گهای
 دیورا کان و آتر ایا فارو که پویبال زد و بلزما و قتر المصدور راهی
 ضلوت آمده و پای در که فرم مکرر از آنجا رفته بود صله زده بودند
 میگفت رسیدم سر بر آورده اش همین جاست اما رفتا بیاید و کیم زرا
 من از توقیف کردن صاحب منصب کار دست به میان آمده ام و خجسته
 هم پس در ترنج خود نبرد بسیار فریفته بود و کیفیت اینها تمام
 چشم بسته که در این جا جمع شده - که پویبال گفت بگو از سر غذا خورده ام شکم
 ورم کرده است چرا صاحب منصب کار در اتهمه نماند؟ محو بانه

جواب داد: احوال دارد چنین باشد. ابراهام گفت: حقیقت اینست
 که هیچ غذاش مانده این طور چرب و نرم نموده است که ما خورده ایم باید
 کرد که علی حضرت کاتبین هر دو ما بر سر تخت مار جویس کنند در خوشام
 و بخار خج سنگین و رنگین نمایند - بورا کان گفت: راستی خوب بود
 اما حیف که یک چیز ناقص داشت پرسیدند چه قدر بود - گفت: او
 و بیک صد گفتند بد جا شهریار خوشنواز خالی و نمان بود پس
 چهار نفر مانند چهار طرفان (آه) از دیوار صد و نه غم گین بردن آورد
 و بافاق گفتند دیگر تمام شد باید که دور آنجا می دید ناچار از بار بیرون
 رفت است در این لحظه صدای همهمه و غوغای در شورش گفته آمد بر
 برخواست پهلوانان به یکدیگر نگاه کردند و گفتند کار انجام گرفت و دست
 به قبضه نیز بردند و مجال خبر دارانند - باز یکدیگر گفتند و صدای
 همهمه و غوغای غلظت تر و شدید تر شد و بلا فرجه درون نیمه صدای چکا
 سلاح بگوش رسید یک گفت: آمد با خبر ما بشود و داد اندوختیم پس هر جا
 تیر بست و از خنده و آن سلاح پوشیده را احاطه کردند و او دست
 و صامت بود - ترن کما گفت: آقا صحنه صفت هر چند بار اما
 چنین شرفی نیست و لایق است تا فانه ما مورم در شمار مجوس سارم سلاح پوشیده
 حرکت کرد و گویا اهل آنها را نید و صدای آنها را شنیدیم چه در بحر
 خلدت متفرق بود - ابراهام گفت: راستی تو قوت کردن نصرانند
 اینجا بیجا فرنگی را بر سرش دارد اما استعدا داریم کنیم ما را در

خبر

نگرند و اما معذرت در دارند سلاح پوشیده حرکت در آمد و آنهم در فو شد
 از خود بیخفت ترن کما گفت: عاجب است که ما داریم تسلیم شویم و در
 سر برداشت که تعجب آئین را از چهره بشاید و کردید سال گفت: خواست
 یکیم معطر میکنند و زود تسلیم شوید دست بطرف شانه فرنگی بردن
 مان لحظه عقب رفت و بر زمین غوغا و پیچیدم بر تبه دور خود گردید و در حال
 دعا بخواند زیرا در وسط دو چشمش چنان کشتن خورده بود که اگر سر معلوم بود
 میسخت و در آن بین ترن کما و بورا کان و ابراهام گفتند حال که بر
 دارید حاضریم - پس یک رتبه بجای شکر عمل کردند و گفتند و فراموش
 دست شاد و سرور پدید آمد چنانکه سلاح پوشیده تعجب از رخ برگشته
 و گفت: گو سفندان فریشتن بیایند بیایند بیایند کلام یک حرکت در
 دست بجانب خوشنواز پیش برید پهلوانان هر یک نهنج می گفتند و حمید
 و حسین محمودند و صدرا اشکر می کردند خوشنواز گفت: پس بیاید
 و را تو قوت کنید چرا که کارمانه آید - راست است آنها را بر تو قوت
 او آنجا آمده بودند اما بیکدام تصور تو قوت شهریار خوشنواز را نموده
 پهلوانان نیز رضا داشتند در فکته را در دربار بگفته تمام اعیان و اثرها را
 تو قوت کنند و دست بجانب شهریار خوشنواز پیش برند اما در باب اسک
 چرا درین سلاح فرنگی شهریار خوشنواز بردن آمد هیچ نصیبند و در
 فکتر می کردند عقش آنجا نمی رسید و لایچندان از دیدن او خوشنواز
 و شادمانی بودند که ترن کما بخواند نمود در بغل بورا کان گفتند که در

در

امرا پانچا را در آن خوش گرفتند و خوشنواز در آن موقع دید که نر ادا موسر
 زود در آمد - منع مینماید نزد خوشنواز آمد که از دیدن او میلزید را
 هرگز چهره نر ادا موسرا بر نیگونی نگشت بریده نذیده بود در لب سر خوشنواز
 که از این پس کسی عدت نر کرد و ایستادند و شکست مانند قضا و ستاره محکم
 جوده گر بود و اگر وحشت و بیخبر بنیاس خود آرا میگرد از آن تعیین
 بنظر من آمد و خوشنواز چنان محو تاشی او شده بود که حاله صد
 در اطراف ترشش برین نمود نر ادا موسر استاد و گفته : حاله عدت
 که در تعجب نفس بر امان نبود داده ام و با خواهم کرد و نام پرستد
 مادرته را بتو میگویم - جوان چون این بشنید خوف و وحشت حق
 میدان را فراوشش کرد و گفته پدرم کبیت - ؟ جواب داد نر ادا موسر
 پادشاه فریاد - جوان شکست بر کثیر را بصورت در آورد و له عدت
 چشم کثیر مشر مشر بر اشته و خفته شد و آتش کینه در دلش شعله گشت
 و مخرومانه خنده نمود و گفته : بده طلبه بتر چنین شد حاله سینه
 چراغ در محبس موله شده ام ؟ و چرا از دم تولد بیهوش جلددم برده
 بسته چون پرشاه بودم خطرناک بودم و قلم را واجب نمردند پس
 دندان بهم نشرد و اثر غم و المرفوق العالمه در چهره اش ظاهر شد
 در چشمش غمظیدن گرفت و گفته نام مادرم چیست - ؟ آنا استعدیا
 دارم اگر چنانچه او را هم باید نفرین و لعنت کنم امشرا نگویند و مرا
 چنان نادان بگذارید - نر ادا موسر آه کشید و گفته تو باید از او
 غم

غم خوار کنی چنانکه من غم خوار اوستم مادرته حاله بیت سال است که مرده
 و امشرا می دختر کرد اما راست - نامه جگر خوشنواز دل آن جوان برد
 و بر آن نود را شد اگر مادر دختر کرد اما مادر اوست پس همان نام بی نام است که
 حاله غمزله مادر فلور است و او زنده است و حاله غمضد چه چهارم بر آن نوز خود
 و غم گین است و میداند چه رنج و عذاب متحمل شده است اما از این بر بعد او
 و دلایش میدهد خدایش را با بنام میرسد از غمضه خوردن مانع می شود و اول
 لحظه عدت با او است میدهد : مادر جان ایستقام تو را کشیدم و پادشاه
 محکمت فریاد را بجای رایش سبندم لغد بر چنان قضا کرد که بر این سینه است
 ایامش بر بسته بر شکر گشته شود این خجالت در نظرش جمع شده و او را
 بحالت در امان بستند کرده بود و میخواست فریاد بر آورد و بر گویند ملامت مرده
 و زنده است و له در آن لحظه چشمش بر نر ادا موسر افتاد در درگاه استاده
 و چنان غم گین بنظر میآید در مجدداً بر زده در افتاد و در آنوقت بنظرش رسید
 که این نفس کبیت ؟ چرا بر زنده فرکر را بر ابر کشتن پدرش بترش ولده ؟
 چرا میگوید که بیت سال است مادرش مرده است این نفس مقصودش از این نر ادا
 چیست ؟ و چه خواهد ؟ و بر اثر این خجالت جورا بجای نر ادا موسر
 شافت و کین او برده را بسفکند و عیب شد و گفته : خدا غم
 خوشنواز مهوت و تخرماند و خواست از دلش برود که مجدداً برده با
 و جسم از تحفظ و بر باران دختر شدند - خوشنواز دیوانه وار در محضر
 که بر کرد است بشنید و گفت با آن چهار نفر پهلوان کرد و مقصودش از آن



وزارت جنک این بود که آیا حفره باغ جان بیدار می
 اداره: و آنرا پافار و کر پویسال و بورا کان همه بر یک اثر آمدند
 نموده: و حاضر کارزار شدند تا گمان در عقب کسرتش نه خوشنواز
 خوشنواز روگردانید و خور با خشم و غضب با او آن نفس گرفتند
 مکه فر تو را توقیف میکنم - باز در خوشنواز بد حرکت بنقاد و خور در
 حسد کرد و سر بریز بکنند گفت باید رفو ریز چه می توانم کرد؟
 رشرل منتهان داد و گفت اینم بخوان را بر برید

مجلس نوزدهم
 در باره (شاه کوش)

آنچه چهار نفر پهلوان خشکی و غضبناک پیش آمدند و کین خوشنواز گفتند
 آن پهلوانان را از حرکت باز داشت و همه بهوت و تیر در جانی خود
 ماندند رشرل چون آنها را با تیر برهنه دید پرسید اینها کی آمدند؟
 ترن کاس قدر داغ علم کرد و در پاسخ گفت با پهلوانان که میتم رشرل
 پنداشت که آنها برابر است و صحت او بد آنها آمده اند و در حقیقت
 همین بود و گفت آقایان از همراه شما ممنونم بر دید و بگله اهلان
 و میگردد شرم ختم - پهلوانان برزه در آمدند و با گله با هم شورت نمودند
 تا کار جنگ وزد و خود را بزند خوشنواز بفرست درشت و با گله غضب

آلوده و آسوخ آن گفت به معقر نوید و زود برود و مکه را خاطر جمع
 و آن پاره چنان با طاعت و معناد شده بودند و بصر فریاد و ادای
 او را احترام می نمودند که فوراً تیر را در خدمت کرده و بفرستادند و بعد
 از چهار بیرون شدند ترن کاس سینه وجودش را قشر بود که پویسال چنان
 بگمان کس بکنند با رقم قشر و سر بود آنرا با قربان خود بگریزند
 صدا بفریاد بر آورد بورا کان قشر است از صفت رخسار جهان
 کس گفتر گریه کن شاه هنوز غمزه است او نظر بگریزیده نمود و آب
 و صدا بگریه بلند کرد شهریار خوشنواز به مجلس نشست هر استند و در
 رشرل همه جاش زبانه او را بر فست و باز در او اگر چه برود
 خوشنواز تیر بود و خیال در مختلف چنان نفر او را احاطه کرده بود
 نه قصد فقط تیر نگه داشت در فحله اثر عبور میکرد و با خود
 گفتن شاه توقیف شده ام و البته مرا میکنند و اله الدید از فلور
 خواهم شد اگر این تیر که کن رفت بشم شاید فرار کنم اما اگر
 بشم محققا از فر میرجید و خشر او از رگ بر فر گذار است کاش
 یکدیگر از فر نمکند و فر فرار میکردم... بگم رشرل خوشنواز
 محسوس که نفوسش مجبور بود انداختند و کله و خاطرش رسید این بود
 در آن زندان رخ و خدایب کشیده بودش لیته و نزار او رسید
 خوشنواز مانند او فلور را خاطر آورد و رخ و صد به بلند
 هم با پیر ادا کس رفت داشت و ادیت و نزار ادیت او رسید



وزارت جنک ^{ضمیمه} پس از اینکه در مجلس بروی سخنوار سینه شد اول
 حیا شریف بود ؛ چسگون با دم مرده بی دم و
 اداره
 نمونه هنوز زنده ام و آنگه پس از آن که خزن و الم این سینه
 خوشامد انصیب او نام - تمام روز فکرش همین بود و فلوریز که آله
 از خیال او خارج نبود همیشه در دل خود میدید پیش آمد در نمودنند این
 چه خیال است جوان همه صرفه اگر بود و نه ب . و نه بقلی ز یاد فکر
 نمیشود از غریبه ای که این مادر همیشه مادر خود میدانست و هیچ نصیحت
 ندانست که اگر در دختر گرفتار مار او باشد فقط از این تهر بود که چسگون
 چنین اگر را لغزین کرده و بیگانه که چهار نفر قضای معایب او را در که
 مسکوند و او را تمامه نخوانند چه البته مادرش بد گوئی کرده و کینه
 و زهر نموده است ؛ پس با خشم و غضب در زنانش قدم میزد و گفت
 پاره مار بچهره ریخ و عذاب کشیده کاش میخواست او را زودتر بشن حتم
 حال چسگون نمیتوانم ذل محویش را مرور کنم و مرده سلاست خود را با برسم
 چون نبشند زندان بان دافد مجلس گردید و از ورود او خیال می طر
 سخنوار آمد که در هر عصر و هر مکتب بی طریقت و آن این بود که
 زندان بان را این سخن قرار دهد چه در واقع زندان بان شمارا بطریق
 محسوس و نوع بشر است خدعه سخنوار دست در جیب کرد و از پهلوی
 که فرادوس در جیبش ریخته بود پند لیره بیرون آورد و زندان بان نمود
 و گفت

و گفت میر داور این لیره انصیب تو باشد ؟ زندان بان حیا شریف
 خیره شد و گفت در از آن چه باید بکنم . گفت شریف این است
 که بگو چه میگذرد بر سر و زنی که مویوم بخانم بنام است جو یا شریف ..
 زندان بان غوغا کنان گفت مرا سخن بکن ؟ خانم بنام که این نمیشود
 جو ابداد نه خاطر جمع باش که پیش من است و آن زن بگو پیرت زنده است
 و تو را دوست دارد و اشک شریار سخنوار است زندان بان گفت دیگر
 فرمایش نیست . گفت نه آیا این معامله را ختمی ؟ گفت پهلوی
 بر میدم از در یک عتد دیگر فزون ثارا انجام میدهم زندان بان ده لیره
 بشرد و گرفت و لب خند زد و بعد قوا سخنان سر نزد مجبور شد و
 آورد و از در بیرون رفت سخنوار به حرکت ایستاده نگاهدار این
 دوخته بود و فکر میکرد همین که زندان بان نزدیک برسد چشم سخنوار
 چون دو کاسه خون قرمز شد و بانش بلرزه در آمد و با سرعت تمام
 بدنبال و شتافت و فریاد کرد که با لیت ! زندان بان طاعت
 کرد و چنین بنداشت و مجوس فریاد دیگر رجوع بکنید و لیره را در دیگر
 عطا نماید زیرا جیب او را پر از طلا میدانست سخنوار نفرزان
 عرق از جیبش پاک کرد و گفت فریاد را در رجوع کردم به خدایت
 و دیگر نفی نیست بر سر انجام آن بردم ! زندان بان خیال کرد
 که حال لیره را از او پس بگیرد در حالی که در تصور خود مصبر نیست
 آن پول را هم بپوشین کرده بود پس بحالت مجوس گفت بعد قسم



ضمیمه
 وزارت جنگ که فراتر قول خودم بر میگردد و چون وعده ایام
 اداره: این خدمت را بشما داده ام تا چه باید بوجه خود وفا
 نموده... نیم خوشنواز تغییر آنه گفته ساکت باش و زیاد بر کوه
 یا این پولها را هم بگیر در از قول خودت دست بردار و خدمت مرا
 انجام نده پس این گفت و باقر پولهاش را در دست زنیان بان فانی
 نمود داد به دست و تغییر بود که برابر دو کلمه پیغام بدون سفیر قول
 گرفته و برابر گفتش آن پیغام دو برابر انعام میدید زنیان بان فقط
 یک چیز از این کیفیت استنباط کرد و آن این بود که محبوس دیوانه است
 و از خداوند شکست کرد که تمام محبوسین در نصیبش میکند پس طور دیوانه
 داشته باشند خوشنواز در تخت خواب افتاده بود در از زاری گریه
 میگفت چگونه این بخت را با او برسانم چطور باد مرده بدم رفت
 هنوز زنده هستم و از این بخت چه حاصل می آید در جحش
 شدن بهم باز نماند و فریاد هم بهتر است و کمر خسته می خورد البته
 بهتر است در مرا شناسد و فردا که او با شرا بر سر دار می بیند میگوید
 که این او باش میفرم است الله لک جهان بزرگتر از همه ترا در
 این موقع میتوانم در حقیقت انجام دهم این است که خود را بگویم
 و ابد آنرا در وجود کنم - روز نیم محبس خوشنواز دید چندین
 نفر با دو نفر سیاه پوش با دهنه مویز و مو حشر در از زنیان

شدند یا از آنها مورد استنطاق و دیگر محبوس بود مستنطق گفت
 به محبوس نمود و چون او را رحمت و آرام دید محبوس را از زندان
 بیرون فرستاد پس برای آنکه شاید فارغ ابدل تر باشد در
 محبس را هم بر لبست خوشنواز از حرکت او در تعجب بود و مستنطق
 نوزان نوزان و با صدای آهسته گفت: شما متهم شده ای
 که با عیلمت شاه... جرات کرده اید چه جواب دارید؟
 گفت راست است فر قرار دارم و گناه خود معترف اما باید دانست چرا
 در میدان... مستنطق مترکز و مضطرب میگفت آهسته آهسته
 حرف بزنید خوشنواز ممددا گفت اما باید دانست چرا در میدان
 خود ما زرد دوم را مضروب ساختم - مستنطق رو به محبوس کرد و گفت
 دیوانه است محبوس بر سر پاشمان کرد و از این حرکت او با غرور محبوس
 محبوس نمود و پس قسم بداد که از کمر او خسته بود فریاد شروع نمود
 مستنطق گفت: رفیق من کبریا کبریا تو سخن میگویدی چرا جواب
 سوال مرا نمیدهی؟ خوشنواز تغییر آنه برسد مگر زبانت کبریا
 نتم؟ اما در خاطر گفت: پدر کبریا؟ مستنطق گفت مگر دیوانه شده
 شاه کبریا تو چه بطور دارد؟ فریاد در میدان ناشر گریه کرد و شاه را
 از ضربت صدمه زد و دلیل آنهم این است در از غصه تاب آنست با درد
 و معدوم شد خوشنواز با کمال همت و حیرت گوش میداد و او را از
 سیاهیات شکسته اهل خدمت نبود و هرگز نمیدانست آن شکسته را می نامد

مستنطق گفت

محبوس نمود

برای آنکه شاید

محبوس را هم بر لبست

نوزان نوزان

گفت راست است

در میدان

حرف بزنید

خود ما زرد دوم

دیوانه است

محبوس نمود

مستنطق گفت

سوال مرا نمیدهی

نتم؟

از ضربت

و معدوم شد

سیاهیات



وزارت جنگ - کارین دو میر احمد بیخو است که نراند نسبت به کور
 اداره - نموده اند مکه مرشد است تمام امر را بر سر تصور کنند که هر چه اتفاق افتد
 نموده - مانور پیش آمده است - متنطق آهسته میگفت اگر تو بشه کثیر تمام بودی
 قطع میکردند دست تو را از بدن جدا می نمودند و چهار ایهت مرتبند مجبور بودیم
 نشسته بود و شکر میکرد متنطق میگفت تا فقط بجایت نسبت بر باد برتیم همیشه
 اگر بشه کثیر تمام شده بودید ما را ابد از کشیدند در صورتیکه حالش کثیر از میان و اگر
 مکتب سرتان را با سا طور جدد در جهت و آسان قطع نمایند و امیدوارم در
 این موهبت عطا علی حضرت مکه ممنون و شکر خواهم بود خوشنوا از این
 سخن نور خط و سرور در همیشه طالع شد چه بر بریده شدن را بر باله دارن
 برج میلاد و با خود میگفت اقله اگر سرم را از تن جدا کنند او لغشم را باله
 دار نخواهد دید متنطق تکلیف پس تا فقط مکتوم حب است پاشا است که در
 در کلبه محقر برده اید و تهدید نموده اید و عیضت هم فقط بواسطه جرئت در
 خود را از ترس تا فدا صر کرده است - هر سه و اله متنطق میگوید خوشنوا را
 سر تصدیق می نمود و هر چه پدید آمدند او را میگرد متنطق بسیار استنطاق خود میخواست
 شد و عزیزم گویان از مجلس بیرون رفت خوشنوا از دیگر کس را در مجلس ندید
 در صورتیکه در دین کثیر را منتظر بود و با نهایت به حوصله و ثل را انتظار
 میکشید و با خود میگفت ز بار ثل در نماینده شرفست و تقدیر و ضمیمه شاه
 خواهم گفت که در خوشنوا از چنگ برانزده در برودم و او را از گشته در بر

صد صردادم و شاه را مردانه در میدان گتم و جان خود را بخطر انداختم برای
 اینکه شایسته بدخترت چشم بد داشت و با بد فرقه او را با مفضل و امیر
 فر با و خواهم گفت چون شاه را دیدم در کلبه بنظره قصر نور را بکنده او را این
 کردم در کلبه خود او را جس نمودم فر با و خواهم گفت در حقیقت فر کس را
 نظر با را نم میتوانم تحفظ و سر را است را مغلوب کنم و در این راه میتوانم
 تو را بکشم و فرار نمایم اما احترام پر نور را واجب دانستم و بکن بر ل
 نیاید و خوشنوا از نظر بله حوصله خسته شد و در تحت محو بشد
 و شکر میکرد او بفرم گفت اگر فرم میرم او هم خواهد مرد ایما خالد میگفت
 در چه خیال است ؟ ایما باز تصور میکند اعمال فرزند است به باشد کعب
 مرا فراموش کرده باشد اسرار جان چرا اینها جنیر تا غم را تو گویم و تو مرا
 قتا بیهوش! چیزی که نظرش غایب بود و در حقیقت تعجب تمام داشت
 این بود که از خیال بد کثیر بود که در راه یافت ابتدا از این خیال جان داشت
 که نزدیک به جنون رسید و له رفته رفته آن وحشت و وحشت از فطرتش محو شد
 بندرت شایسته در در نظر می آورد و با وجودی که نراند او را کمال اطمینان
 گفته بود که شاه پدر او است و له او احمد حسن فرزند در خود حب می نمود
 فقط در خیال مانند و فرشته در فطرت او وجود داشتند و آله از او غافل شدند
 خیال فلانیز و ما را در دهر کرد اما یک یا مرد و دیگر را در ا شب نیمه
 باز شد و عده کثیر از سربازان و تحفظین بر افع زنانه آمدند و او را
 از پله کانه باله برده و در ظاهر بزرگ دهنر نمودند - عده کثیر از او سخن



وزارت جنک ← مستوح و مکر در طالع بودند با وجود که دستهای
 خوشتر از راز پست بست بودند از دیدن در عم برزه در آمدند
 اداره:
 و دست بفضله جنج برده همه مستعد دفاع شدند - در ایشار طالع
 نمره:
 تحیر نصیب بود و هیبت با هیبت نغمه شانس با بسبب به بر نشسته بودند که
 از آنها سواد آمد از خوشتر از نمود و او تمام را بجا بجا بر میگذاشتند -
 دیگر بر بنخواست و نطق نطق کرد که ده دقیقه طول کشید بعد از آن همه با هم
 گفتار کردند با دفره که از آنها کاغذ با عجا رب است نطق نمودند
 سفاد آن چنین بود: شهریار خوشتر از بجر جم است نسبت به شهریار
 مقصر و مملوم است که در میدان کرد و سرش از بدن جدا شود و این حکم پس بر سر
 جمع در سه ساعت قبر از فلز با بر مویع اجراء برسد بنا بر این برابر شهریار
 خوشتر از سر و شتر ساعت وقت زندگانی باقی بود

(۲۴) اندزه

گفته شد که چون با نرد و دم از زخم شمره داشت بر زمین بفضا داد و نفر صادق
 برابر او گریستند تا مار استوار که هیچ عیبی بر آن شاه نداشت و دیگر گفتند
 که شاه موافق بسیار نادر آلوده گاه و خوش حال خود را از او صادر کرده بود
 اما تکلیف بود که تمام گوشت و پوست و استخوان از او برده و سرش
 و اقتدار و شهنشاه و قول خود را از ناز و سعادت داشته و اگر ادای
 قرض را بگریه مکن بود او بیتر است خوشین از دیده با جار کند و آن
 اندزه

اندزه مارشال فرشته و ندیم باش اعظم است بود تا زمانیکه ام بردار بر
 در بالین بچرخ بود اندزه هم چهره خود را با خاطر در در غور در باران
 آراسته و پیناده بود تا به مجردیکه طلیح مخصوص از کار بقر آمد دست برداشت
 و با لکه صحبت کرد و معلوم شد در آن جرم است خواهد مرد اندزه
 هر سان گردید و گویا زمین زیر پایش دمان باز کرد زیر اندزه همیشه
 یک از چاهوسان بسیار غیر نمند دمان دو پوایه بود و کمر بر کمر نسبت
 به کار تریم و دیگر تو این و تحیر نموده بود پس در آن موقع که تمام چشم
 به بخاره شاه تو بقد است اندزه چشم از کار تریم دید بر غیب است
 چه او از آنها بود که با این روز در ناپوش شود و دست از کار بکشد و خواهد
 که با آن همه جاه و جسد له در داشت پست تریم شمع در انعام مکه رجوع شود
 قول کند و مانند خود را بجا کس او مالک چون شمشیر بطرف
 بود در حرکت کرد مکه گفت هر با طرفه خود اندخت تا دستمال و
 دشمنان خود را به بنید و شناسد و اقتدار نیاست سلطنت خود را
 نشان برده اگر چه و بعد بس نشد و بلوغ بود و تا نونا از عجمه
 سلطنت بر سر آمد و به همید نشد فعله زمام امور دست مکه خواهد بود
 و در مملکت سلطنت خواهد نمود مکه صد بار آورد و گفت آقا جان من
 بود و بیاید تا ز منبر شورا ای بر اس رتق و فتق امور مملکت بکنند و هم
 و شما آقا مارشال و بقصر خودتان و منتظر احکام فرماید گروه در باران
 هم بدون استنار و بدون رعایت نزاکت و شرم و حیا کیستند

یکی ره از اندره کن ره گرفتند گویا که گفته بود آقایان این شخص بسم الله
 لطیف است از او به پر بیزند اندره شطرنج نیز نماند ناگوار بود
 معذرت فرمایند که دود از شمشیر بر آورد اندره برابر پول عین مصفی
 داشت استدار امر تمام توجه نظرش بان بود که با نقد از لایحه جمع
 نماید و آن بوده در جهت در گوشه بنشیند چون با نقد پر شد عرضش
 فریاد کرده و با نقد قول نمود از این بیلیون قرارداد و لایحه عرضش
 بجنون رسید در بیلیون به بیلیون دیگر پرداز نمود تا در آن موقع شمشیر را
 آراسته و پیرایه بود و با خود میگفت این مرتبه دیگر با هم باشم و دیگر
 از این بخود زحمت جمع آورد را نمیدهم اما معلوم نبود راست میگویی
 یا شمشیر سابقی نخورده بودید میراید اما وقت که کاترین میسر یافت
 غضب آلوده بوسه گرفت و گفت : (تو را از دربار بر روی من)
 آنوقت تازه فهمید از زنگ گمانه بیخ نقضیده و به بجه بیلیون شمشیر تو گفت
 کرده بکنه باید در صد فراهم کردن بیلیون همفتم بر آید و شمشیر را به بعضی
 بفراید و چنان حس کرد که اگر در روز افزون از تو او خارج گردد
 آنروز حتما از غصه خواهد مرد و فهمید از شمشیر و شویات دربار شمشیر خرد
 جمع آورد بر پول بنشیند و غیر از شمشیر پول هم را هیچ میداشتند و چون داشتند
 که از دربارش خارج کرده اند و قدرت جمع آورد را از او سلب نموده اند
 شمشیر از دل کشید و در غار بیلیون مضمین نامه دو گو ارس نمود. پس
 قصر خود قدم بر راه نهاد قدم و شمشیر از پیش روان بودند و خود آب را با

عذر میراند و تم میسود و از خواست معلومیت و مغضوبیت خود را
 بعضی تا شش با بیلیان بگذارد و لایحه بر بعضی نماند میشد شمشیر
 میگردد و با خود بنشیند آهسته طوفان حوادث حکمت را فریاد
 و از آسمان با بیلیون مبارک شد و به طلع بریزد فرشته تمام مردم
 میسازم اما آنها از اشتها از خبر ندارند گنجه صحیح بهر دستند
 فرشته به فرج حجاج دارد فرشته با آنکه در اینها میگویم و شایسته تویم
 اما این چه حال است که بر دست داده... ناگهان بگردد از در شمشیر
 به بیخ و باب شد که کس در بیخ علت آن را نمیدانست برود عرض شد و به
 اختیار روگردانید و ده قدم دور تر از اجزایش شمشیر خند داشت را دید
 ابروی بنشیند و شمشیر را بخت بر خود سجده در صورتش همه دیده
 نیند اندره چندان عشا به آن بر او نمود و بعد که کسالت عارضه
 بر طرف شده بود در بین راه شمشیر کرد و گفت باید آنها را در پیش بگیرد
 و همین شب بی مظهر حمد و تقدیر کنم اگر کاترین از اینها فریاد شمشیر
 مخصوصا در فرایع شمشیر بهر حال است... در ضمن اینها آلهه نامه شماره آنها
 سرگرم شوم دیه یعنی حوام دنت در بیلیون آخر هر قدر ناقص است
 چون بحال باشد شماره ییره افاقد حلقه شمشیر شد و دست و جد و در
 گردید غصه شماره فقط بهانه بود زیرا اما دینار آخر را بجه میداشتند و آنرا
 ثبت کرده بود و هم چنین حایه مضمین تر از زور میباید خود پیدا میسکرد و نام
 عنوان است هم بر آن بود که پولها را به بند و از شمشیر طلع میسودند
 اندره حقیقه غنی و دیوانه لیره بود چون در ضمن قصر پیاده شد حذائی بود

دل انگهان صدای همه دعوتها در شرف او دهر چه در شب محصره قصر در او
 شنیده بود بدین کم زیاد گوشش میرسد بالغمزه صدای آرام شد و فریاد
 جگر خراش آتباع کرد که بندند وجودش را مرقش می خفت و آن صدای
 رهمنو رهمنو رهمنو آندره اراسان در پیشان دلزان با طرفه توبه
 شد و فرعی که خود که ایها بطریق کشیدند هیچ بنظر نیارد و غفقه تصور است
 عجیب دیگر خوارش و کبر بجهنم عرق آلود خود کشید و گوشش فرا داد
 و هیچ صدای نشنید و پنداشت که آن کیفیت تمام شده است در این بین آن
 سیاه پوش بد قصر پیاده شد و آورده و آرام دهنه اسب را بجلوه بر بست
 آندره بدتای بطرفه زیر زمین شتافت و خاطر همیشه محتاج بود و فریاد
 تسبیح و چنانکه در موقع درد و غم انسان بدستان تصدیق نموده شود آندره
 با رفیع عدلته را از تماشای طغیان جو است و در ترس فریاده داشت اما الله اول
 در صندوق را باز کرد بعد لحظه چند قدم زد و در وضع خیال میکرد و پرم کرد
 خواهد مرد نم پاره غم خوارش تمام پرم را دوست میدادتم و شاه را پیر
 دلمه از هر دو محمود شده ام چه پولها گزاف بر بدن انعام کردم و او هم
 میکرد (از این خیال آتش خشم و غضب در نهادش زبانه کشید) هر چه
 فکری میکنم برینم که مرگ بدن باعث نجات میونهار فرزند ! پاره
 شاه اگر چه خنیر بود و له حیفت که از این دنیا رفته و اگر غیرد یقیناً نم
 پولها را به دوازده میون برسیندم . . . حال باید دانست اگر بویست
 مرگ به نم برسد که را وارش خود هسته از بد هم زیر ایچکس ادر عالم شنیدم

لحمه

که مانند من قدر پولها را بدانند و نیت بر کسی عمر زحمت مرارت
 در این صورت همان بهتر که ایچکس را وارش خود هسته از بد هم و این پولها
 دست مردمان نااهل مناسپر دم نیندازم از این خیال قوت قبرستان
 و خوشحال شد و در زیر زمین را خوب سیدگی کرد که محکم شد و کس را می بران
 نیاید این حیاط فوق العاده بود زیرا چنان راه آمد و شد و رفت و
 اشک داشت داشت که خود آندره سسم با دانتن کشید با بصیرت بر شود
 باز بر ختم و شقت داضر میشد بالغمزه گفتا هر عاشقانه بصند چه نمود
 باید با کمال قوت پولها را بشمارم حساب صحیح میون آن فریاد تمام پرنی
 که گوشه زیر زمین بود پیش کشید و تراز و در آن نیز بود آندره مگر بر کوه
 درخشان خود را در آن نیز نموده و وزن کرده بود در زیر زمین بصند و
 آندره در صندوق اول را باز کرد - یک لحظه در صندوق در دستش ماند و با
 چشم ای میسب بدردن صندوق نیکو بست بعد در را ببندخت و تقصیر
 و خنده عصبانه نمود و پارس دیوار هم دیم بستاد - پارس لحظه بصندوق
 دوام پرداخت و در آن را باز نمود و چشم در آنش باز ماند و بیوست و تخریب
 پس مجدداً هرسان و شبان بصندوق اول رفته و در آن را با لنگر گشت
 و باز در را ببندخت و متوجه نه بصندوق دوید و کماله که ابداً نفیوم
 میشد بر زبان میراند و نخت رنج میکشد در آن حال خواست در صندوق
 موثر را باز کند اما در شرف نیکو کرد سه مرتبه دست پیش برد و هر سه دفعه
 گریه بالغمزه چون در آن را باز کرد و دید آن صندوق هم شرف آن

دیگر خاله بود نهند سنگ بر جگر خسته بماند چشمش از صدقه بیرون آمد و
 در پیش رست بپای دنجین نایب همان حال ماند و پس از آن بدون مسکه
 نفس ندر کشید بر زمین نهاد گویا صاعقه مرگ رفته و جودش را خسته
 بود آذره برود بر پیش آید و یکم نفسش را بدافز گرفته و با شیشه
 قطره قطره دو انگشت میریزد و محقق آن دوا در ازاله سکنه غده منسود
 بخورد یک چشم آذره بصورت او افتاد بر پاپس و جودش طریقه در آمد پس بکشد
 حرکت از جگر بر جگر است و با عجد و شتاب بدون صند قهر برید و در برابر
 خود بیندخت و خجواز کمر بشید و متعده دفع ماند آن شکر خنده نمود
 و از آن خنده خون در عروق آذره نهد شد - گفت بترسد پولها
 شمارا بزدم ؟ آذره در صندوق را برداشت و راست بپایند و
 تو حشانه میگفت شمارا که سینه زود بگویند و الله بخداوند قسم در کلم شمارا
 پاره میکنم زود بگویند بانم چسگونه در اینم کمان دافه شده آید . ؟
 آن شخص شکر نمود را بپنکند و آذره شراداموس را شناخت شراداموس
 گفت گویا هیچ نمظرتت فرمودید . ؟ آذره از شدت زرش و زنیان
 صدا میکرد و با آن حال اعدام اینم گفت را که راه بخرنیه اش یافته بودیم
 در هر حال از صندوق بیرون آمد چند قدم برای سیران گرفتن عقبه
 خجور انکم درشت گرفت و گفته چگونه در اینم کمان دافه شدیم ؟
 شراداموس خندان و آرام گفته میظور که مد خطه میفرساید در اینم
 آذره نغره کشید و بجای شراداموس حمله نمود و گفت شراداموس بر طین

این خان شیطنت تو خاتم میدم اما بیک قدم فاصله شراداموس بر زمین
 و چنین شدت که بدیوار موزده و از ضربت تخت مصادمه شش آرزده شده
 و خجور از کفش بیرون رفته بود اینم تصور آذره بود که بدیوار موزده را
 در حقیقت در آن نقطه که بر زمین موزده بود دیوار وجود داشت بعد آنکه
 از جگر بر جگر است و بقوترا دودید و با هر کانه دیوانه آس بر تکان داد
 و بقی لیره با قوت فوق العاده در نحو دریافت بچاره نقدان پولها را
 هیچ بخاطر نیاید خد صده صدمه اش را از زمین برداشت و گفت فریاد بانم
 که تو چسگونه در اینم جا دافه شده . ؟ اگر نگویم زنده بیرون نخواه رفت
 شراداموس گفت خودت در برابر من باز کردی یعنی و قهر دافه شدی
 نمه دنبال تو بودم فخر فریاد داده بودم که مرا نه بینظر ظاهر آتو ای
 کدر زیرا از ابتدا سرور دست با تو بودم باز کردن صند و قهرت را دیدم
 بر زمین افتادنت را تماش کردم آذره مات و مهربوست گوش میداد
 و سر تکان میداد و لب میسکود که نفسش در کانه سر شکر شود و اول
 با د قوت میداد و گفت پس ای صند و قهر مرادیده . ؟ شراداموس
 بجای در روان شد و آذره بلرزش افتاد صد تنغ سبکتر بنمود
 پتان و هار و تانست داشت که بمننده را بو حشانه میاندخت گفت
 بد من صند و قهر شمارا دیدم و لیکن مانند خود آن آنها را فاله یافتیم
 به مجورد شنیدن این عبارت گویا عالم را بر سر آذره فرایس کردند و قهر
 بجای صند و قهر دودید و در آن را بار کرد و در بجای شراداموس گردانید

صورتش را در دو غم چنان محزون و پرشوده نموده بود که حقیقتاً دل
 بر او میخفت. آتش بد فتنه پهلوی دلش را آتش کینه بود در رانم
 با برایش نیاید و از بهاره که او ابد آتش نشاند بر عکس حالتش از آنرا
 مطالعه نمیشود و لب خند میزد و تفریح میکرد - خیس بر او نیز انداخته
 دانا له و فلان میگفت: صند و قبا خانه است پس چرا فرزندم هستم؟
 آیا چنین چیز ممکن است؟ بیره که را در فرزند در کس عمر جمع آوری کرده ام
 به زرقه و فرزندم نفس میگویم - آذره همسته حرف میزند و در دست
 حرکت میزد. نترس او را بوسه بده و بسنگ گریه و تبسم بگیرد چنانکه در
 مجلس ریشل تم تم کرده یا در موقع تسلیم نیزه فرزند خود را بپوشاند
 بود آذره میگفت گنج مرا که برده؟ اگر خدا را در آمان هست
 و چنانکه میگویند عدالت دارد اتم دزد را بگشاید میباید نترسد او را
 گفت فرزندم او را بگویم - گفت اگر میدانند بگویند و در عوض
 جان مرا بگیرد آتش روز به روز بفرستد بیدار با همین درد و عذاب
 که نقاب بهم اورا بگذارم و پس از آن خود را تسلیم نمایم زود
 بگویند بدانم آتش صیبت - جواب داد آتش ردن است -
 خیس سرورانه گفت راست میگویم و اگر چنین باشد خزینه ام را
 بسته میآورم زیرا او برده و تا کون آن در آفتاب کرده است ...
 آذره با قهقهه گشت ده و بر لب عرق و طول زیر زمین را پر نمود برود
 بر روی او میخورد بر زمین تا شاد مرغظید دوباره بر میخیزد
 در حرکت

و حرکات مجنونانه از خود بروز میدهد و حال او به بار یافتن گنج
 امید دارد و در گریه میکند و چون باران بهار آتش از گونه جگرش
 نترسد او بس میزند و دست کار او را گرفته آذره بوخته شد
 و نگاهش بر چهره برضه و خنده او نمود و پرسید: از فرزندم چه میخوایم؟
 جواب داد: میخواهم تو بگویم اتمام کشیده شد و آتش کینه تمام
 خواوش گریه زیرا او را آینه چنان زشت و پست بر منم و نماز
 بیک حشره اهمیت ندارد در آن است و مانند کرم زرد میخورد
 تا زرد - آذره متعجبانه پرسید: اتمام صیبت؟ کینه کلام
 به نترسد او را میگفت: از پیرت یک نیار تو وصلت نخواهد داد
 میدانی آتش میبوست چه شده؟ رادن پولهاست را بقیصت
 از نترسد او را تقیم نمود و قبر از آنیکه به پیرفن برود و انتقال مرگ خود
 شتابد هر قهر را بپایه تا میدانند بر صیبت کرده بقتل که آذره
 در پارسی بصد چها صد خانواده از ضرر و مکنه قلم میگردید و در
 بود و له نعمت خود میمانند این نکته نیز گویم که پیرت به من نیست
 گنج تو کجاست و وسیله بردن آن از چه راه است؟ راه را با او جمع
 و او را با من فرقت اغوا نمودم - آذره میخوابد خود را بر او نترسد
 بریندازد و با چشمال شکم او را پاره کند اما دیگر مقرر نیست دست
 میخورد در هوا حرکت میداد و با لطمه بر زمین افتاد و ناله کن
 گفت: تا این کار را کردید به نترسد او را چه بانگ کار میباید

گفته امروز اینهمه شراداموس است و ما قبر از اینم دیگر در ششم
 آنزده با کلفت زبان و جان کنان گفته چه امر داشته ای چه گفته
 آنزده بخیر و بر خیمه قتل تو است به خاطر بیدار دور کار ایام حوا
 یا کن تا بداند امر را که قبر از اینم دانتم چه بوده - آنزده در جواب
 جوان بودم دلم از نورش منور بود تا مرد در دانتیم در اینم گفته است
 با تیه خود اعتماد دانتیم بدستان خود اطمینان منسجمدم آن سخن حوا
 و اعتماد بر بسته از لطفها تو عزیز تر بود - در اینم جا شراداموس آه
 پروردار دل کشید دوست با بر آسمان بلند کرد چنانکه گفتی -
 میخواهد کاسه سر آنزده را تسلیم نماید و آنزده گفت زبان نگفتی
 آن ام را اینم بیخ بخاطر می آورم شراداموس در سبزه زین را بار کرد
 تا بیرون برود - آنزده گفت ن کثان خود را بوسه بید و مقرر خانه
 نام معهود را بپرسید - شراداموس گفته آن را از دست نخواست
 کن اینم گفته داز در بیرون رفت آنزده با خود گفتی اینم مرد
 دیوانه است امسر شراداموس و نام دیگر ندارد به اقصای هر آنچه
 غذا به سبک کرده خداوند جان بر لبان و مرا از اینم خدا به
 خلد صر کن اینم زخمی است که پرم بفرزده در خجرات که او به فر
 رسانیده ز پارس را ز روزی میکنم و پو لهمایم را بدست می آورم
 چه اسرم چنین داغ شده اینم شراداموس کسیت در امر است که
 ساخته است - ! در اینم بنا صد اسر میسر گوشت رسید چون
 مرقه

موقه شد با اینم نوحس جان گرانه شید : رهتو : آنزده در آن
 زیر زمین فرید چشماش از وحشت گرد شده بود و نور آن و در آن
 اینم نفس رهتو است - چون اینم گفته بهوش بر زمین افتاد و در
 خدمت او را در آن زاویه تا یکی می افتد و او را بجای آورد -
 مو اسر شش بقا شش بر ف سفید شده بود !! ؟

(۳) (پهلوانان کله)

یروا در دود بر بود یونانی و در میان جمع بدکار و بیچاره در راه و در
 طبقه اول گرد و هر جا که بود اما در خیش تو که و حشلاق از پارس
 مر آمد یعنی مانند بر پاریان خود را از بر گشت محمود منب حنبت
 دور خط و غم همه شکر که می نمود و لهذا روز نیزه باز اول از همه
 میدان روان شد و در باطن امیدش این بود که شویار خوشتر از رادرا
 بدقات کند زیرا از روزی که فلوزیر را بمنزل خانم به نام آورده دیگر بیخ
 بفرز از او بداشت - یروا در سکو به است و حاشا داشت که تمام
 در باران و ایمان همه از تقابل او مجبور میگرددند - میرتا با تمام قوا بر همه
 خود تماشا شعول بود ناگهان همه و غوغا تماشا چنان خوابوش
 شد غیرت و بهت در تماشا آنها را محال گفتار نمایند چون میرتا
 موقه شد دانت شاه دارد میدان شده است در واقع شاه انگوه
 و عدل فوق الهام میاید و بعد از او کله و شاه مراده گان و او نشن
 اشخاص مملکت روان بودند و با لافزه سایر طبقات در باران و حاشا

همدان آید نشد پیش آمدند طو لمانشید که مجددا صدای
 بلند شد تا این مرتبه هر چه گوش رسید بنزد بر تعجب و تحیر بود و مردم
 سخن میگفتند : از آنچه اینها در میشد این چهار نفر گویا بودند
 باس آدیواد پوشیده اند یقین اینها پهلوان محض و شایسته به
 عجب دلوران رشید - خواهر جان بگذارد ز دست میگرد آنها را
 تماشا کنم ثمیرا شایسته هر یک ده فرزن دارد - بسیر ما شان
 تا شایسته است زنده باد و پاینده باد و غیره و غیره میگفتند
 و آن چهار نفر با خود در نخوت راه میرفتند و فخر میخوردند یا میخواستند
 با آنان صمود کنند و در حقیقت در شکوه و جلوه به نظر بودند و بسوی
 بسیار فخر داشتند پر از مرگان به بر کلاه نصب کرده بودند و از این
 سخن داشتند همه نخوت و غرور بخرج دهند آنها هم چون توبه مردم را
 به اندازه در این باب ابراهیم میکردند و هیچ از خود مانده فرو گذار نمی نمودند
 چون به چاره دار سرافتن خوانده بودند با تمام قوا این ادب و رسوم قدم
 میزدند با دست چه بسید را میبیدند و دست راست را بکمر میزدند از این
 رفتار در غدا به بودند و عرق میخوردند و له در از اسرار میگرد که آن را نمی نمودند
 ترن کما میگفت با جگر باشد که بدر بار رسیدیم - بورا کان در راه
 رفتن روی زمین خسته شده بود و میگفت چرا این چهار نفر سر کرده اند
 که بودیبال با و عقیاب خطب میکرد و صحبت کت باش مگر نمیشد مردم را
 تماشا و تحقیر میکنند - ابراهیم فاری که توبه گفت میرا تارا ببیند

که

که چگونه محو شد سرانجام است از این سخن همه بیستادند پس صرف سر را
 بقا قلند و به خیال یکدیگر احوال از خود سوزان بگریزند و میرا شایسته خندان
 از زمین آنها بهوت و تحیر مانده بود مردم از خوش سواد که در بکر است
 و به سجده میکردند و برایشان نواکرات آنها حلقه زدند میرا میگفتند تا که و آن
 باس و جدل و شکوه از کجا . چه گویا پهلوان شاه شده آید چه ترن کما جواد
 نه عزیزم ما از پهلوان مکه هستیم و از شهر حرم شهر شادمان آنیکه کشته او را
 میکشیدیم با این نیت مغلوب کردیم که بودیبال گفت در قصر دور هم سخن دام
 میرا نقطه نقطه بر بوش میافزود و آنان نیز از این کیفیت استفا هم میکردند که
 ابراهیم فاری میگفت : محفوظا در عمارت مکه هم منزل دارم صلوه بعد از نماز
 گفت و شنود شرح احوال را بیان کردند و میرا از گذارشات چهار نفر پهلوان
 آگاه بر رفت و این سوال میان آمد : از او چه خبر ؟ تا استفا
 میرا مینداشت و پهلوانان هم الحمد لله عز وجل با او عهد و عهده مقدس است
 از میرا و داع کرده و رفتند ترن کما میگفت خالد و گویا میرا شایسته
 در حضور علی حضرت مکه شتافت در حسین بنزه باز چنانکه گفتیم آن
 تاریخ رویداد و آن حادثه سخن دیگر با تمام جزئیات در سر نوشت و تقدیر ثبت
 داده بود بمب شرت شادانوس انام گرفت میرا چون دور بود از آن
 حادثه چیزی نمیفهمید زیرا شمشاد گت چنانکه شایسته توبه خوشنواز بوده اگر
 ملاقات پهلوانان باعث کجفا و سر او میشد تر که تا شایسته میگفت و از پهلوانان
 بیرون میرفت ناگهان همه و سخن خانه در مردم پیچید و از دور در یک گوش

برسد که ش بخت مجروح شده است و غیرت بر او افتاد کم کم خون و همه نام و سکوت نفر
 که در عقیده ناشی بود فتن آن گردید چه اگرش میرد مردم تو تر بود و آنها را با ش مجروحند و ما
 ش گفتن کار نیست برشته باش چنان برآیند شدند و فرصت بران کس خانی
 از میدان دیده نمیشد پس از آنکه ش را راجع کردند جمعیت میدان هم برآیند گردید و جشن برپا رسید
 و آنوقت بود که میرزا را یکبار در آن چهار نفر را دید که به حرکت سپاره بودند پس عجب دید
 بطرف آنها پیشرفت و چون نزدیک رسیدند که هر گریه میکنند - آیا برابر که گریه کرد
 ؟ برایشان چه گفتند و برآیند آنها را میباید قهقهه فریاد و با خود گفتند و قهقهه
 در عالم است که اینچنین برآیند بر او گریه میکنند آیا برابر که گریه کردند ؟ پس با این
 به خجسته بان پیشرفت و رسید مگر چه باو وارد شده ؟ گفتند که توفیق
 شده است - نه پیروان از مسوالم میرزا را چه به (او) شتاب کردند و سپری
 میرزا در جواب آنها اشغال دست داد او در این مورد جزو مبارخوشنواز صفایند
 پس گفتند و جانش برتره در آمد و پرسید که توفیق کرده ؟ که بود حال
 جوید او رشرل و آن نظری پیش نمود که از زمان که بود حال بیرون آمد تا
 با این سخن گفته شد که اگر خود رشرل هم میشد از جهات و صلهت آن بزره
 مر افتاد میرزا گفت : گر رشرل در مجلس بود ؟ گفتند چرا در مجلس بود
 و شاه او را آزاد کرد و محمد دا حکمران مکنون میرزا دست با کفم بر سر
 و تصور کرد که فی الفور نائب از روح تر خواهد کرد اما او ادل از آن چهار
 قهر تر بود چه صلهت خود را بناخت بلکه با سکر سده خود در صدد قتل
 بود و میباید و تیر بر سکر پس سوال نمود : چرا او توفیق نمودند ؟

رشرل

ترن کجا جواب داد خودش جوابت که توفیق کند - اینها
 ما تا جان بدو اشتیم ننگ اشتیم یک مولد ترا و کم شود اما خوشنواز خود
 خیالند در سردارد که بچکس از آن سردار آمد در دو خودش را میبرد و خود
 اما برابر معلوم نیست کس میداند بر اکان گفت فرموده را میدانم زیرا او
 نخواست که رشرل کشته شود میرزا بلزید حسادت و شراب با دنیا بنا بر این بود
 بگریه بود اکان خوب لطفت شده بود در است میگفت رشرل خوشنواز
 در کمال سهولت رشرل را بکشند داران مکتوبه جان خود را خد صر کند تا شتاب
 به پدر خود بزرگه همراه کرده با میرزا با نوسانه آه بکشید و با خود میگفت ابراهیم
 چه قدر او را دوست دارد اما در همان لحظه حسادت بر طرفه شد تمام قوت دل
 و محبت را در پیشه با او داشت با نیز خیال داد توفیق شد و باید او را خد صر دهم پس
 کرد که کیفیت توفیق با تمام غریباته لطیف شرح دهند پیروان دیگر است
 نیز خفید و با کمال اطاعت بقول است میرزا جواب میداند چه آن دختر که را
 محبت میدید نشد و خود را تابع و طبع او شمرند در حقیقت او نسبت با این
 مشرمان روانه میکرد گفت حاد تقصیر بود در صحبت کنید اما دست که است
 یا روز کس بیدار شایبیه ؟ گفتند به آن است هر کس بر فن بگوید استخوان
 نزد با باید گفت بسیار خوب برود و نظر خار فریبند و تبعه باشد هر چه
 میگویم بوجه اجرا بگذارد قبول دارد ؟ مسلم بود که قبول داشتند بلکه
 براس استخوان خوشنواز حاضر بودند که قصر بود را آتش بزنند و قطره قطره
 خون خود را نشا کنند میرزا س قهر طر کرده دور شده بود و پیروانان عجب



وزارت جنگ راه خود را پیش گرفته و با خود میقتند این دختر که او را

اداره نجات خواهد داد :

(۴ ملار)

میرتاهه میقطع در خاطر مکرر میکرد که باید او را نجات دهم و هر سان بطرف
نزل خانم به نام روان بود از این خیال باسر در خاطرش راه می یافت و لح
هر چه خانه نزدیک میشد با شگفتی نجات و سر برنج خورد و با خود میگفت
چگونه میتوانم خوشنوا را از اخلد من کنم میرتاهه مکرر می شنیدند سابقا
شیربان سیکه سرپین بوده و پس از آنکه سیکه سوخته و دیران شده با نشت
با و ارادت در اخلد من بدول میداشتند در آن آشنایان بعضی از
طقات اعیان بودند و اگر میرتاهه خوشنوا را پیش آنها بران می آوردند
توقیف میکردند جمع دیگر مانند ترن کجا بروی و قهقش بودند در پاره آرا مخیره
هیچ کاری نمیتوانستند در این به مجسمه آشتند قصد میرتاهه داشتند در
مجلس بود و با خود میگفت بر سر من توانم دادند زندان تمام مجبور
چگونه از آنجا بیرون آورم چون بدرفانه رسید بحوالی یاسر به غم در جبهه
رسیده بود میرتاهه را از راه گریه میکرد و چون بار بر کوفته بر خود پر سبید
دستوالدست خانم به نام را جز با گشپ چشم بواله میگفت و باله فریه چون
توانست زبان نجی بگفت : ای خانم ... خواهد مرد ...
مار کور و امانه بکشید و فوراً فصد که مقصود او خوشنوا را نجات

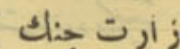
مرد به گمانه شد و قدر بر افراشت و با خود گفت بر من چه مربوط است؟

گر این جوان چه کاره می است او است که دخترش را دوست دارد و دوست
باید لطیفت چنان موعظه گرفتار شود و یکس جمله صد آه کشید و صد آه کشید
گفت این جوان پاره آنوقت چنین تصور کرد که از این خبر نجات تمام
و دختر بر قتل آمد و مثل آنکه حقیقه این جوان هنر زدنش باشد پاره قتلش
شده بود دیگر جرسته داشتند از میرتاهه ماله بماند و او سر را در دست گرفته

دلم چنان بگریستن تصور بود در این هزار در بر اطوق مجاور باشد
فسوز ریز داغ گردید با سر در بر داشت و گویا قصد بیرون رفتن داشت
کلده بر سر گذاشته و شتاب بدش فکند بود بخش چون گم سفید شده و
در چشمانش آتش شادست و تهور مید چشید و صد آه کشید و صد آه کشید

باین کنید به نیم چگونه خواهد مرد؟ سزن در آن مجلس جمع بودند و هر سه با هم
مخصوصت نهان داشتند بر سر او و دختر که و اما سرسوزی و شرل بود غیر همان
و شمنز که عشق و سعادت و امید را در وجود او کشته و معدوم نموده بود به چشم
فسوز ریز میرتاهه خواهر خوشنوا بنمود عشق را در این مولد و نیتان فریب داد
در نظر میرتاهه فسوز ریز حقیقت خوبت بود - مار از صد اس فلوز ریز بفره در آمد
دار به پیش صد اس او غمناک در دوش داشت یان بود و این کیفیت مار را
بر آن داشت که بر سلفت فریاد داشت تمام بر میگرد و حقیقه او را
بیار خوشگتر یافته عشق از رخ او مید چشید از این مشا هره و شر طبع
و لح با خود گفت نه نه فر هرگز نمیتوان نسبت بدخترش را محبت در زم



وزارت جنگ ^{ضمیمه}  چو کسر که منور آگشته و پیرم را بقدر سینه هرگز
 عهد بسز نخواهد بود = میرتا با رحمت زیاد از گریه بزداری
 اداره
 باغ و امر زاید الوصف گفت : مگر نصیبید چه گفتم ؟ رزل با
 خوشنواز قلات کرده است = مستور ز بیخ شکفت و نظریه برسطلم بود
 میرتا از کوشش خشکین شد و تغییر آنه گفت : خوشنواز بر تو ایست بگریه کرد
 آرد از زندگانه خود را تا این نماید اما چون آن حرکت رسید قهر بر شما بود
 خود دار کرد و نخواسته که چرسور بر آید صلا نصیبید ؟ رزل هم آن
 ادبش را گرفت و بزندان برد صلا دیگر آهسته خوب نصیبید ؟ میرتا
 طاقت نیارود و از شدت گریه بر زمین افتاد اما مستور نیز که گفت قطره آب
 بر خسته و با دلطفت در برابر کرد و گفت : خدا حافظ در میان نواز شایع
 مستور هر چند شام را دوست ندارید اما فرختم را دوست دارم زیرا او شام را دوست دارد
 این گفت و بطرف پله کان حازم شد و این همان تپه کانه بود کس بقصد پیشش
 فراتر و بعد و شام را زده از سیاه که مار را بقرص آنها به چرسور نیز با
 خرم از تپه با این بر رفت و با خود میگفت نم با و و عدم کرده ام که زوجه او هم و قول
 داده ام اگر گشته شود منم با او گشته شوم = مار دگر کرد و مار صادر در سینه
 که از بیرون بسته شد آنوقت آرزو گردید و قبش شد که آتشش در
 اشغال افتاد و صد نفر را بر آورد و گفت دختر جان بجانش به و بچه پیشش
 بکوش ! مار از حالت خود بجهت مسینود زیرا تا این او را خبر گزینش
 در حق

در خودش به نکرده بود و دل خود را مرده سپند است و اگر گاه بر سر
 دمار که صحبت میدشت جز یاد آیم گشته و ذکر محبتش را منو سخن بیان نیت
 و مذاکره اش بدین جمله ختم میشد : منو مرده است دایسته او را گشته اند چنانکه به
 کشتن فرخ هم اقدام کردند و الله چنانچه وعده داده بود روز قیام مرا صحبت مسینود
 صلا بعد از این همه مدت شورا در پیش افتاده و حشر در وجودش تولید شده بود
 خودش هم در این کیفیت تعجب میکرد و حکمت آن را ندانست = با دفره
 میرتا گفت بر اینم ایند ختر که چه میکند چون برادر شما را بیخ دوست دادش
 او را نجات دهد - میرتا بحالت عجز گفت بر او فرخ ؟ مار گفت آیا
 چنین غمیت که جز این برادر یکس را در حال ندانم ؟ گفت برادر هم ندانم - مار
 متعجبی نه پرسید برادر ندانم ؟ جواب دادند = سوال کرد پس او با تو چه نسبت
 دارد ؟ گفت برادر غمیت = مار چشم را بست و آرزو بود و خود در این
 افتاد و با تپانه بنشست و دست او میرتا را در دست گرفت و بوی تپانه بر دست
 میرتا او را چنان بترسده و منسره یافت که تویش نه پرسید خانم شما را چه شود
 و این چه حالت است که شما را حاضر شده است ؟ مار که با درد و غم این صحنه
 بر حالت زار خود اطلعه میداشت بر عکس از خسته میرتا و عجب ماند و گفت فرزند را
 بیخ غمیت فقط دم بحال این جوان میزند و در کس باشد از حالت و بر سر تپه
 صلا بگوید نام اگر برادر تو نیست پس چه کاره است کمیت ؟ میرتا بخواست جواب دهد
 که ناگاه زیم در اندر اطاعت شده زندان بان سابق محبتش پدید مری بود
 تقریباً شصت ساله و مویش خاکسور و همان مونسند و زور بازو سابق را دارا بود



وزارت جنك و لكن از اينكه از مجلس فرار کرده و خدمت خود را قبول
 اداره کرده و معتقد شده که هرگز در او را نماند در عقدش شاد است تا سید
 نمونه و صاحب گردیده و شوقست و سگدیش بر سر او و هر با به تیر ما و محض
 در آن لحظه بی رقیب القه نظر میاید و گفت: خانم من اینست در برون گردن میگرد
 و اهدای هم رسانیدم که حاجتی به نزل آزاد شده و مجدداً بفرست سگدیش
 بسته را گردیده است!! ما را گفت گذار جهت نام = زیر لطف پادشاهی
 لکان داد و گفت: و نیز اهدای یافته ام که حکمران تمام در صد بر آمده است
 براند آن شرا که با آندره بدین جا آمده بود چه بنظرش رسیده = ماری
 با چشمها غضبناک نگاه میکرد و کرد و گفت: دست از سرم بردار میگویم را رحم کنید
 مجدداً پیر برد گفت: باید حسرت را کرد و حساب طرا... این مرتبه خانم متعجب شده
 و خوشتر را قطع کرده گفت: میگویم ساکت باش مگر نمیشی در صحبت مادر موصوف
 و له حرفه خود را تمام کرده رو بجانب برتا برگردانید و با هر با له گفت
 دختر جان بگو برانم او کیت؟ شریک هسته بیرون رفت و میرا گفت خانم آنچه
 تو میگوئی سگدیش... ما را تعجبی نه پرسید: مگر چه گفت بعد ده هر چه باشد حال
 اهلش ندارد بگو برانم او کیت؟ مگوئی منی عوصه ام بر آمده و نزدیکی است
 از تویش میرم = میرا دانست که در بسیار اہمیت با این مطلب سید به نظر گرا
 در این مورد هیچ شمار و در به نهایت در این کیفیت در تعجب بود و گفت خوشنود
 برادر من نیست و خدمت طلب این است که ما هر دو با هم توسط یک ملازمت گرد شده ایم

بنابر این فر از زمان طفولیت او را نمیرد برادر خود میدانم و با خبره محسوس کرد
 که صحبت من درباره او صحبت خواهر و برادر نیست و ما در نزد خوانده به هم گفته بودیم
 هیچ قرابت و خویشی ندارم = ما را با امر درون که پرسید: دیگر اهدای از عادت
 ندارم؟ جواب داد خانم تا میرسید که او کیت؟ نزد این باب به هیچ
 ندارم میر تو مادرم من خبر ندانم و بچوقت هم بصرفست نبود اما میدانم در تو
 این لطف بیخ علم ایگر بوده است ما را در ذکر کو امار بر زیر انداخت و قدس خجالت
 که صد شکر بگو شریک ما میرسید و او در نسل سخنان خود را و ما گفت: شریک
 در زندان تو آمدند است = میرا متعجب نشد و ما را از شنیدن این سخن بگذر
 به تسخ افاد و چه طریقت است داد و هم چنان میگفت گویا تو در این جوان
 در نظرش براده ناپسند آمده بود پس ما مان داده بود که آن طفل که مکتب را
 بجد سپارند زیرا از قرار معلوم مادرش جادو کرده است = خانم قسم بجان
 خودم که تمام این صحبتها راست است و دلش آنکه همان جلد دیکه ما مود کتشن غلبه بود
 این اهدای را مادرم گفته و آن شخص بر امان نام داشت و اگر هم حال زنده
 بود یقیناً خودش هم همین طور بیای میگرد = ما را در جواب میخواست در آید
 و غیره بفره بچکره میرا نیگرمیت طوفان خط و پرور ابر ما را بر از قافه
 و دلوی ترش میراند و آنوقت میرا غول و فرود خمر در چهره اثرش ده کرده و تعجب
 و بداند حسه و شد و شوق آن داشت در در تعجبش بجهه در آید و شد معلوم
 او را بر ترش نماید = ما را عورت بی جنبه اطاق زمین شتاب و لیکن درز انوار
 نمود قوت نهد = پس بیاید و با هم گفتن عوالمه تر و بارکت ما را داد



وزارت جنك و آن هر دوستان بان دافراط شده = مار سپید
 مبدانید آن جسد در کسیرم رابا و پرده بودن چه نام داشته - ۹
 نموده نمیر لرزان لرزان گفته ام او بر بال بود = میرا تو بجز فوق الهی
 منور شده بود و دست باور میکرد که خوشنوا پیر او باشد = مار از او بگردد
 کرد آما میدانید در که ام محسن تو که شده ۴ جو باداد در محسن با پیر =
 آنوقت مادر آهسته دستها را بجانب صلبه خاطر که از دیوار آویخته بود
 برد و در میان فال بسته بسته زانوایش خم شد و سجده در افق و زنان آن
 قدیم بر اس احترام کلمه از سر برگرفت و مارکت و میرا در سینه خود صلبه میکنند
 آنوقت مادر بعد طم در آمد و آنچه میگفت دعا نبود تکرار میکرد تحت کلمات
 با صغر تلفظ غرور بلکه قش از سینه بیرون می آید و گاه با آه بیخ صدا
 و دل فریب مانند هر دو فرشته گان و گاه هر حرکت و خشن مشر صلی می شود
 زنان خدمت آنچه میگفت: زبیر و مارکت و میرا نمی فهمیدند که با حضرت
 میخ که در دعا بشر سجده در افق ده لکلمه میکرد بلکه بار منو سخن میگفت:
 با آن سه نفر زن کمات آن مادر را نمی فهمید با این حال آهسته صدا
 پنهان آنها را برتت در آورده بود که هر سه آهسته میر میخندند و زار زاری
 گریه و زاری و فغان خود را در منی خود آن مجلس چند دقیقه بطول
 انجامید صدای مار صحر که کم صغیف میشد در هر چه صدا ضعیف میشد
 بر زمین تپانید میگردد تا جگه که جهنم پر خاک نهاد و صدای تر

نوا موش شد فقط آه بر از دل بر آورد حصار به حرکت بسته با
 آن مادر فرزند میگردانید و به حرکت حرکت نمیشد بالا فرود چون نمیشد
 طول کشید و صدای آه موش بگوش می رسید زبیر شرفست و با کمال احترام
 در شب نه خام نهال و از این اشاره امر در وسط اطاق در غلطید - زنان همه
 متحش شدند و سینه را از جگر بر آوردند چه پیر جگر مرگ در او اکل ز کرده بود
 و گوش غیر در دلها انداخته اما بچکدام خود را بنا نمودند و با عترت شایسته
 زمان کار آورده است نفس را در روبرو می کشید میرا و مارکت به تپه
 دو اشغال شدند و بچکدام مرگ در او باور میکردند و با خود میگفتند ممکن نیست
 از چنین خبر خوشتر که این دنیا گوید در این لحظه مارکت زبیر را طلبید و با آهسته
 بزرگ گفته نگاه کن و بیمن ... زبیر پیش آمد و آهسته گفته این فالست
 حالتی که در سنه ۳۹ بدست داده و پرده روز طول کشید مارکت گفته
 در سنه ۴۰ هم همین حالت افتاد و روز طول کشید زبیر مجدداً گفته احرام
 در سال ۵۲ نیز یازده روز مبتعد بود میرا و اول حاضر کرده شتابان جاسه
 تحت خواب پیش می آمد و مارکت باو گفت دوا هیچ ضرورت ندارد مادر او اکل اف
 گذشت: میرا نظر بر مار کرد و دید که حالت نفس اشاده و غضبش راسته و کمر
 دواتش غمناز مانده است پس بگفت زبیر بپوشه زبیر بپوشه تا اما خودش هم نمیدانست
 آیا برابر آن خانم که میگفت با برابر شهریار خوشنواز - میرا در حال بود
 بگفت بارانها باین خانم رحم فرمودند و او را نزد خودت حاضر کرد
 تا آنقدر دیدن مجازاتش بر سرش عافیه باشد در این شمار زبیر زوجه خود را بگوشه



وزارت جنگ ضمیمه
 زیرا اثر نزل روزی با فردا خواهد آمد اتفاقاً خانه قدیم مستحق نظر
 اداره مستحق نظر است و می توانیم خانم را آنجا هم ببریم در این صورت چه باید کرد
 و کجا پناه باید برد! مارکت تمام آن روز را در حضور حواسب (چه باید کرد)
 منکر و خیال نسیمود و زین تمام روز در پشت در پشت و سدج فکرت را بکار
 که دست بر سر دگشت و در موقع محض صره و هجوم حاضر دفاع کشته شدن گردد
 و لا تقم بود تا میسراند محاصر کنندگان را بکشند و انتقام نالتوان جان برده کنی
 در این روز هیچ محصره اشکست نیفتاد یا بواسطه ایرود و دیگر شدن خوشنویز نزل
 نیز صراحت افشاده بود یا اینکه از ترس حرکت قدم گدازتن در آن کوه چه باشد
 زیرا و دنیا بنام فرزند میگفت بسته این کار را موکل بفرود آمده اند و لایق با
 دارم مرا فعه خواهم کرد ... در هر حال این پاره بدست نزل خواهد افتاد زیرا
 از وجودش اطلاع یافته و میدانند در این خانه نزل دارد و آفته فردا و ناله هاست
 و آفته خواهد بود که در بیست سال قبل اتفاق افتاده است - مارکت گفت بسته
 اما او را نخواهند یافت گفت میخواهد او را در اطاق خانه بگذارد چه منم اینجا
 کرده ام دل در صورت آمدن آنها خانه را زیر و زیر بکنند و البته او را خواهند
 مارکت با صدای غریب گفت بر عکس فرقی یافته ام در یکسری نمیتواند به وجود آورد
 پس برآیند بنامیدند و هر سه با هم بصدام هسته شورت و کفشش نمودند
 رنگت از زود مارکت پریده بود و آنچه میگفت گویا باعث کمال وحشت بود

زیرا

زیرا اثر می چیده اثر کبود شده ویرتا و دنیا بنام شمت بهم خورد بعد کوه صبر
 خانه فرا گرفت منرا که حقیقه خانه اموات بود کس شمت نصف شبانه بود
 که مارکت متفکرانه از جا برخواست و گفت : حاله موقع است میرا بر بار وجودش
 بروزه در آمد و با جواب داد از حاضرم زیرا رنگت از زودش برید و گفتنم حاضرم
 (۵) دلیفرو آفته نوزتن

دست نه روز که صد توفیق و حاکم خوشنویز بود بگشت چنانکه در خطه شد
 حاکم که فرورده فقط اجرام مرده بود در آن شب دو ساعت نصف شبانه بود
 فرادا موسر نجه کیه داده و خواب سنگین و عمیق تره و راحت میکرد و این خوابها
 اراده لطف با اثر بعضی کیمتات و ننواتی بود عارض میشد و چند عشر خود
 از جور و جفا خلدت آلوده میسود ناگهان در اطاق بدون صدا بلند
 و جینو دم خور گردید و در همان دم فرادا موسر بیدار گردید و با قافه نوت
 و چنانچه صحنه برخواست و برآیند جینو تعظیم کرد و گفت بزرگوارا
 که با تمام آید و جوان مگنوم شد پس فرادا ساعت نظر مانده در میان
 عمود سرش را از بدن جدا میکنند و این رحمت فوق العاده است در باره
 او سبندول داشته اند در هر صورت ساعت نظر مانده پس فرادا بجای رات
 خواهد رسید بزرگوارا فراموش نکنید تا هم باید در جهات او حضور داشته
 باشد - پیر مرد بدون صدا خود را بکنند و فرادا موسر چنین نترست که او
 از اطاق بدون رفته در صدی که لو کبخر در تارک خزینه و خزنده کارا موقوف نموده
 بلکه مانند ضرای عادل و بطرف خزینه جبرکات و سکنات فرادا موسر
 ناظر بود فرادا موسر خود را برآیند است و میگفت این جوان پاره مگنوم



وزارت جنگ

دعویه مرد و دلم بحالت ویر میزد آیا اورا نجات مرم؟
 اداره چرا؟ تقدیر باید باز ادر استقام پذیرد حال و تقدیر خوشنود را
 امر آلت انتقام فرستاده نم باید کار با حال طبعی خود و اگر دردم و در انصاف
 در وقت تصرف نمایم پس محملی نه چند قدم طرف در برداشته و له فوریستاد
 و بادست چشما خود را پیشانید و از وسط گشتها شش گشته جابریستاد
 از رویه تا پیشتر گشت لشرا اوس را میدید و صداناله اثر میثید در عت
 نصف شب لشرا اوس بقصر خود راه خدند ضعفه نقطه چند برابر توفیق شفا
 در دیش راه یافته بود ز پیر شده دلزیمایش اثر تقصیر قاطع و غیر جنبه
 نیایان بود و رود او در قصر خود تولید خوفا و همه کرد و همه که گریز
 میدادند که شفا دهند آمد لشرا اوس نواکرات برعری با مکتبه به خود
 کاتریم و پیر همیشه مظهر لشرا اوس بود و میدانست که باغش پاید
 با سببه نهایت شوشر بود و با خود میگفت در کجا معلوم است در صد در
 و معالجه باشد اما لشرا اوس بر تنها بلور نیاید و با وجود آنها سرای
 شاه که روز بر میت و فد بر بنالش میفرستاد اعتقاد نمینمود و از این رو که
 اطمینان حاصل کرده بود و له چون در آن شب شنید که شفا داننده در
 بیدار مضطرب شد و اورا نزد خود طلبید و پرسید آمده ای شاه را شفا
 پرسید؟ گفت: فایده بچشم نمیتواند شفا را شفا بر سر رسید چشمش شفا
 چه جوایز مخصوصا فرستادم گفت پیر چه اهلقت او کرده ای؟

لشرا اوس

لشرا اوس با خوشی گفت بدستش بر نم و جب است کاتریم نقطه چند بنگر
 فته درفت و با مدخره با آبیست و نموده گفت پسر از این فته در
 مرگش قهر الوقوع است - شاماید بعضی تصورات بکنید اما فرگشت در
 بر دل دارم و بسیار محزون و متاسفم افوسر که نمیتوان اورا نجات داد
 مخصوصا نهایت بدبختیست که پیرام هنوز طفولیتش در عجزه زاهدان
 بر نم آید و فغانا چاره یک در پستار آنها بگویم و از طرف درون درون
 مقرر نظر داشته باشم و لیکن حال در هیچ چیز نمیتواند شفا را نجات دهد
 ام پیوسته صدمه خود را دریافت و بخداوند قسم یاد میکنم که اورا نجات برسم
 اینم گفت و نفس تا کید تم دستها را با کمال خضوع و خشوع بجانب صلیب بلند نمود
 لشرا اوس از این قسم غلیظ برزید و تهر در بنظر ظاهر گردید و گفت در صورتیکه
 معلوم نیست حقیقه شریار خوشنود از قصر باشد مگر دست نفع را گرفت
 و با آبی بر حانه گفت تقصیر او همین است و میداند حقوت پیر کو حکم کاتریم
 سلطنت قایل بر دیت برابر نجات او همین بر لشرا اوس
 سرخم کرد و دانت که در واقع هیچ ویکه برابر استکف از خوشنود
 بعد از آن برابر اتمام محبت و بردن اینکه تقصود داشته شد گفت: فایده
 کیفر دیگر هم نند خوشنود این مطالب را میداند و لیکن شفا تقصیر او نند و او را
 گذاشتید که حسرت را نماید مگر پرسید فر کاتریم بگوید؟ فاطمه جمع باشد
 هم خواهد بود لشرا اوس گفت نمم از این امر آگاهم با فر چه میکنید گفت
 از شفا نظرتانم که هرگز تر مران شفا نمیکنید و خودتان بارها گفته اید در

لشرا اوس

کیفیت خط و سبک تقدیر رسیدن بواسطه تاثیر ممتد در وقت خوابیم
 و اتم از آنکه بخوابید یا نخوابید هرگز مانع ترخیص و عالم می شود جان
 تا زمانه از نزدش هر است تمام چه لقمه بعد از ادا اوس در وقت
 مجروح بود و با هر کعبه با او نشاء بر مردش هرگز نمیکرد و نفس بسیار ضعیف
 بود چهره اش ابرو انگشت داشتند یک قسمت از صورتش با نوارا پیچیده و
 پوشیده بود چشم دیگرش مکتوف و لایسته بود نر آدا اوس یک از دستهای
 ش را گرفت و لم بزودت را نمود و دست مجروح را حرکت اشاد
 چش در حال نزع بود و وجدان حس از او منوح شده بود نر آدا اوس
 دستها بسینه چسبیده در اوقات میخورد و کینه عمر را بر او به نظر و بی گزرا
 بود بریه به عبرت میگردید مرتباً بفرمانه گفته شده اش افشا و سلاکت را
 که از این جهان نصیب در صورت عدم وجود این مرد از آن استفاده می نمود
 در خیال گذرانیده بود بقیه آنکه نر آدا اوس خط و مورور را راه امیدوار بود
 از لذت آن محض ابد احساس نمی نمود از این همیشه شقام خود را بر هر
 میداشت و نتیجه زخماتش را به غریب داشت در آن دقیقه حاضر بود که در
 از عمرش را بدر و از کینه که یک عمر این طبعش بوده که در دل داشتند
 نر آدا اوس توقع بود که از جان دادن کسر و قاتر سلاکتش بوده
 مرور گردد و در این ساعت آخر بتواند با برتس خاطر او را دشنام
 بدید و نفرین نماید چنانکه در کورتن همین معاطره را با حسرتانرا کرده
 و حسرت شقام خود را در اضر و غم میخورد ساخته بود تا بر غلظت اش

ابد کینه در خود می یافت و از مرگ او هیچ لذت حاصل نمی نمود
 پس با تمام علم و دانش خود شکر میکرد و تکلیف این چه عالم است
 که در رخ ظهور کرده و چرا به چنین کیفیت غریب مبتلا شده ام نر آدا
 مرد لغت دارم و میخوانم با یاد آوردن و فهم معاصرت و جایت خود
 میرد مز بادله پر از حرص و کینه بودم که از حالت نزع و افضال
 ش زبان کردم حال این حس کعبه از رخ سلب شده و کینه دم مرده است
 چرا چنین شده و کفایت جلالت چه چون این کلمات را تکلیف کمر به
 لقمه شد که گریه میکند و آنگه میریزد و آنوقت دانسته را اگر
 حس کینه ندارد بر این است که دلش داغدار است و غصه میخورد
 و چون شکر زیاد کرد صفی که آه و افس بر این است که شهر را خود از
 مکتوم شده است و با خود تکلیف افسوس با هیچ سبک نر توان او را
 نجات داد ممکن بود بلکه هرگز نر آدا و به بنده جز اینکه امر او بود
 پسرش را نر آدا میزد و فریاد آن پاره را به پاس در روانه کرده ام
 اکنون بر او آنگه میریزم و ساقان بر این شاره گریه میکنم
 در این آثار صدر خنده بنسید رو بگردانید و همین در اطاق دید
 و خوبت گفت چرا این جا آمده به چسگو نه با این طاق راه میترس
 بواو اد چسگو نه بدین جا آدم چندان اهمیت ندارد تا چه آدم
 بر این سبک این نیش را فراوانش کرده بودید با خود بگردید و نر آدا
 آوردم در نغم نیش کوی که مملو از نیر قوه آنگه بود و نر آدا

و گفت اینم دارم طول عمر است که اقدار است و از یک عت عرابه مقصود بخشد تا
 بم آید از کینه که همیشه در سال در نور دل نچه اید تمتع شوید و در اراکی
 ۳۳ سال صدمه و شفقت آقا یک ساعت لذت ببرید برزگوارا ترمه کشند
 که در این معاد ضرر تصور نیست نشیر را بگیرد شراد اوس هم کیم آید بود
 چون چنان دید خود پذیرفت و با آنست بانث را با باز نمود و نشیر را در دانه
 خاله کرد پس با همان حقارت که عادتش بود تقطیر کرد و برابر بر دهن فتنه مقصود شد
 و له شراد اوس دستش را برگرفت و گفت : تو که هستی؟! جواب داد که
 میدانه من همان جبینو نو که خاک رثا بهم گفت میدانم و لکن غلبه داشت
 ا شده است که من از خود پرسیده ام آیا حقیقه آنکه میگفته ام هست؟ گفت احوال
 ندارد از علم غیبی در اید احوال مرا سوال کنید و قطع شوید شراد اوس در کمال
 بر جبین کشید و گفت میدانه در خصوص رثا صراحتی نیست نه میشد از علم غیبی هیچ
 نتیجه حاصل نمیشود و هر چه تا کنون سوال کرده ام بجا باشد یا نه ام مگر احوال
 تو را سوال نموده ام تا چیزی نفهمیده ام هر چه صبر کرده ام که بدانم...
 اما سخن خود را تمام نکرد و ناگهان ساکت ماند و له جبینو طلبش را تمام کرد و گفت
 صبر کرده اید که بدیند بهر بار خوشنواز گبسته؟ جوبش این است پاره در
 کشته شدن است - شراد اوس تنفیرانه گفت: برو بدون برو بدون
 گفت بیا رفوب بیروم اما تو طلب باشد که از بر سیدار شد - شراد اوس
 بچای روجا سببش بگردانید جبینو قدر او نیست و لقا غیر بیسکه
 شراد اوس از آنست و بعد در زاویه تا کسیه اطاق بخزند و توبه گردید کاری

از بیو شکر که غلبه قبر از مرگ حاضر میشود قصص یافت و در بدن خود حس نمود
 پس شعوفانه نگاه بر باطنش نمود و در بر تکیه داد و آهسته آهسته میگفت
 عجب دیگر در در باقر نیست ستر و غضب در خود حس میکنم نفس زحمت میکنم
 این چه کیفیت است؟ در این بین چشم به شراد اوس افتاد و گفت به به شما رسید
 چه عجب که بر تفرخ آمید و حال که نزدیک رسید یعنی دارم که شفا بر شما شراد اوس
 پیش رفت هر چه ش. برجاست و زنگه نمود میباشند و او حق کینه را در دل نشیر
 حس میکرد ش. دست بطرف در دراز کرد و با نهایت و بعد در در گفت:
 لشکر لشکر حقا که تا شفا دهنده من هستید شراد اوس گفت: من قاضی
 شما هستم ش. بر چهره اش خیره شد و چنان ادراک پیدا یافت که ترس در دست
 فوق العاده بر در حاضر شد و ناگهان دست بر سج که در کنش بود فرو کشید کرد
 و تا شراد اوس گشتی بدست آورد دست ش. نشیر سبک فوج شده باشد به سر
 در کنش نشیر باند - شراد اوس گفت حضور کردیم چه است باید بچنان که
 دیدم اعطیت یک عت دیگر از عت ما بر است و این یک عت به من تلق دارد:
 ش. مضطربانه گفت یک عت دیگر از عت ما بر است؟ پس از این پس از این با میبرم؟
 گفت به پس از این که صحبت مرا شنیدید باید از این جهان بروید موجود ناله کن گفت
 مرا شفا ده من از تاج تخت دست بر سیدارم و در صومعه زندگانی میکنم و از عصر خود
 تو به بنیام گذار من زنده بانم... شراد اوس بر در جواب داد این مطلب در
 اختیار و اقدار نیست ش. بر خود به پدید و یا سربانهاست سردر در وجود
 اثر کرد و گفت پس شاد و عفو هستید شما من مصدوم هستید تا بر این سبب استان

ص صر کینه بدند و گرفت نسبت به خود داده این منم شمار از مراحم خود بشمار
 کردم اما حال معلوم شود که دروغ میگوید و هیچ علم و دانش ندارد و از عهدی بیگانه
 بر من آید شراداموس بیعت کرد و گفت هیچ توانم ندانم قند توانم در عیشت
 به در و در بخ شمار حاضر و متعهد مرگ نیام و مرگ که و شعر شمار آلوده گدازم در
 عقیده و دانسته از تمام خطای و لذایذ عالم و داع گویند ش فریاد بر آید
 و گفت ابرست فطرت عوفی است که گذارم رخ راحت بهم مرابوش آرد در حالت
 نزع و حضور خودم را شایسته نام ابرست فطرت گرفته بود کرده ام چه مگر تو
 که هستی؟ تا نزد دیگر نه فسرک متعاقب میگرد و نه خیال حضور کبر ادا است
 حتر بخاطرش میگذشت که میسراند قبر از مرگ فریاد بر کشد و طبعی بر فطرت
 شراداموس همار کند و او را با قرآن تمام سازد و حشر و دشت و دشت بجز کجک و
 هیچ در عفتش باقی نگذاشته بود خدعه چون بشراداموس گفت: لکه که هستی
 جواب داد رخ در گفتم حضور شایسته نام میجو امید از گمانه که کرده اید توبه نماید گمان
 شایسته مربوط نیست و باینست فتن آن زمانیم به رخ چه که برادر خودتان را انوار
 مسموم کرده اید ۰۰۰ پلاش فریاد محو فر بر کشید و متضرع نه گفت بخش
 به بخش گفت این چیز با رخ را بطبر فرزند اگر جلا حتر از زبان بگانه راد است
 سوزانیده اید به رخ مزاج نیست ش پرسید در این صورت گر چه گن هر کرده ام
 شما مربوط است ۰۰ گفت اعدان میگویم اود که بر ایند رخ باز در شهر با سوزان
 بر است قتر شایسته کردم رخ بودم که قبر از دخول در میدان شمار ادا را بان کردم
 که نیزه مصنوعی را با نیزه حقیقتی تمیز نماید رخ شمار آگاه کردم که حریف شمار

محمود و مشوق فوری است منم هر کس کینه او را در دل شمار و کینه شمار در دل
 افروخته زیر اینچاقم مردان بنام شمار جنگ شود بخواهم به بیم حقیقت سر نوشت شمار
 این است که توسط بان کس که بر در شمار ادا داشته ام کشته خواهد شد و بعد بر منم در
 حوادث منطبق سر نوشت را ثابت نمود ش و در آن بهم شد و میگفت به
 آن روز است فطرت مراد در صورتیکه بنیاست میر و استیاق را در کتب او
 داشتیم حقیقت تو خج دل نخر دار که در این دم آخر تنها مجبوریه را که قبلا در دست
 و بر ارتخت سلطنت سیر کرده بودم بیایم مراد در و قیاس خوشتر را باشد
 آن اوباش را خاطر میگذرانم پرسید پس قصد شمار این بود که تا اینجای میسر را
 لطف بر میدی گفت به سوال کرد و میر و استیاق سرور ز در منزل را
 بجای کفاح در آید ۰۰ جواب داد به گفت در این صورت سر باستی خنجر
 در شقت و صدر به باشد گفت: به یک دقیقه بسکوت گذشت و بعد از
 حضور گفت راست است که رخ نایوس میمیر اما سکره اشقام کشیده میشود شایسته
 خوشتر از فله محکوم است و امیدوارم که اینقدر زنده بمانم و مرده محاربت را بشنوم
 چون ادبیر دستور بر هم خواهد مرد و اقدار با تبعه قبیح به جادوان دهن
 خواهیم شد شراداموس گفت: بسیار خوب حاله ندیمت در این شهر است
 کیت گفت بخوامم کلیم در بر اینم یا ندانم گفت ندیمت در دست خودتان را کشید
 و کینه طعمه شمار را بوده استوار شمار را از رسیدن با و ما لغت کرده پس در رخ اورا از
 شمار برده بر از به آنکه مجبوریه شمار چنین اوباش را دوست میرا در لب هر چون شمار
 کشید چنین شخص باید معروف صورت شمار باشد ش و حریفانه گوش میداد

و تصدیق میکرد و شراداموس در پیمان سخن خود میگفت : با بدختره اینم ادب
 با شما میکنند شما را خسته نمیزد تا از صورت او بگیرد و له در عوض او را
 محکوم نموده آید با این وصف میخواستند بگویند که شما گفتن ادب را با شما
 اهمیت ندارد شاه قدر او را فرستاد و گفت این خوشتر از کتبت ؟
 شراداموس با شکوه و هیبت گفت او پدر شماست گفتند از این سخن ما نزد
 خود کردیم تصور اینکه پدرش او را داشته است باید متوسط صلح داشته شود
 و شرا یکی به یکدیگر دشمنی محسوب نموده اند که عده آنها از جانب بیرون
 رسیده بود و بعد آنکه بشکر فرو شد نام محبوبه را از زده نظر گذارند و با او
 سر لنگان داد و گفت اگر آنچه میگویند راست باشد مطلب بسیار حجت انگیزی
 است و له دروغ میگویند زیرا فرزند اطفال خود هیچ پدر ندارند -
 شراداموس بتمیز مخوف نمود و با آنها سخت گفت مادر دختر کرد اما را
 بخاطر بیایید شاه بلزید و فرخ باب توبه و انابه دستها بر آسمان
 بلند کرد و شراداموس گفت حال مطلب را بخاطر آوردید ؟ شاه گفت
 فر آن پاره را چشم شراداموس گفت میدانم که او را برادر شما خوانند
 فقط بواسطه حسادت تلف کرد گفتند در هر صورت تصدیق دارم که من
 و فرزندان آن پاره را هیچ ادبست کردیم او را در مجلس ما میپرستیدیم
 و له همیشه از کنه خود پیمانم و استغفار میکنم -- شما چرا گریه میکنید ؟
 انگشتان از صفحی حضرت شراداموس برادرش میشد و هیچ ننگی با نری
 دوام میدهد آید پرسید چرا گریه میکنید گر این دختر با شما چه نسبت داشت ؟

شراداموس

شراداموس گفت او زن من بود شاه گفت هر صورتی شراداموس گفتند
 و او را چنان در پنج و خم دید که حالت نزع خود را حسد او بشنود کرد و از
 صمیم قلب گفت عجب گفتند شراداموس سر لنگان داد و گفت شرم
 خوشتر از پدر است ای آدم کثیر معلوم به برابان از جانب شما نوشته
 که آن بچه را تلف کند و له آن آدم کثیر از شما رحیم تر بود شاه گفت
 راست است من آن روز کار را بخاطر میآورم و عجب دشمن او بودم
 و تصور میکردم که مرده است گفت حال بد میمند که آن پسر زده و با حال
 رشادت بیایند پدرش حمله برده و من شرم آن زن پاره این جوان
 بیایند تا هر است کردم از سر متعانه پرسید پدرش کتبت ؟ جواب داد
 تا گفت من ؟ من هرگز پدر او ندم خدا بر اشکر که اقلد به تنم از
 دنیا نبردم اول که گفت حجت کردم و له حال بد تعیین میگویم که هرگز
 خوشتر از پدر من نیست زیرا خودتان میگویند او پدر ما است و نه فرزند برادر
 هرگز برادر است بیایم و امشاع او را مغلوب نمودم شراداموس
 دستها را در بصورت برد و چپش را تکم میفرد و با او این حال
 از فاطمه فرار کند در این بین صدراعظمه در عقب نشیند و چون
 روگردانید جیسور اید و له با او عقده نگردد و له داشت که هرگز
 چنین حال را در خود مشاهده کرده بود و شرم بیطیبت و تمام اعضا و
 جوارحش در لرزش بود و در آن لحظه که آسمان یک جز بیند و معاشر را
 مستدر میگرداند است که از خط و مردود برزده افتاده است بد خط و مردوی

فوق العاده است زیرا میدید که مار با و خجانت کرده است دیگر کسی طریقی ندید
 که مار مرده و شیر مار خوشنواز در جناح مردن است پس نفس زمان دست
 ش را گرفت و با آن هیچ نگران گفت مار بشما مقادست کرد چه ش
 به حال شده بود دانه کنان میگفت : خفه شدم میمیدم حله میبکنید شرا داد
 با صرا میگفت یک کله ضرب زدن یک کلمه جواب مرا بد از این کلام مرد
 چنان شام تا بدن گرفت در تبر کینه داد دست باین صلیب دراز
 کرد و گفت بخدا در قسم در آنگن دانسته نزد او بروم در روح خودم قسم
 که فرقی حقیقت مطلب را میگویم مار در حشر گردانار به کله مرد و زنده بود و در
 دست وصلت نداد خدا را شکر در این دم آفرینم حق حافظ را بفرست
 ار شد بر مار خدا حافظ فرست تو خجانت کرده ام طغیان بر مرد میت
 ار خدا بفریادم بر سر ش در تخت خود بطلید و کینه از حرکت مضاف
 شرا داد اوس نفره کنان با خود میگفت اگر شیر مار خوشنواز پراو باشد و اگر
 مار دست وصلت با وزاده باشد پرتا چار پر ۰۰۰ ار خدا فرست
 جوان را با بر دار میفرستم ۰۰۰ پس ۰۰۰ شرا داد اوس جرات میکرد
 حرف خود را تمام کند اما کسر دیگر بطیش را بیان کرد داد و جینو بود پر
 لارز او به خود بردن آمد و در تربت شرا داد اوس نزد و گفت این خاله
 که هزار مرتبه در خاطر خطور نموده دهن از مرتبه آن را از خاطر زنده
 محض حقیقت و حقیقت نفس بوده و شیر مار خوشنواز پرتا بر تو باشد

(۹۱۳) در کتاب...

شرا داد

شرا داد اوس خود شرم داشت چگونه بقصرش رسید محمد بخاطر سب و در کله
 اطلاق شاه به پیش بقیه د جینو در راه باو خوردند و او را با کمال آورد
 و کتان کتان او را بقصرش پرت کرد و نیز بطور بهم یاد میورد
 که در اطلاق شاه جمعیت فوق العاده داشتند و صدای گوشش
 رسیده بود که شاه مرد پس از آن دیگر هیچ بخاطرش نیامد با کمال
 میرت و قبح خود را در اطلاق خود میدید عصبه چنان او را خسته
 و آرزو نموده بود که قدرت تکلم داشت و هر چه خواست جینو
 شتا بدست میآورد با ناله و فغان و گریه و زاری فریاد برآورد
 و او را انداد پیره مردد اخرا شد شرا داد اوس خواست بر خیزد و او را
 سوال و استنطاق در آورد اما او کتر به جانش دراز کرد و شرا داد اوس
 اینکه بر زمین سجده کند باشد بر جانش حرکت مماند در همان حالت
 با ترس و وحشت مشام کرد که بطنش در میخورد و قایق جینو حاضر شد
 قد کوبه بشر رسید تر بنظر میرسد اثر غیره گچندش بر طرف شده و نظر
 صاف و عارض از غم و خط و کینه احساس بدتر بود بکار آن پدیدار گشته
 و آنوقت چنین بنظر شرا داد اوس آمد که آن صورت را با و دیگر نزد
 و نفسش گشت تا که میتد ؟ من شمارا کجا دیده ام چگونه با شما
 شده ام ؟ جینو حرف زد و صدایش آنگه بسیار صند داشت
 و گفت شرا داد اوس اینکه میتد و سال است که تو مرا در زیر همان مصر دیده
 من یا از آن سخا صوفی غم هم و یک آرا آنها میباشم در در صد بوده است

تو حق را تعلیم دهند لئلا اوس زبان استغاثه و اعتراض در حقش بکند
 در افتاد و او هم چنان بیگفت تو خاندت اشقام خود را از ما پنهان نمود
 و خود را از ما قویتر میگردانست و چون ما تو را بدین وقت و مقصد دانستیم مستی
 از آن اقدار حقیت را بتو توضیح کردیم و تو را بزین فرستادیم تا آسمان
 دهر و صد ما این بود که بدانیم آیا تو بواسطه جمانه و جفیه از رفتن
 خود را پشت پا خواهی زد یا هنوز مغلوب و مغلوب آنها نخواهی شد! لهذا
 حجاب پیش حقیقت گذاشتم و از شناسایی پرت تو را محو کردم تا فتنه از زبان
 بچوت تو از میان همه جا دنیاست آدم و هر چه کردیدیم و همه جا
 گمگم نمودم تا استغاثه تو را محو کرد که قانون اساسی هر عقیق قانون
 عقود و انجمن است مرا امید دار بودم در تو هواد و هوایا پند ^{قلیبا}
 مولا کرده از خود میرانی و خود را از لوث وجود آنها پاک و نزهت مغانه
 در این صورت آسمان خود را بجز از عهد بر آنگاه و فرست تو را
 میگرم و بگردانند خود را هر آینه میکنم اگر لئلا اوس تو بواسطه
 عشق یا شام در عالم بشر ماند و ما هم تو را مانع ندیم و لایق و قوتور
 میکردیم آیه هر کس را میدانم ما کار کردیم که از سر نوشت کن در دنیا
 و غیر آنست بقیه باطلع ماله مخصوصا در حال پرت و اقیق بنا شد!
 لئلا اوس با گریه و زاری انشای میکرد : خجانش دایم و او را به من
 بر بخشید - مع بیگفت آنگاه هم که اینگونه گریه و زاری می کرد از
 ضعف بشر تو است به ما چه که در عالم بیکه نظر کنی تا بغیر باشد غم و غصه

و آهسته بهیچ لئلا اوس خدا حافظ - بنظر لئلا اوس آمد که چسبوی
 دور شدن و بیرون رفتن بجای از چشمش که است و معدوم شود پس گوشش چون
 کرد دست کار را بویس نه بجایش بلند میکرد و بیگفت حال در ما حجاب
 پیش چشم گدائید و مرا از شناسایی پریم یا بویس نمودید و مرا بر دویم
 هر آینه کردید آنگاه بیکه کله حرفه امید برای فریباید کارگر گدازید.
 اما چسب معدوم شده بود لئلا اوس افاق و خیران از جاسر زخواست
 و دیگر ابر در خیال چسب بود که همیشه با او بوده و بواسطه او لئلا اوس
 فقط خسر خوشنواز در خاطرش جلوه گرفته بود و استغاثه میدید که آن
 چهاره محکوم گردیده در این بر این است او مقصود نیست و ضمنا با خود میگفت
 آن زن پاره را از امر بته نفرین و لعنت کردم در صورتیکه او نسبت به من
 وفا دار نموده و با وجود جبر تا پیش و شکنجه و خداست از غصه دست
 برداشته و خیر مرا بر بد و فایده ترجیح داده ... یا سر و پا میدی
 خون بدیش را بجهت نموده بود و اگر شکرت بخواست و خدا صبر شهر بخوشنواز
 خاطر ترا ثغول میداشت قطع از رنج و غصه بهدکت میرسد و در آن
 حال از جاسر بخوست و مانند بنا عمر در دفتر مجوس شده باشد در
 اطلاق خود میگردد و با صدای بلند گریه میکرد و آنگاه میرفت
 نوکرانش صدای گریه او را از دور و نزدیک می شنیدند و از ترس
 می لرزیدند - لئلا اوس بیک عمت وقت را در نهایت غم و مرار
 گذرانید بعد از آن خیال کرد که اگر معان بران او را از شناسایی پیش خود



ضمیمه

وزارت جنگ ← عوزه انداختن علی بن ابی طالب کرده اند که میسوزاندند
 اداره: حضور کند پس قصد کرد آن زن پاره کرده را به بنید میخواست
 راجش را به بنید دازد و معذرت بخواند و بدو عده استخوان فرزند
 از او بگیرد پس عزم را حینم کرد و مضمونیکه و سایر توفیق بهر توفیق شود صلح
 چنان دید که بر قبر مبارک برود چون حاضر را که داشت حوصله پذیر نبود فریاد برآید
 نهاد و یک ربع بعد در قبرستان معصومین بود چون بر قبر رسید نظر منتظر
 فوق العاده در بر نفس خود داشت فوراً بر سرخ و عدل را از خود دور کرد حساست
 ثمر را از خود براند و با کمال غم و غم نیتت بخواند او را در واقعیه برداشت
 معذرت کرد و در تقاضایش بقبر مبارک میفتاد بدین ترنزل شد که کم میسر
 شد اما در آنجا مانند محمد از بر بر حرکت شد چنانچه بگویم نامعلوم شتافت و کشت
 مارش بر میزد و هر چه بیشتر بخواندن دعا میسر کرد که نتیجه میدید لاش را امیر
 از اقدام خود بایستد عرق سرد بر پیشانی نشاند و جلو تر بر زمین میفتاد
 و با بر نفس میزد که به غنیمت دست خود را بصیقل کتبه داد در آن حال مشاهده
 کرد که سنگ قبر بر حرکت آمد و بدو فاصله قبر دیگر بر همین طریق در نظرش معلوم
 شد و طو لاً میبند که سنگ تمام قبر حرکت در آمد و بسیار از آنجا معصومین
 دور بود متفرق و پراکنده شدند لاش را امیر سخت بوحشت افتاد و چنان برسد
 که عوالت از عمر حضور استغفار بهر حق بنگار از قبرستان فرار کند و ناگهان
 از شدت خوف و وحشت فریاد سخت در جگر بر آورد و فی الفور آن بیکر

مردم شدند و چون توبه شد تمام قبر را بسته و بر پوشیده فیه قرا عزم
 با ششتر یکبار که تازه باز میشد آن قبر را بر بود لاش را امیر بر سر حرکت
 از جابر رحمت و چشم بر آن قبر دوخته خواست رو بگرداند و فرار کند و
 ترس چنان او را ترنزل کرد که توسته کفم در پشت و نفس زمان گفته ای
 مار تو متر؟ تو متر؟ در این آثار میگردید بیرون قبر استاید
 لاش را امیر فریاد او را بشنخت و او را بر بود و همان لاش را در پشت که چند
 سال قبر پوشیده و در همان قبرستان ثمر با او برف استخوانها روخته او را شکر کند
 سینود و شکر داشت که همیشه همان شکر را در نظرش میآورد و با غمزه بنیاد
 تبه خود گفته ای که بر منم در خواب است روح هرگز با شکر زنده ظاهر شود
 چنگونه چشم ما را بر نم دوخته و دست بچانه فرار کرده است قرا عزم بسته
 خوابم و لاش از خواب بیدار میوم در این آثار آن ظهور چشمش گشت
 و لاش را امیر خش خش لاش او را بشنید و صد بار با شکر گشت بر سر
 لاش را امیر مبهوت و تیر گفته: ماری ۱۱ مار و شکر کرد لاش را
 آهنگ نصیح دلمند گفته: رهنما! آنوقت مانند دیوانه با پیش فرست
 داد او را آغوش گرفت و از زمین بلند کرد و گفت: تو زنده هستی ماری
 تو زنده هستی آنچه در آن ساعت بر ما گذشت بشرح و وصف بنیاد
 بر عکس او اعلیٰ تعجب نمود و وحشت داشت اما آن بیت و رساله که پروک
 گذشته بود همه از خاطرش محو شد لذت ای که در آغوش رهنما آمد
 در احقاق قبش نهان گردید و فقط عطر مادر در او بچنان داشت و ادل کلمه



وزارت جنگ

که بر زبان آورد این بود: اورا نکست بره اورا
 ضد صر کن گفت: شهریار خوشنواز را میگردد گفت
 بدست زنده خودمان را یکدم بر تو را یکدم این گفت و تو بر
 منته بنده چنانید و لژ اداوس بدون اینکه دلیر آن بجزوه را باند زشترا
 در لغز گرفت و بطرف خانه روان شد در همان وقت صداله نوزاد که در کن
 نمودنید که بر گریه گفت بید بروم لژ اداوس بود گردنید و زنده را دید
 بر خیزت و مرد تو بیگانه تبعی نه بر دین میگردد گفت: تا که میدم؟ جواب
 تم زندان با نه هم در سابق از مادر دختر کردار در محبت با سپر گنبد از سر کردم پس
 این زن کیم؟ زن گفت من زن این زندان بان هم که سابق در به زندان
 مولود مار را در آغوش گرفتم

در قضیه

روز قتل در محض راست

قرار بر این بود که شهریار خوشنواز در ساعت ۹ صبح (به نظر ما) به محض راست بر
 روز قتل در ساعت به نصف شب مانده بود که لژ اداوس بر قصر لودر حاضر شد
 صاحب منصب گارد اورا مانع گردید و گفت قدر غیب است که در این وقت لژ اداوس
 با تمبر شنیده که یکس عالم قرن دالم با خود داشت گفت: حق بر این منم دان
 شدن ممنوع است؟ جواب داد مخصوصاً بر این شایسته گفت شود و احکام
 در این موضوع سخت و آید است: لژ اداوس گفت: فر باید قتل او را آید که

در وقت

در وقت فر بر نفع او است. صاحب منصب گفت مکه شغل عبادت است
 در وقت مکه نذر در دور شود و آند حسب الحکم ثار را توقیف خواهم کرد
 لژ اداوس گفت هر تا بوی نه بصحی قصر گفتند صحیحی قصر را از سر باز و صاحب
 محدودید و له هم سکت و صد از بیچکس شنیده میشد بر اثر شایسته
 شاه مران سپاه در قصر فر شده و نظایر بیان از هر فرج و هر گرده صبح
 بودند عنوان ظاهر مطلب حفظ احرامات و تشریفات سلطنت بود و کین در
 باطن مکه میخواست قتل آراسته در قصر معتقدی ضراشته شد اما از چنانچه
 نه سیر کن به خیال کشش افتند از اقداماتان جلو گیر کند خازنه آنهم در
 سابق با نرودوم و سلطان مکه فرانس بود و در شخی افاده بود و احوال
 مبادور توفی به کلیت بدین یافته پس روی متول با عده از کینان طبقه
 در آنجا جمع و جوانان از عینه شغل بودند و دوازده نفر از آن فرانس در وقت
 شاه کشید می کشیدند که تاریخ چنان گردیده بود و بیچکس او را می کشید گفتند
 در عبادت خانه بر این خواندن شغل است بعضی را عقیده آن بود که تاریخ
 برابر آرا که عمر خازنه اشغال دارد. اما حقیقت مطلب از مردم پوشیده بود
 بلکه مکه با عترت فوق العاده شغل فراهم کردن سبب نیابت سلطنت خود بود
 که به تیرت سلطنت فرانس در دم صورت وقوع یابد مکه با تشران
 همیشه در صورت دکنش بود و در آن حوزه مخصوصاً فاین کین و لران مطرد
 بودند اول لیکه در قصر لودر آمد سردار کبر قتل فرانس بود و شمر خود
 لبطان جدید یعنی کاترین تسلیم نمود - آندره هم معدوم شده بود



وزارت جنگ

در این کنکاش پادشاه جوان فرزانوار در مقام حضور در
 آنا فقط برابر اجراء سمانه دعوت شده بود و مادرش ابراهیم
 با دینمود و اغلب در اطاعت خود میرفت و پیشتر از پدرش میگرفت
 و با کمال محبت و دربان میگفت: تو شاه خواهی شد پیش گوئی که مراد او
 هم تحقیقت رسیده البته اینها هم تحقیقت مقرون خواهد شد - پس گفت
 چهار نفر پیمان که در گوشه بدم استیاده بودند نمود و گفت: شما هم خورده اید
 که این روزگار خود را در آشوب یک دقیقه از پریم دور نیندازید یا از آنها گفت
 ما تم بجان خود و حضرت مسیح خورده ایم و با کمال دقت کشیدیم حکم خاطر ما
 آلوده و راحت شد که گفت شما هم خورده اید در هرگز نزد پسر بیایید
 بقدر برسانید؛ یا گفت خاطر جمع دارید کسر که در اینم در دست خود باید
 جهان را داداع گوید زیرا قطعاً کشته خواهد شد؛ که گفت شما هم خورده
 که اگر حجت افتد جان خود را در پریم نثار کنید؛ و در چهار پریم گفتند
 بد خانم جان نثار میکنیم و مضایقه نداریم - که تریغ از تجرید عهد آنها
 دریافت و مجدداً همیشه در هر حجت میکرد و شاهزاده کوچک مشغول بازی
 کردن خود میشد ترن کمار و کوبی و بال و آتر امان و دوبراکان بشکستند
 خود اتمام میزدند اما هر چهار نفر قاضی بر محزون داشتند و آتر امان
 با آن حالت غلبه آبر میکنید و میگفت اسرار خوشنواز! صله
 شراد امیر بر سر دخول در قصر اصرار نمود زیرا همیشه نگاه امیر در محض قصر
 داشت

اداره
نمره

داشت که از گوشه و جبهه و چشمش از هر صحنه میرفت بعد از آنکه گذشت که در
 میدانت از دیدن مکه چه امید داشت؟ خوشنواز از اسرار مکه آگاه بود
 دیدانت که از گوشه مکه پسر عدل زاده پادشاه مرحوم نیست و اینگونه
 بدتر از آن نیزه بود که چشمش خرد برده بود پس شراد امیر میدانت
 جاسپنج امیدوار بر قریب نامه و خلد صراحت محال است اما نیست پس بیایم
 بزود دست از اقرارش بردارد بلکه در این موقع میخواست با کمال در آید زنده
 ماس را زنده یا فاشه اگر پیشتر کشته شود یقیناً او از غصه خواهد مرد در این
 زن چشم زنده را پیدا کرده مگر بر این سبب بد فاشه آنها را از دست برد در
 هر دو راه دوباره ببیند از این خیال قلبش آتش میگرفت از بس ریخ و دل
 دیده بود قوت و قدرته در خود می یافت و چون از علم تصانیط طیر کار کند
 حاضر نماید چنانکه حسلویر را همان وسیله به پیرن فرستاده بود و در این خیال
 فاد و احتیاط هم کرد و از منزل ماس برای حضور مکه گوشه نمود اما چنان
 خسته و ناتوان دید که پشت نا امید از گوشه پیشتر جاسپنج دست در آید
 همیشه و در این باس و نا امید بود که لغزم گذشت مکه لغزم بود و در
 تا با تاس و جرع و مشرع دل که از نرم کند و خجش نیز خوشنواز از اتفاق
 که تریغ هم بدون خیال در راه دین قضیه را پیش می کرده بود که قریح آید کرده بود
 که منع را نزد راه نماند چه با تو چاله که در خاطر داشت هیچ مایه بود که شراد
 به پیشتر از نزدیکی بود در آن لحظه چنان تاس صبر و مضطرب شده بود
 که عوانت دست از زنده گانه کشید و بی از جهوب زهر که بغیره با خود داشت

اداره
نمره



ضمیمه

وزارت جنک ← به بعد و فوراً قلب از روح تهر کند و لاله بر تکران

داد و گفت باید تا دم آخر کوشش کرد برابر خود کوشش

اداره

بقرت و آفتاب بار دیگر بر هم را به بیخ و از این جهان بر دم غش بپوش

آنکه او را فارغ نماند است حق بر عشق با بر هم نفوق داشته هر چند که غش او باشد

روز اول تازه و جوان بود چنین میزند است که روز اول است که آن در را

بگشاید کرده است با این حال محبت فرزند بهتر در دیش اثر میکند و همیشه آیه

دسیقت باید بر هم را نجات دهم شراداموس آن شب را با ما بر سر زدیم خان

که در ایام جوانی در میدان کرد پیش هم نشستند دوستی کردند گریه اشک نشنیدند

با هم نشستند و به صحبت مشغول شدند اما هر چه گفتند فرسوده بودند و نه از برای

وزن از صفت نماند سخن بیان میاورند اعراض کلمات در صحبت گارد

بود در هر سخن مفرغ است مانند ضرب قفس در کاسه شرش اثر میکند و شربت

بود که در آن محبت و حکم قطعه و نایب پذیر قفس به شرش را شنیده است با آن

وقت با آنجا رسید که پیش از دو اوزه ساعت به هم زیارت خوشنواز با هم

شراداموس عقب رفت و تخریب جان در وجودش کارگر شده بود که با وجود اراد

حیات تصور میکرد و الفور جان از بدن مفارقت میکند صد جملت گارد

نظری بر دوش افکند و با کمال محبت و حریت دید که آهسته میزند و گریه میکند

شراداموس بگفت ای پسر راه خود پیش گرفت که از قصر دور شود و کین خیال پیش

برسد و فوراً میسر در ظلمت قفس نمود اگر دید و فوراً صفحه کاغذ بر او

نویسد

دست

و دست در خان هر چه کوشش کردم حضرت بر هم موفی شدیم آن چه میخواستیم

از این قرار است که فردا تا باید در زیارت خوشنواز حاضر بشید منم حضور خواهم داشت

مخصوصاً باید در میدان کرد حاضر بشید زیرا سعادت پرتان در آن میان است شراداموس

شراداموس اینها که غدا نوشتیم که برابر سبک از امکان عداوت کله طلمین صحت

دلنا جوانه جدا اتمامی درین مقصود نباید چون تخریب تمام شد بدو راه عادت آفران خولند که (سعادت

پرتان در آن میان است) پس شادان و خندان بخود گفت : بی به چه عجب فکر تاظم رسیدیم

معلوم میشود بجز هم کور در این عبارات را در تخریب الهام نمودر خلد صلا کاغذ را بصاحب گارد داد گفت

آقا ارباب خندان را دوست میدارید کار مینویسید در این کاغذ قضا بکند برسد . صحبت گفت : فکر

جمع باشیید عدا کاغذ شما را در دقیقه دیگر صادر خواهد نمود . سپس بچنانچه نامه را مراجعت نمود و میرا

ندارد . شراداموس مدت یک عت با میر صحبت کرد پس از اتمام خاکه در خانه پرتان آمد ماری

سجده افشاده بود و دعا میخواند شراداموس سرکامب در غم نموده گفت : امیدوار باشم

نامزد محکوم

۲- نامزد محکوم

در آن شب در شراداموس در خانه نار نشسته و با ایرد بسیار ضعیف که در آن وقت فرسوده و

کمیضت میسر در قصر حکمران مقرر شده است . یک عت بضعه شبانه شرش

عادت به است دخترش رفت چهار نفر به روان مسخ شد و روز در اطراف آن

عادت کشیک میدادند و ساعت عت عوض میشد تا با دست سوز آنها

فریب دهد و در عادت بیرون رود و درون عادت چهار نفر زن بنام طلمین

آن دختر بودند و در قفس چشم از او بریزد آتش با صد قصد خود کوشش با هم

تمام نزد کشید . در راه که سبب بود و بجز شرش بکسر را اجازه دخول نزد آن



ضمیمه

وزارت جنک - مجبور نمود - چنانکه گفته شد همیشه منسوب به خود دیگر

اداره: در ترفیع خوشنواز را شنیدیم از زمانه نادر پسران آمد
نمره: و بجانب قصر پدرش روان گردید و اول عبارت که با او گفت این بود

پدر جان مجبور شده است باید اورا نکاح داد - خط و کتابت در منزل از این

بجارت مبدل به غم و ادم گردید مفدا که فرزند دلبن در آن آغوش گرفت

و با سواد نظر رسید که را باید هم گفته شریک خوشنواز را که یکبار دیگر مرا است

داده است - ریشل همان بیستام دادن بگش و غویز خود را بر دست و پا روی به میداد

و بگش در بیان حکایت کرد که چگونه خوشنواز لور از مرگ و بگریه نکاح داده در آن

قدصر او جان خود را معرض تا بهر لداخته و با چه شجاعت و رشادت بیستام بگش

دشت مرد جنگیده و در او ایسره بقصر پدرش آورده حکمران با سگوست است آورد در آن

اورا که اغلب بواسطه بغض که به قطع میشد گوش میداد چون همش را به پاپان رسیده

اورا از این بر داشت و به عاشر بر است نمود و پس از آن است چنانکه کارانه که شرح آنرا

گفتم بر خطاب نموده با آهنگ سرد گفت: ان ادبش محکوم شده و فرقه بیخ

کس را با راعفوا دمیست - گفته از آنکه به حدش میشا بم و خود را بر این میفهم

ریشل غریبه و گفت تا از این جا بیرون نخواهد رفت و بعد ده بدان که اگر هم که

اورا عفو کند فرماست خود اورا با خود نیکم جسور تر بر زمین بنفیداد و از شهر فرست

و جبگر ریشل از غصه پاره پاره و پر خون شد و لیکن خود را در کرد و چنانکه در

میخواست سرد در غویز را بد از گرفت روم با شریک را بوسید و دل خرمش را

آهسته

اتماست نمود و با قدر و غضب از اطاق بیرون رفت و با خود گفت: باید دل خود را

و با این همسوار در خانه اغناست نمود زیرا مردن مرده و شاه در طرف مردان است

و آن ادبش هم محکوم تعیین است در این صورت در حرم نکاح یافته است این است

که چند روز در غم و غصه مبتلاست و از فراق معوق داغدار است اما سعادت است

محموط خواهد ماند - دوسر روز از این مقدمه گذشت و چون به تالاب در خانه

آنچه تصور میسود دید با خود گفت: و لولا آنکه از غصه میرد لور از خوشنواز

محموم خواهد نمود - ریشل میدید که ابد تغییر در حال ضلوع زنده و بگش

اورا بر میند که با گریه در راس عفو آن ادبش را تسلیم در روز است و عفو تر

میشود چون از تجلیش محبوب نایوسر شود استماع میکند اورا از اعجاز بیرون

و در عشق خود را بدون حیا و حجاب نشان میسر زبان میآورد و ریشل با هم

و غضب میگفت: و در جان هیچ سیدانه دل که بگش هم مجبور بود ادبش نیست؟

ضلوع تر جواب میداد: و لے از تمام عیان و اثر ضلوع در بار رشیدت و محرم است

اما در حرم که با آن همه احترام و محبت پرورش یافته بود و اطاعت او حکام بر راس

بیشتر لذت میسود میکار نشسته و در آنجا بر سر رخت پر از اقامت است کرد مشد

اطاعت خود را با امره از اداسلب نموده بود و محبت فرزند در روز اول گذشته

و بعد دم میشد و دیگر ریشل در نظرش بر میزد و بگش بود که اورا قرآن بخواند

خود نمود - بیک شب حکمران کس خواست تمام نایمید را بوسید و بگش

در اطاقش وارد شد گفت: کار گذشت کلم قفسر صادر شد و پس فردا شریک را

از بندن جدا خواهند کرد: ضلوع تر گریه نکرد و فرزند فقط بگش ماند و بگش



ضمیمه

وزارت جنگ - شد چند مرتبه که در شتافت و رسیدند گفتند
 اداره: بسیار خوب او خواهد مرد اما کشته بچو و جنایت دکنده او
 نمرد: ناخواسته بود رشل زبان بیدست گزود و نصیحت گفتن آغاز نمود
 اما دختر غنا را نزد و گفت با فرزند نرسند که مرا متصرف خواهد کرد
 رشل بر شرب در آن افاده و از اطاق برود آمد اما کینه اش نسبت به خواهر
 ده چندان شد و آتش خشم در تنور دیش زبان برکشید خاله اش شوش و پشیمان
 بود داخل دماغ در خودش هر می نمود در روز قبر از جهزات با خود
 میگفت: راضیم که از غصه دخریم مرد و خود گفت شوم و لعنتش دورا
 با خوشنواز بنیم. آن شب نیز با اختلال بواسر شبیه بدیوان بود عده
 دختر شتافت و با لاجی حریفان العاده با خود میگفت: در چند ساعت دیگر
 کار ختم شود و هر چه باید بود خواهد شد بی عیب بصفه شایسته بود
 حکمان دادند از چهار نفر کثیران دو نفر خواهره و دو نفر دیگر در اطاق
 شصت فلوریز کشید یکشیدند رشل با جنایت خطا در ورش هر کرده در حشر
 نسبت بر درنا قبر آرام تر داده است پس از وقت نظر در کالست
 نمود خوشگامیش بفتنه مبتدل بوخت شد و ارتباط کرد که این امر آرزو
 آسایش از تقسیم مصلحت است که قسور ترا تا ذکر کرده و در نیت خود عزم را جزم
 نموده است فلوریز با تعصال پریشتر آمد و گفت جهزات فردا انجام
 بگیرد هم رشل نعت میفرستد که قسوریز غیر از او خیال دیگر در نظر ندارد

و هر چه میگفت از او بود کمتر در موقع خود کثیر دفعه خیال دور از خود میراند
 پس گفت: این ساعت را نگاه کن نرسد دور هم بر آنگه در شصت
 باقی مانده است که شرش از تیغ جلد دیروز بختید در رخ که در خون بقطره
 دختر رطلان داد و گفت میدانم چه آتش بر آس ساعت ۹ معین شده
 و در این صورت ده ساعت وقت دارید تا از وقوع جنایت خودتان جلوگیری
 نمایند برسید: چه جنایت هم گفت جنایتی که از جهزات است او کینه
 بشود... تا ده ساعت دیگر نمیتوانند قربانان خودتان را بختند پسند
 اگر او را بخت برسد مرا هم بخت داده اید و آنوقت ما هر سه نفر را
 و او از این محکمت برود مردم شما کاندید میماند ما هر سه مردم
 در این دربار نشستند او در در این سده طین و خردند آلوده بشوم و شرط
 باشد که دست سعادت و آسایش شما را کامل فراهم کنم رشل پیش
 کبوتر شده بود و میگفت بکنه صد از پیش کبک را شنیدید بلا فاصله شرش از
 جدا خواهد شد من بخت دارم در کله چرا این درد او با شرش امشب نزدیک
 در جهزات برسد اگر در این مورد صاحب اختیار بودم او را مانند فردا
 قطع الطریق از در این دخیم دختر لرزید و بر سرش داد آهسته در بدن
 ختم گفت: لعنت من بر تو باد میشنوی در این دم مرگ تو را لعنت
 میکنم من میمزم کشته جفا تو بهم و یقین بدان در هر قسمه مرا با طرساوی
 صد لعنت را خواهد شنید در و بگرد آید در روز انش را بشنید سحره
 کینه داد و با خود فکر میکرد: کاش آفتدیس بار دیگر او را ببینم رشل

با چشم سر نشان خود او را میگویم در آن لحظه گفت خیال من در
 بختش رسیده بود پس قدم چند پیش رفتم فوری برگشت و با او گفت
 و خنجر برهنه در دست او دیدم و مشرباد پرده در دراز دل بر کشید
 و گفت بکش بکش و آنگاه از صدقه این چند ساعت آفرم را نه بده
 ریشل خنجر را بر زمین نه کشید دست خود بگیرد و در شش را که آنگونه
 محو مات عشق دید از صدقه شش منصرف شد و با آن عشق و مهر گفت
 تو را کیشم؟ نه تو دلین گشته شدن میرا؟ فرخ تو را اخراج کنم! از
 خانه فری برون برد زود بیرون برد بر باد با شش بر تخته با کف
 پس در مارا بگشود و از تخته مارا بر نشاند صاحب مضربان وقت دل دو
 خاطر او را میدیدند که کف بر لب آورده و ریشل از پیش بریده و کاش
 از دیده خون میدید میگفت: شش و مقصاح در این خانه ترش نکند
 باید از قصر اخراج شود این خانه مکان قبحه است مسویرت با رنگ
 پریده و لاله بدون عجب بیرون آمد در بزرگ بار شد و مسویرت از قصر خارج
 گردید ریشل را طاعت تمام شد و دست با سینه او دراز کرد و تهنیت می نمود
 در آن کلی سکه در او محقر را برهنه شده شد

چون ریشل بهوش آمد خود را در اطاق در دستش میبویس آرمیده فیه نفر
 با لیسش نشسته و ریشل هر دو را شنیدند که از طیبیان دربار بودند آنوقت
 گفتند شد که کسی بارش را تواریح کرده اند زیرا اطب را من جویگر است
 که در خون گرفته بودند پس نگاهت بعت کنند و در آنوقت ساعت

نشر بود

نشر بود بعد از آن یک دقیقه چشم را بهم گذاشت شش هنوز دوران دست
 و خلدش پریشان بود اما همیشه در شش در نظر بود و میگفت فرخ تو را
 از خانه بیرون کردم چرا؟ برابر ص؟ اما حق داتم و خوب کار کنم
 زیرا با او با شش دل بسته بود و آن او با شش را ساعت دیگر معدوم میکنند
 زود عجب کنم و بوقع در میدان حاضرانم پس از تبر برخواست که از اطاق
 گفت بزرگو از برخواستن جایز نیست اتراحت کمیند اما او جواب داد
 دم چنان نگاه خود میدادست پس تنها با شش به هم شورت کردند و
 با دو دست بازوان او را گرفته او با تغییر تام بر خود گرفت داد و آنها را
 از خود دور ساخت و بدون اینکه کلمه بر زبان آورد نگاه هر سخت تر آنها نکند
 چنانکه آن هر دو از سر بقیه صراقتند ریشل با سینه بپوشید و گفت ای
 فرخ حاضر کنید و میت نفر شش با فرخ سوار شوند پس از ده دقیقه قدم
 نهاد اما ص که در حال عبور او را میدیدند حالت فوق العاده در او مشهود
 در واقع ریشل خیا آرام و آسوده خاطر منظر میاید فقط انگشتر گنبد
 شده بود مردم که او را میدیدند با یکدیگر میگفتند این حکمران کتر است
 که برابر عمارات بمیدان کرده حاضر می شود حکمران کفر القاب بمیدان کرد
 میرفت و چون برانجا رسید از کثرت جمعیت میدان بسیار شده بود مردم
 در آن جا ازدحام کرده بودند تا قطع شدن شش را تا شش نمایند خوب
 از کجا در آن در وسط میدان ایجاد منظر فرغان بودند ریشل لشکر اران را
 چهار قسمت تقسیم نمود و هر قسم را فرمان داد مردم مطلع را در طرف دار

پیش بر قصد پاهای کنان دور شدند و محوطه را که در وسط آن فستق
 می یافت خلوت ساختند مگر هم از است را بار شمع نه تمام با در گذار
 دارتخته بنیز کرده بودند بقتصر که تخته زیر تخته را امیر میدان و شمشیر
 همه میدیدند پس ریشل همان دلاران را بدقت تعیین نمود و از کلیه با
 آنها را بسیار است و بدین طریق راه را که معلوم باید عبور نماید خلوت و محفوظ
 ساخت بعد از آن خود بقلب در نظر داشت و در وقت ورود معلوم باشد چند
 ساعت ۹ ماذه بود که همه در تاش چنان در افشاد زیر تخته روانه
 می پوشیده و اطرافش از دلاران و مختلن اهل طه شده و داخل میدان شده در شب
 با تاید و زلزله که هر دو در خود را با تاش مستور کرده بود از تحت روانه
 شد و داخل آن خانه گردید هیچ کس نتوانست بفهمد آن زن کیست و اد
 کاترین دو می بود بلکه با بد فتنه آمد و در اطرافش رفت به میدان بود
 پیش آن محله بر سر از سندر نشست و بجهه را باز کرد و از آنجا آنچه در میان
 بود دید و با خود شد دیده باشد کاترین پس از کلمه با خود گفت چه کرد
 داشت که فرغ بهتر در این میدان حاضر می راست تا نظر با تم بر آن سکه سار است
 پریم در این میان است کاش شتر را در امیر میاید و کلمت این گفت شتر را امیر
 میگردم در این شتر را شتر را در نظر شد و بگفته گفت : حاجت بی شتر را امیر
 حاضر است و آمد حاجت شتر شتر حضور دارد که لرزید و گفت او را اد
 و قتر که ریشل حاضر کلیت شد ساعت تقریباً هفت بود که در محرابها
 سیاه پوشش کرده بودند سخن کلیت خلوت و تاش بود فقط در تاش بر در

مکتبی

مستحضر از دلاران کلیت بسته و در محرابها شمع نوران بود ریشل بر پاهای
 به حرکت نهاد بکشید اما اگر کوشش بود بیدار چگونه دستهاش می لرزید و در
 حال آه بکشید و با خود میگفت از دشمن را از خانه بیرون کردم و دیگر خبر ندارم
 ناگهان بر او در وجودش شتر را شد چشمش با شتر را که تکیه به کفش می کرد
 میاید خیره گردید و زیر لب میگفت : منع : امیر آمد این فاعل در گریختن
 باز از زخم چه خواهد ؟ پس دست بقبضه خود برد شتر را در امیر پیش او بستاد
 و آن هر دو بعد دیگر نگاه کردند رنگت از چهره هر دو پریده بود گفت هر دو
 محبتت از درد و غم بودند و هر دو به یک نرسیدند ریشل گفت
 بر این چه ای جا آمده ؟ بر این سینه باغ حاضر شتر را میباشی و دم مرا نظر
 باش اما احتیاط کن و بجایست که بعد در پیش امیر در نه نشانیست و نه
 منتفست خودت باشن پرسید مرا میترس ؟ ریشل گفت بد تو را میترسم
 تو همانست نظرت امیر را بدانش امیر خود وحشت و ترس در وجود تو تولید
 کرده و اقتدارات را فسخ کرده تو همان بد فتنه هستی و دشمن را از زخم برده
 و حال در کلیت بر این تاش را داغ دلم آمده و البته از غلظت لطیفست
 تست که شتر بیکباری بنظر من آرزو ظاهر گردید پرسید مرا را میگوئی ؟
 گفت بد ما را در حشر کرد اما و البته از غلظت جنبه تست که نام رهنورد گوئیم
 و لوله میکند گفت از ما را در رهنورد و قربان ما را جور و تم خودت است هیچ
 بخاطر ما در ؟ شتر را در امیر قدر بر او داشته و شتر را در چنان شتر را در
 گردید اما فوراً ترخ کرد و از قیافه اش متعجب را به الو صفر شتر را در

در زمان نوزادان گفتند که از جانب آنها آمده ام رثل اذن رهنوست که
 با تو حرف بنزد ، رثل گفت بزبان گفت ای سر این با ما مان کمالی است
 که در زندان بزنی میگفتند از روز اول که تو را دیدم دانستم و صد روزی
 که تو ما را موالات بسیار خوب حاصله و سخن از جانب مرده ای میگویی گوید
 چه آورده ؟ گفت عفو بخشیش حکمران با دست ایشان خود را حکم
 گرفت که بسا داشتند دوازده روز از ما در آورد و گفت تو بر این
 عفو بخشیش آورده ؟ میگویی در ما در سخن کرد ما را مرخصی ؟ جواب داد
 بله دستم یاد میکنم گفت تو عقیده دار کردی منو را عفو میکنی جواب داد
 بله حتی دارم که چنین بگویم زیرا من خودم رهنوستم رثل با چشم خون آورد
 عقب رفت و با نغز گفت تو رهنوستی ؟ گفت بله من رهنوستم حاله خط
 بعد از آنچه با من کرده زنده مانده ام ربط با من موضوع نرارد رثل گوش
 کن تو زندگانه من و در هر باره را نشسته و هر دو را بر دوشم و با سر و بینه
 بسته نموده میخواهم همه را بنده اشاره جبران نامه ؟ رثل با خنده پرسید
 و خوش باز پرسید تو رهنوستی ؟ شراد اوسر خان آتش کینه در چنان او
 شعور دید که بر خود برزند معذالک بحاجت کرد و گفت من بر این آسمان
 تضرع آمده ام از گنا آنته صرف نظر میکنم و تو را عفو میام رثل تو در هر
 دار و در هر کجایی چون جان شیرین هست میدارم و این پیر پاره دهر تو را پیر
 انوار امید و حشت افزای در جبین حکمران در خشن گرفت و بر خود برزند
 و گفت تو رهنوستی ؟ و پیر داری ؟ پیرت انبار دهر کرد ما راستی ؟

شراد اوسر

شراد اوسر چون طاقت سخن نبود با سر آساره نمود ، رثل پرسید : تو میگویی
 پیرت دحرم را چه هست میدارم ؟ شراد اوسر با آه و حسرت گفت : بله پرسید
 تو میگویی پیرت را چون جان شیرین دوست میدارم ؟ خسته زنده خود را زندگانه
 خود میداند چنانکه نمم دحرم را بر این میخواست خود میدارم ؟ شراد اوسر با تضرع
 و زاری گفت پیرم را بخت برده تا به منزله نگریم کینه میت و سلام را بعد از
 خواهد نمود و با هر چه به بندگی و عبودیت تو مگر نخواهم تو میباشی تو را
 بخت : بهر زیر ابرم اذن محکم و محسوس است و در جناح کشته شدن میباشد و ناست
 رثل کله شر را تمام کرد و گفت شر را خوشتر است - گفت بله - خنده
 شبیه بنجده دید اگهان از دکان رثل بیرون آمد و گفت من فایده فهم چرا
 نسبت با من او با شر این همه کینه و خصومت دانتم . پس قدم بر شراد اوسر
 نرود بکشید و گفت من میخوانم تو را بکشتم اگر چنین کاری میکردم بسیار حق
 و سفیه بودم زیرا تو را از ریخ و عذاب خدای میدارم رهنوستی زنده بان
 و تا میستوانی زنده بان همیشه بخاطر ما دور که رثل میستوانست پیرم را فرار
 بر بد معذالک او را مدارا فرمایم حاله خواهد دید که اینم زنده بان را چگونه میخواست
 داد شراد اوسر با طاقت طاق شد و دست به پنجه برد ما او را انبار خود بر
 آتا نگهان باز دیش از حرکت بختا و دشمنان شر خیره خیره بدر کین تو چه شد
 که در سب را در این موقع باز میکردند و جاعتم در قدر میدند و آن هر چه مگر توبه
 بر آوردند : یکا گفت پیر ما ! دیگر گفت : دهر جانم ! از زندان
 صدای همه و غوغای بر او بلند شد و در دامن صدای عفا که سده نظایم

فضا را پر کرده بود و با نوبت بر همان برخواستن مشغول شدند و به سکوته
 بلند ادبیه و استغفار بر آن مملوک میخواندند و با قوس کعب را بصدا در آوردند
 و مملوک بماره را لمبت محراب میکشیدند . راهبان منع را در دست
 داشتند و لفظی را بر اسلح را بر زمین گرفته بودند و در وسط آن چست
 مملوک پیش بر رفت این منظره بحشم شرادا موسرافاده بود در حرکت با شرا
 ساق کرده و بر پیش آتش افکنده بود دست امر غیبتش از آن در جلو
 سینه صلیب کرده و حکم بسته بودند اما با ایشان دراز بود مشرب بر نهاده
 بسیار در پیش غوده بودند مملوک با وقار تمام راه میرفت به میبیدرگر
 کیمز صدای فریاد گریه صدا در چنانش بخان نور عشق نیایان بود
 نیندگان همه برقت می آمدند و حقیر و تعجب می نمودند خوشنواز هیچ نگذاشت
 گر کیمز و آن کیمز ضلوعی بر یک درکنی شرا راه میرفت چطور با کرام اجازه
 و چگونگی این اجازه را از کله تصدیق کرده بود که می رسید است غنقدر معلوم
 که او با مملوک شانه نشانه قدم میزد و آهسته آهسته با او صحبت می نمود گمشدند
 گنج سفید بود و با تمه می نمود گاه رخ میزد و آن دست را بر لبه را به میزد
 و نقدت نه میبوسید خوشنواز می گفت طویز چه سکنی می گفت اینها دست
 گاه است که مرا کجاست داده میبوسم و تقدیر میکنم رشرل این منظره را میزد
 و گویا چهار است خود از دم نظرش میگذشت و آن هر دو تن و نوقر بیست
 محراب پیش بر صندل مشرب که میماند میزد و بر اسلح محبت ابر بر آن
 شتابند خوشنواز گفت بر اینحال مردن افشاده هم نما جو ایندوای

نک

سعادت آیه بردش تابانست و کهن منبت این روز سخت را فرا گشت کند ضلوعی
 جو ابداد این که تبر کردن تو واقع کرد اینم خنجر بسینه فرود خواهد رفت گویا
 کرده که تم خورده ام هر وقت تو بمیرم فریخ خواهم مرد شرادا او بر حسب عجزه پرا
 ایستاده بود زیرا در واقع روح در بدن داشت و چشمش از آنست همه تیره و تار
 شده بود در این اثنا رشرل متباد بر آورد و گفت مخططن این دختر را
 دور کنید صاحب منصب گارد گفت آقا حاکم ان کمر سعادت بخوابم
 اراده کله اینطور اتفاقا کرده است . رشرل لها را سخت بگیرد و خون از دست
 جاری شد و بد حشرش نزدیک گردید و گفت از این جا دور شو : ضلوعی
 بر کجاست مملوک خم کرد و گفت تو را دوست دارم و آفرین نفس خود را برای تو
 محبت خودم بر تو وقف میام . رشرل خنجر از غلافش کشید و در آن لحظه
 اسلح کعب تمام شده بود کثیر به مردم همه سر تعظیم خم کرده بودند و
 بگردانید و سکوت صرفه فضا را احاطه غوده بود و در آن سکوت صدای
 رشرل گوش می رسید که میگفت : بود بیرون . در دهان سکوت صدای
 و بیخ شنده میزد و آن از آن ضلوعی بود که میگفت فر ضلوعی رشرل
 همه در تعظیم مردم و جلوس موم حاضریم در نظر خدا در کبر را به حضور دلارد
 اقرار میکنم که شریار خوشنواز را تو هر قبول میکنم و با او برابر این شتابم -
 رشرل خنجر بلند کرد و برت جنونه در چشمش طالع شد لبش کعب بر آورد و شامی
 از زبانش گذشت خنده موختر می نمود و حربه را سخت بر سینه خود فرود
 در حال بیقید و در غلطید . انگش نه و غوغای در مردم حیدر چنان پیش دیدند

و نفس شل را برداشته و از کلب بیرون بردند چون از در میگردد شسته
 فریاد بر آورد و گفت: رهنو. رهنو. خوشحال شدیم! در همان لحظه
 مرغ از چشم از قفس تن پرور کرد. ای سوزیز ای مواته کلبه را دید بود
 خنج کم احتمال داشت زیرا جریانش بهیچ آنهاست نمونود در این چند دقیقه
 که از زندگانی غیر مانده بود آن از محکوم غفتم نمیکرد اما شراد او خود نمیکرد
 دید و آن جز آن امید که در دست بود بکف بر طرف نشد چه با آنکه کلبه در
 و خصوصت و نخر گلران با احتمال میداد بر سر رحم آید و جاش را بر آورد
 او بکف نام امید شربت پسران مردم را بکف است و از کلبه میدان کرد
 شتافت و چنانکه در آن سکن گزیده بود روان شد آنوقت هنوز چند
 ساعت جرات قهرمانه بود و در کلبه خانه یافت و محمد و انا قور بصدا
 در آمد و محکوم را با همان نظم در تیب که داخل کرده بودند بیرون آوردند
 این بود که حضور که در کلبه شفا ریشکند جلوه خوشنواز شد و همه جا باد
 می آمد آن حضور بر گردن زلف را بردوش بکنده بود. نه سوزیز و نه
 خوشنواز بچکد ام جلد در آنکه جلوه آنها راه بر رفت میبندید قطعه چشم را که
 خیره ساخته و جز خود بچکس را بنظر نیامد و در دم بدم گمرازی کردند و فر تو را
 دوست میدارم - محکوم را همه جا از میدان آوردند تا پادشاه گاه پادشاه
 صاحب منصب گارد آتشانه فلوریز زد و با کمال احترام بر رهنه کردند
 جایز نیست پیش از این حضور داشته باشد. سوزیز جواب داد و کلبه
 لطف و نصیب دست؟ را بگردن خوشنواز هم کرد و خود را در آغوش

در فکند... آنوقت فریاد از دل تاش چنان بلند شد
 همه گریه میکردند و نادانیکشیدند و هر عام سیمونند آهسته میرکشید و همه
 بر میآوردند و عفو بخشیش عفو آن دو عاشق و عشوق چنان
 تمشکند و جوان بودند و چنان بین دو مقرر را را استقبال میکردند که دل
 بر او شان بوخت. سوزیز گفت: شوم محبوبم خدا حافظ نم تو را داد
 دارم خدا حافظ. نم تو را نخواهم. خوشنواز بر مهر عشق جواب داد
 نمم تو را دوست دارم. بسرت کلبه چشم ما را بشد و بهما را هم میزند نمود
 و نوبه عشق در گرا از هر چه گرگ نشد. محکوم از زبان با دست جلد
 پارشته نشاند. خوشنواز را نوحه کرد و سر را در شسته گذاشت و هم کلبه
 چشم ما را بسوزیز زد و دست و فریاد کرد نم تو را دوست دارم سوزیز خنجر برنده
 در دست داشت از تیب او لب خنجر زد و جواب داد: نمم تو را دوست دارم
 محمد و اصداش چنان بلند شد و همه عفو بخشیش محکوم را بفریاد بلند
 میکردند. جلد دسته بر ما دوست گرفت و نگاه را به بجزه در کلبه
 مسگر میت توبه ساخت ناگهان از پنجه به سینه سوزیز زد و در آغوش
 نشان داد داد کاتریم بر میبرد و اشاره بکند نمود بیفر زبان قدر اصدار
 کرد تبر بقوت تمام بلند شد و در هوا برست افکن گردید.

(۴) تحفین؟ نه سر جواب

روز قبر خانه اش را که دیدم میرا از جانب شراد او سر تا نو تر قدم و تر شد
 و با کمال محبه و شایسته از خانه ما بر بیرون آمد و بجانب قصر لودر شتافت

عزم چشم این دهر بشد بر اسفند من خوشنوار از قیاس نورانی نمود
 و بر حسب شورت نثر ادایس تو متر تا خرم اقدام شده بود و بقصر لودر رفت
 و آنوقت تقریباً نصف شب بود - شاید فراوانی کرده باشد که روزی چهار
 میرا بوداگان در آبراهار در تن کمار و کربوبال را گفتند که در آنجا بود گفتند
 بودند بر این شب مخصوص در قصر لودر معتقد شده و هر ساعت بخوابد
 کنز - مستطین کوی برهن و بیچکر نورانی خواهد شد و نور از دماغ او بیرون آید
 این مطلب را میرا بر نثر ادایس گفته بود داد چون خود روشن شد که بقصر لودر رود
 میرا را تقیما داده روانه آنجا نمود - در آن شب که بهشت را از شعول شده
 بود و چاکه گشتم آن چهار نفر بهلوان بر این پشته در جفا طقت از بر جوانان
 داشتند موقع تعویض بود دکا تریم بیچکر چاکه داشت و بر هم میزن میزد
 و تصور میکرد که اقدامات شید در باره بهشت بعینت در نزد آن چهار نفر
 بهلوان بنما بر روح و به بهشت قسم یاد کرده بودند که تا زمانی که تسبیح بخانه شاد
 مرحوم تمام نشود نقطه از بازگردد صد اگر در دنیا یا تا آخر و در آن معتقد
 هرگز نزد آید آن طفل آید بقدر رسانند تا آن بر این محاسبت نواز داد
 جان مضایقه نمایند - تن کمار آبراهار بوداگان کربوبال
 در اطاق مخصوص مکتب بودند که در آن محبت شاد هر زده در آنجا خاضع بود
 اغضب با غم و الم نون الهام میگردد میگردد و اما در سر او بودند و از داد
 حرف میزدند و گاه گاه از نثر ادایس نثر ادایس میگردد و میگردد و میگردد
 چه مردم چه غیر از آن چهار نفر نثر ادایس نثر ادایس است دیگر میگردد و میگردد

مکتب

مکتوم شده گویند روح ما از تن پر و در کرده و مکتب از بهر نغم مردان خود
 شده است ... و آن دیگر میگفتند از خود آتش چشم را منو نهم الله ریح
 از من میزد آن حضرت میگفت بوداگان لمقتب با شرمادر اطاق مکتب استاده ام
 لمقتب رفتار و حرکات خود با شرم بوداگان آه می کشید و میگفت اگر داد
 خدا این جا بود اعتقاد با این عوالم نیستند و الدل کلمه از نثر لطر به بر شد
 دهم را بر این بی محبت در این آینه صاحب مضرب در اطاق را باز کرد
 و گفت آفتاب از جانب کله مالور آمده و با شما کار دارد - گفتند گداز
 در خبر شود بلکه در اطاق باز شد هر چهار نفر بر محبت بر آن از جا میزدند
 و محبت نظام بنیادند و چون صاحب مضرب رفت به فضا رفتند و این شد
 در را به بیست و شش از بر برگرفت بهلوانان هم دورا نشنا خندند و در آن
 که اسیر میآید چه سگونه این جا آمدن؟ میرا به شاره آن را راست نمود
 و حرقتان را خاتمه داد و گفت هر بر اطراف اطاق گفتند دیدم شاد
 در تحت حوشن خود دیده است و دانست که توقف در آن جا خطرناک باشد پس
 دو غم جمع کرد و گفت میسر دارید اورا بخت بدیدم؟ دیگر محتاج آبی
 که گوید که را باید بخت داد بهید بنشد که مقصود خوشنوار است و نگاه چشم در وضع
 رفتار و قیاد آنها میسر میاید که اگر با لیس بر چهار نفر جان بهیم و جان اورا
 خند من کین مضایقه در این آنوقت میرا کلمات محضه و نثر مطرب با سیان و تقیفت
 آنها را معتقد کرد و گفت باید که نثر را بردارید و شاد اعتبار از محبت
 اورا از لودر بیرون بیاورید و اورا بخانه ما ببرید (خانه را نشانی داد)



وزارت جنک - آیا ممکن است چنین کار بکنند؟ آن کار گفت است
 اداره - خاطر جمع باشد اربابا که گفت: برابر خدمت او اگر لازم باشد مگر
 نمره - هم خواهم کشید. میرا آنها را دواغ کرد و بعد از آن گفت: فراموش نکنید با
 خبر از ساعت ۹ آنجا حاضر باشید. پهلوانان چون نهان ماند با نگاه کار
 شرفشان هم نگرفتند و از تیرهای خود اهلینان یافتند و با همان خم و غضب کینه
 تحت خوب روان شدند که ناگاه در باز شد و که در آن گریه و گفت بسیار خوب
 حال در خصیته دستوانید بهار است خودتان بروید گویا پهلوانان بصورت گشتا
 شده و مانند برت نگاه می نمودند هرگز کار تیر در دست نداشتند
 اینده هر نزدیک بر گنود اتفاق در آن موقع چند نفر از خانم آمدند و بر بدن
 مکه دادند پهلوانان با دل مرده و روح بسته بهار است خود در جهت
 کردند با خاطر آلوده زار زار بگریه شکر که پهلوانان بر روز آورند و بعد
 و خوش بود با دفره صبح شد روز روشن گردید ساعت شش و نیم زد و بعد
 بساعت هفت داشت رسید یاران از کوشش و اضطراب میجو شدند و نزدیک
 بخون و دیوانه رسید. بودند و باید بگریه گفتند: بسا دقت بود با آن
 بر زمین و دستها بر پانجم چون کار تیرم بخوان نگاه آنها دانند هم را
 سنج و مقرر دید و آن کار تیرم و مجید نمود و گفت من به است از قصر
 دور میوم. بود اکان از خط و سرور خوشتر نمود ترن کار مکه بختر
 بر آس او زد و او را سکت نمود مکه گفت: در حساب فرغ طوبی است

کینه

کینه و از همه بهتر کشید بکنند. بسر خوشتر آن را اطلاق نام بر برد
 کز در آن موقع بیدار شده و بسر بوشیده بود مکه روز شنبه زود
 بوسید و از اطاق بیرون رفت پهلوانان اشتیاق آن را داشتند که خود
 بر در مکه بنشیند از آنجا او را خفه نمایند. آنست که خوف ترن و تیر
 شبها بر پهلوانان گذشت بر میرا بر است نعت تر و خوف تر بود شب و صبح
 بیرون در قصر با نظر روز گذرانید چون قیاب برآمد میرا تا بوس شد که کار
 از کار گذشته است چه میدید که پهلوانان هنوز از قصر بیرون نیامده بودند و با
 باغ و عایق بزرگ بر عودده اند و مثل استانه بتکیف خود می کشند میرا از خفه
 مرگ را بر ابر چشم خود دیدید و از هر حال بر غم را در بود گویان داشت میگفت
 آن شال نشانه بود و در ادایوس برست خوشتر بگردن او بسته بود و با گفته بود
 تا نایه آخر باید امیدوار بود اگر ما موتیست با نام رسید این شال را حرکت بد
 تا می نیز آگاه شوم. بعد مقرر رسید که میرا صدر همه ماش چنان را در بدن
 که در مریستید و صدای گنگ تکب بگویش بر رسید و با نهایت غم و اندوه گفت
 آمدن در تکب است... حال دعا تمام رسید... حال نیت ترگ حرکت خوان
 نادانند نامه اجتهاد از دشر مردن آمد و چشم ما را بسته منظر گشتا
 کسر گفتند و در حیران گفتند برداشتم و بروم... میرا شوقانه سر برد
 د نگاه کرد و دید ترن کهار و اتر ایا فار و کویو سال با کمال عجب خانه کار
 است فشد و جو آنها بود اکان کینه بزرگ برد و ترن گشت بود و بر نیت
 میرا سرورانه فریاد از دل بر آورد و با هر کس مخوفانه شال ترن را از گردن کرد



شعبه

وزارت جنگ و در قضا و ارجولت میداد ...

اداره (۵) (راولین انصاف سفیر قضا و ارجولت)

نمره حاله باید بخطر آورد که کاترینم چه میسر نرود یک پنجه نشسته و میداد

کرد و نظر ادره چشمه بود تا زانیکه استعدا شد ارجولت را بر اثر شرف با او طلوع دادند و ادا اجازه دخول داد و با خود گفتند حاله حکمت این نکته را آگاه

میوم که چرا ایستاد این مجاز است حاضر باشم و پنجه شکست فرزندم را بر سر درایم

بیان است؟ چون رد گردانید شد ارجولت را دید که با چهره بر فرود

درنگت پیاده در برابرش نیاده بود و بر عنصر لقا را بر آید آن چه خسته

که هیچ از دیدن آن محوطه نشد و گذار نیک کرد و در موقع تکلم هم چشم از دیدن

بگشاید است. و با صدای شسته و پریشان میگفت خانم فریاد کن از کلب

بیرون آمدم و دیدم که در شرف حکمران خنجر بقلب خود زد و خود کشته

گفت با خاطر فارغ گفت: عجب حکمران کس خود را کشته؟ چرا از سر

گفت: بر این سلیقه دشمن جوانی را که باید امروز مجازات برسد داشته دارد

و سلیقه در کلب در حضور میوم فریاد آورد که او را بفرستند قول کرده با او ابرار

میتابد. گفته با تو میفرزادان برسید: فلورتر همان نیت که پیشتر نزد

آمده بود دستها را عفو محکوم را می نمود و با لاف و اجاره میخواست که با او

تا پار و در رود؟ جواب داد به هم او است باز پرسید: همان نیت

که تو در میان کار خاطر ادره میخواست مرا اطلاق بدی؟ همان نیت که

ادرا به پیر فن فسر ساید؟ همان نیت که محضت ترین قیاس فری بود؟

پس با آسنگ که یکدیگر با زهر با خود داشت گفتند: حاله او را بر او دست دارد

حقا که بیخ چشم نیت گم و بر از ننگه دارند بسیار خوب ضرر ندارد در عالم

مرگ با هم زن دشمن هستند. فراد او سر گفت خانم فری هم آمده ام استعدا

کنم بگردید این دو جوان زن دشمن هستند اما نه در عالم مرگ بلکه در کلب

خانم فری میخ در حق شما خدمت کرده ام و در آتی هم بهم قسم خدمت خواهم نمود

شما این جوان محکوم را به فری بخشید و در از ابر آن فری دشمن و حیات خود را

برایش صرف خواهم کرد. کاترینم متعجبانه پرسید: چرا از ادره چشمه

میکنید؟ گفت: بر این سلیقه بر نیست. سفیر قضا و ارجولت خود که فراد او

با چه سلیقه و آسنگ این همه را فقط نمود گویا غم و غصه دشمن بر او آمده بود

در روح خویش تقم می نمود عده از تقان داد و هیچ گفتند: فراد او کس کرد

ایکه چشم از میدان بردارد و او را به بلند حرکت ترس را فهمید و داشت تصمیم

قطر است و با نخ پذیر نیست و تلفت شد که نه فقط خوشنود از ادره کشته که ادره

ادرا بگفت سلیقه میاهد کینه خود را بفلورتر نشان بدید و مقوم ما او را بجان دیگر

نفرستد. سه چهار دقیقه سکوت گذشت و در این مدت در قضا فراد او کس

حالت غیر عادی به میباید با نهایت کوشش حواس برایشان محفوظ میسر کرد

و آنچه از قون تقاطع در خاطر داشت هم را با بکار برد اما چنان دشمن

نیت شده بود که از عهد بر نرسد و ادره میگردید. مرکب محکوم

از کلب در آمده و در میدان نزد ادره فری کاترینم با کینه دشمن گفتند:



ضمیمه

وزارت جنگ - تا ش کنید وارد میدان شدند - نفس محکوم شد
 میفشد و نگاه میدان سینمود آبا بگنوم تو بخر مذت بلکه
 در جمعیت نظر میافند در آنوقت بصوت بلند گفت: حاله بد
 تیر آخر را از ترکش کنید - مکه با خود میگفت اینرد دیوانه است و ترکش
 بجای نیست - ثراد اوس با صداله و گنگ را زرم میکرد گفت: رحم
 کن پرم را بخت بد - کاترینش نه آرا با لاف کند و جاله نداد
 ثراد اوس مجدداً گفت: بسیار خوب حاله که میخواهید منم خرم از زرم
 فرآ تیر حاله در ثراد اوس صدمه قیافه اثر کمال طبع در آمد و
 آرام گرفت مکه با خود میگفت آیا در چشمک است؟ و چنان کشید؟ بله
 با کوشش فوق العاده ثراد اوس بخود تیر صدمه تیر داد و نقاب لادید بر چهره
 افکند و قیافه اثر رحمت و آرام نظر آمد و چشم او پرم بست بود و گفت چنین
 باشد فر بخوانم از یک عمر شکی اجتناب جویم اما حاله زرم است و ناچار از
 استعمال آن متهم بسیار خوب پرم را بکشند فر دوباره او را زنده میکنم
 کاترین بوحشت افتاد و کمر تبه با خوف و سوزن طین از جا برخواست گفت:
 راست نشا نمیتواند اوست را اجیا کند؟ گفت کمر تبه با گنگ
 بودم طلب شهر است و گوید داشت باید در تقابل خرم خود آن عمر خواهم
 کرد - کاترین حوق سرد در پیش نه با کرد و گفت راست است نصیحت را
 بر این بیان کردید و منم بخان ثارا با در نمودم و بخاطر میادوم در قهر از این

اداره
نمر:

اسرار باغ مذاکره سینمودید در گفتید که خون طغی برابر اینج عمر لدم است
 و آن طغی باید از ثراد اوس صمد و عمن کما بود آمده باشد در این
 موقع محکوم از نردبان دارا بدر فرست - ثراد اوس گفت چنین است
 که میگویید - در ضمن در قبضه میگفت ار خداوند آسمان در این بر تو
 بره که آفت ده دقیقه دیگر طاقت بیادوم و زنده مانم شهر را بخوان
 آنوقت سر در شصه جلد گذاشته بود - مکه گفت زین بیادوم
 که میگفتید که هرگز جرئت دارید که طغی را بکشید گفت راست است
 چنین سقیم - جلد در آن موقع خیره خیره موقه بخیره بود کاترین
 گفت: حقیقه خیا عالم اینج عمر را بر منم و هنر ثارا اتحالی نامم
 پس خیم شد و شاه آفر را بجد و نمود ناگهان خیم ثراد اوس نور افشاند
 و خط و شاد را با الوصف بکشد نور از سر و صورتش طالع گردید زیرا در این
 میدان شال قرمز را بنظر در آفتاب در با نهایت سرعت در فضا حرکت میکرد آفتاب
 دست مکه را گرفت و با کوشش طاقت فرسا گفت: آبا بر حیات پرم حرکت
 کمتر طغی را خواهم داشت طغی را هم آرا که کرده ام و او پرم ثارا را کاست
 اینج گفت و دیگر طاقت نیارود و مانند نفس بر زمین شاد - کاترین
 تو حش نه نصف بدن خود را از بخیره بیرون کرد و دیوانه وار خیم را بدر آفتاب
 و با صداله بلند در گفت دست نگهدار نرفتن نرفتن بخش بخش
 و تبر که در هوا بلند شده بود بگردن خویشناز فرود نیامد غلغله برود
 و شاد در تماشای چنان در پیچید همه گفت میزدند چنین بایکشدند مکه



وزارت جنک ← عفو کرد مکه بخشد زنده باد مکه بنده
 اداره و بر حقه ار باد مکه ... هزار بخشوزرا دوباره بحسب برده
 نمره تا حکم قطعه درباره اوصاف در شود . اما ضلعوزرا بحسب نداشت
 چگونگی از میدان بخانه ناسر سید و خود را در آغوش ماری ضحکند و در
 و صورتش را بر لوسید و گشته در سینه اش چپا بنده بود . این مکه را فقط
 یرتا میدانت . کاترین در زیر جمعی را به مکه طلبیده بود و ادرا
 مایر نبود که در آن موقع شراداموس را شاگردان سلفه و خودش ترزل
 بود و کینه و غضب نمر نرشر را تسکین می نمود اما این عیاشات در
 ترس که از هلاکت فرزندش از دستش می ترسید چگونگی می توانست تقوا
 کند که نریز این بر سر را بر بند و نرشر را بگیرند البته مرگ را بر این تصور ریح
 میداد حسب الله در حقه نمر طلبیده بود شراداموس جمع شدند و او حالت
 آمد و تمام قوتش و خودش را در خود جمع کرد و گفت هر سخت برادر خود
 در بسته شباهت داشت که بر شیطانی فانی آمده است . مکه با آه های
 جنگ خراش و ناله ابر جان گذار میگفت : اگر راست بگوئی حقیقه خبر
 مرا منسوب کردی و حق را تو دترتری . در عکس اگر دروغ گفته باش
 و ابر تو و داری بر کسان تو حالد زود باش و با من بقصر لودریا ...
 شراداموس گفت : من مسمم میجو اتم همین است و از شما به نام ...
 یربع دیگر مکه باشد ادا اوس و جعفر از لفظ میان که شراداموس گفته نظر

دانشمند بقصر لودریا خرسیده کاترین سر ایلمه با طاق کاترین فرست
 بگسدر در اطاق نمود اطاق محمد زینر خلوت بود در باران و طایمان
 بشکای او افتاد هر گوشه و زاویه را جستجو نمودند و اثر از وجود شهراد
 نیافتند و آن چهار نفر پهلوان هم معدوم شده بودند . مدت چهل
 تمام مکه در پیش بود و فقط بوجهات شراداموس کمال آمد آنوقت
 بیست و سه جمعیت لفظ ب لفظ نرشر را متفرق کرد و در یک شب شراداموس
 نمود و گفت مخ به نعلومیت خود اقسه اردارم دست میرزا در تاریخ
 ظلم را بر دکن . شراداموس با این سخن راجانه که مکه خوب از آل الله
 داشت گفت کلا از پادشاه فریفته شده و مکنید آنچه را در فرستادم
 و عرض می نمایم بنویسد و قهرم و عقوبت انام آن شود این عقوبت است
 نرشر و اگر چنین نخواست بر خدای خود را حاضر گردد و بر رویه بپریم
 یا زود شر صدر داد آید بدانند که اقسام خود را یکدم و اگر در عقوبت
 بصر با شتم پر شمارا حضار میکنم و خودش را با قطره آفرینم و در ارج
 تقدیر که از گفته خود خطری نیکنم مکه با جنت و دشت سنگت بر مکه گو
 باور میکنم و بموجب حقیقه دارم گفت بسیار خوب حالد بگویند مکه گفت
 تشریفات بیورند . شاه جوان متعجبانه در اطاق شد و با کتخدای
 گفت ابر بصورت شراداموس نمود کاترین صفحی کا خدز در مکه گفت محمود بود
 نزد در گذاشت و گفت ای حضرت باید هر چه این مکه میگویی بنویسد
 و بمغنا مکنند و انوا قلم برداشت و بر از آن بصورت یاد گرفتند



ضمیمه

وزارت جنگ این اولین نوشته است در قلم سلطنت فرستاده شد

اداره: نژاد امیر اصدانم بپوش گفت بد اعیضت چنین است
نمر: شاه گفت پس او قلم دفعه است که فرستاد شد هر اخصا میکنم

در این صورت بگویند برانم برابر کار چیست یا اثر نمی دم نخواهد برابر کارها
باشد بی رسار که و بیخون نژاد امیر تعظیم خوانده نمود و بپوش گفت
و بیخون گفت اعیضت تم بروج نمودم که اراده فرخواستند تا با ما میراست
ش جوان از این کلمات متقاعد کننده در محبت مانده و گفت آه که
نژاد امیر شایسته طبیب اعیضت در فرغ بودید چه جواب داد اعیضت

گفت منم کار ابله است خود منسوب میکنم حال بگویند تا بنویسم نژاد امیر
گفت در فرغ فراوان بودم شاه مکتب فرستاد تا نام شرفست متعهد
میوم شکر که با هم شیرین خوشنواز موم است از آنچه تا امروز ششم نویسال
۱۵۵۴ گفته کرده عافیت و هرگز مورد غضب و تهنید نخواهد شد

دو در فرغ ضلوعیتر در شرف نژاد را با او اجازه میدهم و تصویب بینام و تقرر
میدانم که نام با مکتب نژاد قلم از منقول و سکوک دادند که همه وقف
فراوان را بر نژاد بود و نیز عوجب همین نوشته تقرر است که اخصا موم
به تری کمال و بیوکمال و کربوبال و امرا پانار معقولند و توفیق

بهرات نخواستند شد و تقرر است فوق را نام نمود اخصا موم
فراوان پادشاه فرستاد پادشاه کاغذ را اخصا کرد در نژاد امیر

و گفته

و گفت برابر ما خودتان چه بنویسیم گفت منصرف را که اعیضت بر ما
فرمودند بهتر نیست نه مرحمت و حمایت است شاه با نهایت رافت
انها را در لطف با ما نمود و از اطاق بیرون رفت تا مکه کسر نوبه خود را
مقدت کند و از صدور او قلم حکم سلطنت او را بشدت دهد نژاد امیر
گفت فرستاد میروم و منزند تا ما را سیاه دم مکه تعجب نه پرسید
چگونه قدر از اینک بر خودتان آزاد شود چنین کار میکنید؟ نژاد امیر
تعظیم نمود و گفت فرغ خاطر جمع کار فرغ نطق متصرف باشد و شاید از آن خطه
نادر بود که حیالت نیکو کارانه در محبت اثر میگذاشت و با صدای حق گفت
نخوبید با هم دوست باشیم؟ نژاد امیر بدون آنکه سخن گوید خیم شد و با
احترام دست مکه را بوسید و مکه گفت: حال که شما برابر آوردن لطف
منم به محبت میروم و پسر شما را آزاد میکنم هر قدر تندر و جرات دارد با کار فرغ
در میسر بود خود وفا کرد و یک ساعت بعد با نژاد امیر در آن سخن
نمود و بود و شیرین خوشنواز و صفوریز و ناز و نژاد امیر هم
به اتفاق در خانه ناز و شیرین خوشنواز جمع شده و سخن میزدند

(خاتمه)

میدانند که نژاد امیر متوجه بر پادشاه است کرد و بمبارده محبت طبیب فرستاد
همه در دل نهم منسوب بود و بعد در شهر کویک سلیمان رفت و در آنجا نمود
شهر آمدن به بقعه او در کلیسای سن لرن و همانی شهر بی شد اگر سعادت
نفسی بیانی و مرد شده باشد نژاد امیر و ناز که در آن سال است کای بی بود



وزارت جنک ← کیل بعد از حوادثی که موضوع این رساله بود
 فنلوریز و خوشنواز در همان کلیه که بسیار نیز بر سر
 نهادند و عقد فراوانی بستند و باید گفت که خوشنواز این همه
 بترسب شوهر و سلامت شراداموس و مارگرید میرانم بالذمه
 قس فاطمه بنت در سال ۱۵۶۴ یعنی بحال بعد از نیمه آه
 موسوم به رکسرا گردید و بیست و چهار لیره جازمانه شوهر آورده
 بود این میرانم را از شراداموس بدست خود میرانم عطا کرده بود
 در حقیقت بودم که بدانیم این آقا کس کسیت و بالذمه که در سال ۱۵۴۲
 با هم کس کس شراداموس خریدار کرد و قله آن را به بوراکان متصرف بود
 و او هم اینم آن همه را بخود گذاشته و آقا کس شده است بوراکان
 با آن هم متصرف و تولی داشت با زمان آقام ده و محبوب بود و
 کجاست خود زاده بود و هرگز نمیست از شهریار خوشنواز جدا نشود و میرانم
 این عقیقه را نامید و تصویب نمود زیرا او را حاضر نبود که عقیقه
 فنلوریز و مارگرید بستند گردد آقامان ترن کمار و اترپافار و
 که پودیل غریب مانند دست از شهریار خوشنواز برداشته و با آنها
 تمام با خوشنواز و خوشنواز از روزگار جنگ آدر خود صحبت نمودند و کس
 بودند و نیز باید گفت که پایه شهرت شراداموس به شهر درجه رفعت
 و عظمت رسید در گوشه از او را خود نه تنها به معالمت بیماری کرد

اداره
نمره

بکده بیشتر صرف گفت سیر معضد بود که امروز در آستان را شغول خود
 یعنی در اصول سیر روح این ریاضت میکنند و غیر در صحیح
 میگفت: این عالم را صاحب است که با او مخالفت و ضدت نیست
 کرد و خود مردمان را معرفت سیر بدخیر است خواهد نمود و تصدیق
 با این خواهد چنانچه و اگر بر سریدند که این صاحب کسیت و بتم کس
 براسه میداد: آن وقت و زمان است. خواننده اگر مکرر کرد
 اتفاق سیرت شایسته را چون بود در راه بخشنید و آن را
 در شراداموس نگذارد. انشیر

تاریخ دوم جمعه یازدهم شهر جماد الثانی ۱۳۳۹ مطابق با دوم برج دلو
 دزدان و در روزنامه ایران تحریر گردید



ایران باستان، خرم‌حرم، کورای، ملی
افزایش
۱۳۴۹، ۲۵، ۵



تاریخ برج نیل ۱۳۹

ضمیمه



وزارت جنک

اداره

نمبر

عدد
سر اسیر
از تاجیک

کتابخانه
جمهوری
۱۳۰۰

